

---

نوشته‌های فراموش شده

صادق هدایت

---

گردآورنده:

مریم دانایی برومند



قیمت ۱۱۰۰ تومان



مؤسسه انتشارات نگاه

نوشته‌های فراموش شده  
صادق هدایت

مريم دانایی بر  
گرد آ

۲	۲۰۰
۳۰	۴۷

۸۷۴۳۸

نوشته‌های فراموش شده  
صادق هدایت



اسکن شد

نوشته‌های فراموش شده

# صادق هدایت

گردآورنده:

مریم دانایی برومند



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران - ۱۳۷۶

مؤسسه انتشارات نگاه: خیابان ۱۲ فروردین، شماره ۲۱، تلفن: ۶۴۶۶۹۴۰

نوشته‌های فراموش شده

صادق هدایت

گردآورنده: مریم دانایی برومند

طراح جلد: علیرضا اسپهبد

چاپ اول: ۱۳۷۶

لیتوگرافی: امید

چاپ: نقش جهان

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

## فهرست

۷	یادداشت
۹	سال‌شمار زندگی صادق هدایت
۱۳	زبان حال یک الاغ در وقت مرگ
۱۷	حکایت بانتيجه
۱۹	قصه کدو
۲۸	کلاغ پير
۳۳	مرداب حبشه
۳۸	گورستان زنان خیانتکار
۵۳	مقدمه‌ای بر رباعیات خیام
۶۶	اوسانه
۱۰۵	گجسته ابالیش
۱۱۹	ترانه‌های عامیانه
۱۳۹	چایکوسکی
۱۴۷	در پیرامون لغت فرس اسدی



- ۱۵۳ شهرستان‌های ایران
- ۱۷۳ یادگار جاماسپ
- ۱۸۶ فلکلر یا فرهنگ توده
- ۱۹۶ طرح کلی برای کاوش فلکلریک منطقه
- ۲۳۲ چند نکته دربارهٔ ویس و رامین
- ۲۹۱ خط پهلوی و الفبای صوتی
- ۳۱۲ هنر ساسانی در غرفهٔ مدال‌ها
- ۳۱۹ دربارهٔ ایران و زبان فارسی
- ۳۵۰ مقاله‌هایی که هدایت در نوشتن آن دست داشته است
- ۳۶۴ چه‌طور ژاندارک دوشیزهٔ اورلئان شد
- ۳۷۲ کارخانهٔ مطلق‌سازی
- ۳۷۶ معرفی و نقد خاموشی دریا
- ۳۷۸ بازرس اثر گوگول
- ۳۸۲ ملانصرالدین در بخارا

## یادداشت

انتخاب عنوان نوشته‌های فراموش‌شده صادق هدایت برای این کتاب از این جهت بوده است که تقریباً هیچ‌یک از داستان‌ها و مقاله‌ها و ترجمه‌هایی که در این کتاب آمده است در سایر کتاب‌های هدایت، چه آن‌ها که در زمان حیات خود او چاپ شده‌اند و چه آن‌ها که بعد از مرگ نویسنده منتشر شده‌اند، وجود ندارد، و دسترسی به آن‌ها برای علاقه‌مندان آثار هدایت نامقدور یا بسیار دشوار بوده است. اغلب این نوشته‌ها فقط یک‌بار چاپ شده‌اند، آن هم در مجله یا روزنامه‌ای در تعداد محدود یا به‌عنوان مقدمه کتابی کم‌تیراژ و کمیاب که از تاریخ نشر اکثر آن‌ها قریب نیم‌قرن می‌گذرد، و از همین جهت این نوشته‌ها، به‌رغم اهمیت‌شان، نوشته‌های فراموش‌شده هستند که به‌گمان من انتشار مجددشان، به‌ویژه از حیث شناخت دقیق‌تر آثار هدایت، بسیار ضروری است.

نگارنده این سطور برای تهیه و گردآوردن نوشته‌های پراکنده هدایت، منظور آن نوشته‌هایی از هدایت است که تاکنون به‌صورت کتاب و به‌طور مستقل منتشر نشده‌اند، به‌همه منابع و مآخذی که اثری از هدایت در آن‌ها چاپ شده مراجعه کرده است. متأسفانه دسترسی به این منابع و مآخذ برای همه علاقه‌مندان به‌آسانی میسر نیست؛ زیرا شرایط مراجعه به مجله‌ها و نشریه‌های قدیمی در کتابخانه‌های معتبر کشور، که تعدادشان بسیار اندک است، و اغلب مجموعه کامل مجله‌ها و نشریه‌های قدیمی را در اختیار ندارند، هر پژوهنده و علاقه‌مند حرفه‌ای را، حتی اگر سفارش هم شده باشد، با موانع و دشواری‌های فراوان مواجه می‌سازد.

می‌توان امیدوار بود که با چاپ کامل این نوشته‌ها موانع و دشواری‌های مذکور عملاً برطرف شوند. تعداد مقاله‌های پراکنده هدایت، که پاره‌ای از آن‌ها با

امضای دیگری منتشر شده‌اند، بسیار متنوع و فراوان است، و حجم آن‌ها بیش از حجم کتاب فعلی است. نگارنده خوش‌وقت خواهد شد اگر بتواند بقیه این نوشته‌ها را در مجلد جداگانه دیگر منتشر کند؛ اگرچه مطمئن نیست پاره‌ای از این نوشته‌ها، بنا به برخی ملاحظات، به‌زودی امکان نشر پیدا کنند. در واقع آن‌چه در کتاب حاضر منتشر شده است بخش مهم و عمده نوشته‌های پراکنده هدایت است، که از لحاظ نشان‌دادن تنوع فکری و ادبی هدایت، و نگرش انتقادی و تحلیلی او نسبت به آثار و تألیفات نویسندگان و محققان ادبی معاصر خود حایز اهمیت بسیار است.

نوشته‌های کتاب حاضر را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: اول داستان‌ها و قصه‌ها و ترانه‌های عامیانه؛ دوم ترجمه‌ها؛ و سوم مقاله‌ها که شامل مباحث انتقادی و معرفی و بررسی کتاب است. در حقیقت قسمت اصلی و مهم کتاب را نوشته‌های دسته سوم، یعنی مقاله‌ها، در بر می‌گیرد. شاید خوانندگان با چهره هدایت منتقد کم‌تر آشنا باشند؛ زیرا عموماً هدایت را به‌عنوان نویسنده داستان و نیز مترجم (از زبان فرانسه و پهلوی) می‌شناسند. اما هدایت منتقد، که خوانندگان تا حدودی با چهره او در این کتاب آشنا می‌شوند، نشان می‌دهد که در کار انتقاد ادبی صلاحیت لازم را دارد؛ و به‌تعبیر حسن قائمیان، نویسنده و مترجمی که از دوستان نزدیک هدایت بوده است، غرض هدایت از «انتقاد کتاب» به‌هیچ وجه «انتقاد اشخاص» نبود، و هرگز انتقاد را وسیله تصفیة حساب شخصی یا به‌اصطلاح نان قرض دادن و نان قرض گرفتن نمی‌کرد. مقاله‌های انتقادی هدایت بیش از هر چیز احاطه و دانش وسیع هدایت را نسبت به موضوع یا اثری که آن را مورد نقد قرار داده است نشان می‌دهد، و لحن او در این مقاله‌ها اگرچه دارای رگه طنزآمیزی است به‌هیچ وجه موهن و از سر تخطئه نیست.

نگارنده این‌سطور بخت‌یار خواهد بود اگر با گردآوردن و انتشار مقاله‌های پراکنده و مهجور هدایت بتوانسته باشد خوانندگان، به‌ویژه خوانندگان نسل جوان، را با آثار نخستین نویسنده نوآور ادبیات داستانی و یکی از پیشگامان نقد ادبی در ایران آشنا سازد. به‌امید روزی که همه نوشته‌های پراکنده هدایت و مجموعه کامل آثار او منتشر شود.

## سال‌شمار زندگی صادق هدایت

۱۲۸۱: صادق هدایت در روز ۲۸ بهمن مطابق با ۱۷ فوریه ۱۹۰۳ در تهران، خیابان کوشک، شماره ۱۱ در خانواده‌ای اشرافی متولد می‌شود. پدرش هدایت قلی‌خان اعتضادالملک و مادرش زیورالملوک شش فرزند (سه دختر و سه پسر) دارند. صادق کوچک‌ترین فرزند خانواده است. یک برادر او محمود، به‌معاونت نخست‌وزیری می‌رسد و برادر دیگرش عیسی رئیس دانشکده افسری می‌شود.

۱۲۸۵: امضای فرمان مشروطیت به‌دست مظفرالدین شاه و سپس افتتاح مجلس.

۱۲۸۷: صادق هدایت وارد مدرسه علمیّه تهران می‌شود و پس از طی دوره ابتدایی به‌دارالفنون می‌رود و تا پایان دوره اول در آن‌جا می‌ماند. سپس برای اتمام دوره دوم متوسطه به‌مدرسه سن‌لویی می‌رود.

۱۲۹۹: با کودتای حوت ۱۲۹۹، رضاخان میرپنج با همراهی سیدضیا زمام حکومت را به‌دست می‌گیرد.

۱۳۰۳: چاپ رهاهیات خیام در تهران؛

چاپ کتاب انسان و حیوان از طرف مطبعه بروخیم؛

چاپ زبان حال یک الاغ در وقت مرگ.

۱۳۰۴: با خلع احمدشاه، رضاخان سردار سپه از طریق مجلس مؤسسان به مقام سلطنت انتخاب می‌شود؛

صادق هدایت دوره دبیرستان سن لویی را در تهران به پایان می‌رساند.

۱۳۰۵: هدایت در فصل بهار به همراه نخستین گروه دانشجویان اعزامی به اروپا می‌رود. یک سال در بلژیک می‌ماند و سپس به فرانسه سفر می‌کند. بعد از مدتی از تحصیل دست می‌کشد و تنها به نوشتن می‌پردازد؛

داستان مرگ در برلن، در مجله ایران‌شهر، به چاپ می‌رسد (بهمن ۱۳۰۵).

۱۳۰۶: کتاب **فوائد گیاه‌خواری** در برلن، با مقدمه‌ای از حسین کاظم‌زاده ایران‌شهر، به چاپ می‌رسد.

۱۳۰۹: هدایت از فرانسه به ایران برمی‌گردد و در بانک ملی ایران شروع به کار می‌کند؛

کتاب **زنده به گور** در تهران منتشر می‌شود؛

پروین دختر ساسان منتشر می‌شود؛

آشنایی صادق هدایت با بزرگ علوی، مجتبی مینوی و مسعود فرزاد شروع می‌شود. این گروه «ریعه» در مقابل گروه محافظه‌کار «سبعه» (سعید نفیسی، علی اصغر حکمت، حسن تقی‌زاده، عباس اقبال، محمد قزوینی، نصرالله فلسفی و غلامرضا رشید یاسمی) بر می‌خیزد و هدفش ایجاد روحی تازه در ادبیات ایران است.

۱۳۱۰: چاپ **اوسانه** در تهران؛

داستان **سایه مغول** (با همکاری بزرگ علوی و د. ش. پرتو) جزو مجموعه انیران در تهران منتشر می‌شود؛

صادق هدایت تعدادی داستان کوتاه و ترجمه در مجله **افسانه** منتشر می‌کند.

۱۳۱۱: در مرداد ماه از کارمندی بانک ملی استعفا می‌دهد؛

**اصفهان نصف جهان** را در تهران به چاپ می‌رساند؛

روز ششم شهریور وارد خدمت اداره کل تجارت می‌شود؛

مجموعه داستان **سه قطره خون** را در تهران به چاپ می‌رساند.

۱۳۱۲: چاپ مجموعه **سایه روشن**؛

چاپ **نیرنگستان**؛

چاپ علویه خانم؛

چاپ مازیار (با همکاری مجتبی مینوی).

۱۳۱۳: انتشار ترانه‌های خیام؛ در آژانس پارس وابسته به وزارت امور خارجه به کار می‌پردازد؛

وغوغ ساهاب را با م. فرزاد منتشر می‌کند.

۱۳۱۴: پس از دو ماه و نیم، از کار در آژانس پارس استعفا می‌کند.

۱۳۱۵: در شرکت کل ساختمان شروع به کار می‌کند؛

به هندوستان سفر می‌کند و به فراگرفتن زبان پهلوی می‌پردازد؛

بوف کور را با خط خودش، با ماشین دستی چاپ، در هندوستان منتشر می‌کند.

۱۳۱۶: از هندوستان باز می‌گردد و بار دیگر در بانک ملی مشغول کار می‌شود.

۱۳۱۷: بعد از استعفا از بانک ملی در اداره موسیقی کشور مشغول کار می‌شود؛

همکاری خود را با مجله موسیقی، به مدیریت سرگرد مین‌باشیان، آغاز می‌کند و

تا سال ۱۳۲۰ که این مجله تعطیل می‌شود به همکاری با آن ادامه می‌دهد.

۱۳۱۸: گجسته ابالیش (ترجمه از متن پهلوی) در تهران منتشر می‌شود؛

گزیده‌هایی از نتایج تحقیقاتش را در زمینه فرهنگ توده در مجله موسیقی به چاپ

می‌رساند (تا سال ۱۳۲۰).

۱۳۲۰: در دانشکده هنرهای زیبا با عنوان مترجمی به کار می‌پردازد و تا پایان عمر به همین

سمت باقی می‌ماند؛

بوف کور در تهران منتشر می‌شود.

۱۳۲۱: مجموعه داستان سگ ولگرد در تهران منتشر می‌شود.

۱۳۲۲: همکاری خود را با مجله سخن آغاز می‌کند؛

داستان آب زندگی را منتشر می‌کند؛

کارنامه اردشیر پاپکان (ترجمه از متن پهلوی) منتشر می‌شود.

۱۳۲۳: به چاپ داستان و ترجمه در مجله سخن ادامه می‌دهد (تا سال ۱۳۲۵)؛ مجموعه

ولنگاری منتشر می‌شود؛

ترجمه‌های زند و هومن یسن و گزارش گمان شکن را از پهلوی منتشر می‌کند؛

۱۳۲۴: عضویت در انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی را می‌پذیرد و از

اعضای فعال هیئت تحریریه مجله پیام نو که ناشر افکار اعضای انجمن است می‌شود؟

به عضویت هیئت مدیره «نخستین کنگره نویسندگان ایران» در می‌آید؟

کتاب حاجی آقا جزو انتشارات مجله سخن منتشر می‌شود؟

به همراه هیئتی برای مدت دو ماه به ازبکستان شوروی سفر می‌کند؟

جلسه بزرگداشت صادق هدایت در خانه فرهنگ انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی تشکیل می‌شود و در آن بزرگ‌علوی در باره او سخنرانی می‌کند و یزدان‌بخش قهرمان و مریم فیروز دو داستان از نوشته‌های او را قرائت می‌کنند.

۱۳۲۵: افسانه آفرینش در پاریس به چاپ می‌رسد؟

داستان کوتاه فردا در پیام نو منتشر می‌شود.

۱۳۲۷: گروه محکومین اثر کافکا، ترجمه حسن قائمیان، با مقدمه‌ای از صادق هدایت

تحت عنوان پیام کافکا در تهران منتشر می‌شود.

۱۳۲۸: صادق هدایت توسط ژولیو کوری برای شرکت در نخستین «کنگره جهانی حمایت

از صلح» دعوت می‌شود، اما بر اثر موانع اداری نمی‌تواند از ایران خارج شود. او

برای ژولیو کوری پیامی می‌فرستد به این مضمون: «امپریالیست‌ها کشور ما را

به زندان بزرگی مبدل ساخته‌اند. سخن گفتن و درست‌اندیشیدن جرم است. من

نظر شما را در دفاع از صلح می‌ستایم.»

۱۳۲۹: انتشار ترجمه کتاب مسخ با همکاری حسن قائمیان؟

در اواخر پاییز به پاریس می‌رود.

۱۳۳۰: روز ۱۹ فروردین، در سن چهل و هشت سالگی، در آپارتمان اجاره‌ای خود در

خیابان شامپیونه شماره ۳۷ مکرر، با گاز خودکشی می‌کند؟

روز ۲۷ فروردین، جسدش پس از توقف کوتاهی در مسجد پاریس، در گورستان

پرلاشز به خاک سپرده می‌شود.

## زبان حال یک الاغ در وقت مرگ<sup>۱</sup>

آه! درد اندام مرا مرتعش می‌کند. این پاداش خدماتی (زحماتی) است که برای یک جانور دویای بی مروت ستمگر کشیده‌ام. امروز آخرین روز منست و همین قلبم را تسلی می‌دهد! بعد از طی یک زندگانی پر از مرارت و مشقت و تحمل بارهای طاقت‌فرسا، ضربات پی‌درپی، چوب، زنجیر و دشنام عابرین، همین قدر جای شکر باقی است که این حیات مهیب را وداع خواهم گفت.

این‌جا خیابان شمیران است. امروز به واسطه بی‌مبالاتی صاحبم، اتومبیلی پاهای مرا شکست و به این روز افتادم. بعد از ضرب و شتم، جسد مرا در کنار این جاده کشیدند و به حال خود گذاشتند. ممکن است فراموش کرده باشند که هنوز از نعل و پوست من می‌توانند استفاده کنند! گویا به کلی مایوس شدند.

آیا خوراک مرا به موقع خواهند آورد؟ نه... باید در نهایت زجر و

---

۱. این نوشته که ظاهراً نخستین اثر هدایت است. پیش از سفر نخست او به پاریس در دوره دوم مجله «وفاء»، مرداد و شهریور ۱۳۰۳ منتشر شد.



گر سنگی جان داد زیرا دیگر از من کاری ساخته نیست. آه، درد زخم‌ها رو به شدت گذاشته و خون از آن‌ها جاری است. آیا این چه جانوری است که بر ما مسلط شده و زندگانی ما را ننگ‌آلود و چرکین و پر از رنج و محنت نموده، احساسات بی‌آلایش و طبیعی ما را خسته ساخته، بدن ما را دائم مجروح و سرتاسر زندگانی را بر ما تلخ و ناگوار نموده است؟ ظاهراً شباهت تامی با ما دارد و بالاخره مثل ما می‌میرد، از این جهت هیچ فرقی نداریم. اما گویا بدنش را از سنگ یا چوب ساخته‌اند چون که به‌ما شلاق می‌زند و گمان می‌کند ما حس نمی‌کنیم. اگر خودش هم احساس درد را می‌کرد بر ما رحم می‌نمود. این آلاتی را که برای شکنجه ما استعمال می‌کنند طبیعی نیست و خودشان ساخته‌اند. مدتی است در فرنگستان و امریکا برای حفظ حقوق حیوانات مجامعی به نام «انسانیت» تاسیس کرده‌اند. قوانین مخصوصی برای دفاع و زجر و اجحاف و ظلم نسبت به‌ما وضع کرده‌اند. آیا آن‌ها هم جزو همین جانورانند؟ هرگز! اگر آن گروه از همین حیوانات باشند پس قلب آن‌ها از سنگ نیست؟

علمای علوم طبیعی، ما را با خودشان چندان فرقی نمی‌گذارند و خود را سردسته حیوانات پستاندار معرفی می‌کنند. اما یکی از فلاسفه معروف، دکارت، به‌قول خودش ثابت کرد که حیوان به‌غیر از یک ماشین متحرک چیز دیگری نیست، یعنی هر روزی که علم «مکانیک» ترقی کرد می‌شود حیوان را ساخت! در تعقیب این خیال پوچ یک عده از فلاسفه دیگر بر ضد او برخاستند، از جمله شوپنهاور از ما طرفداری کرده می‌گوید: «اساس اخلاق رحم است نه فقط نسبت به‌هم‌نوع خود بلکه نسبت به‌تمام حیوانات.» و تا اندازه‌ای احساسات و هوش ما را در کتاب اخلاق خود شرح می‌دهد. دیگری گفته است: «این یک تفریحی است برای مادران که بچه خود را ببینند گردن یک پرنده را می‌کند و سگ یا گربه

را در بازی مجروح می‌نماید - این‌ها ریشهٔ فساد و بنیاد سنگ‌دلی و ظلم و خیانت می‌باشند.» حقیقتاً این ظلمی که بر ما شده و می‌شود بیشتر در نتیجهٔ تربیت ظالمانهٔ مادران اطفال است. افسوس که ما نمی‌توانیم حرف بزنییم و همین اسباب بدبختی ما را فراهم آورده. فقط ارسطو به حقیقت زندگانی ما پی برده و می‌گوید: «انسان حیوان ناطق است.» به واسطهٔ همین نطق است که ما دستخوش هوی و هوس یک عده جانور طماع خودپسند شده‌ایم. چرا مردم پیروی این فلاسفه را نکرده‌اند؟ بديهی است اساس خیالات انسان بر روی استفادهٔ شخصی قرار گرفته. خصوصاً خرکچی‌ها تماماً پیرو فلسفهٔ دکارت هستند و ما را یک جسم بی‌روحي فرض می‌کنند. رحم نسبت به حیوانات اصلاً خیالی است که در مشرق زمین پیدا شده و گذشته از این تمام پیغمبران بدون استثنا ظلم به حیوانات را منع کرده‌اند. علما و حکما و نویسندگان اخلاقی حتی شعرا در این خصوص متفق‌الرای می‌باشند. مثلاً حکیم فردوسی علیه‌الرحمه گفته:

میازار موری که دانه‌کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

اما به واسطهٔ نداشتن قانونی برای جلوگیری و محدود کردن بی‌رحمی و حرص و آز بی‌سرحد بشر این حرف‌ها بی‌نتیجه مانده است. اگر در خارج پاهای من می‌شکست مرا از این رنج بیهوده خلاص می‌کردند و یا می‌کشتند! آه از درد... فغان از گرسنگی.

چه می‌شد اگر آزاد بودم و در مراتع خوش آب و هوا مابین هم‌جنسان خود زیست می‌کردم و روزی که تقدیر بود می‌مردم اما حال بایستی در اسارت با زحمت و گرسنگی بمیرم. عاقبت موحدش یک حیوان بی‌زبانی که گرفتار جنس دوبا شده این است. باید به آتش آن‌ها بسوریم. آه که پیمانۀ صبرم لبریز شده...!

انسان مظلوم‌کش است. چرا حیوانات درنده را برای خدمت و اسارت

به کار نمی‌برد؟ گناه حیوانات بی‌آزاری و بی‌زوری آنهاست.  
دنیا به نظرم تیره و تار شده... بدنم از رنج گرسنگی به تدریج سست  
می‌شود. صدای پایمی می‌آید... شاید صاحبم دلش به سیه‌روزی من  
سوخته مقرری مرا آورده باشد؟ نه، این بچه‌ای است. سنگی به طرف من  
پرتاب نمود و دور شد!  
کاش زودتر می‌مردم و در مقابل آستانهٔ عدل سرمدی انتقام خود را از  
این جنس ظالم مطالبه می‌کردم.

## حکایت با نتیجه<sup>۱</sup>

یک مرد معمولی بود اسمش مشهدی ذوالفقار، یک زن معمولی داشت به نام ستاره خانم. همین که ذوالفقار از در وارد [می] شد گوهر السلطان مادرش، دوید برای ستاره خانم مایه می گرفت و می گفت: بی غیرت زنت فاسق جفت و تاق دارد، پس کلاحت را بالاتر بگذار. دوره ما اگر مرد غریبه در می رد زن جوان که توی خانه بود ریگ زیر زبانش می گذاشت تا مثل پیرزن ها حرف بزند. حالا هم بالای منبر می گویند ولی کی گوش می دهد؟ امروز ستاره برای صد دینار ریخ تا کمرکش کوچه یکتا شلیته دوید. صبح بالای پشت بام رختخواب جمع می کرد من سر رسیدم دیدم با علی چینی بندزن توی کوچه ادا و اصول در می آورد. خاک به سر بی قابلیت خودم که دختر استاد ماشاءالله را نگرفتم که مثل یک دسته گل بود، از هر انگشتش هزار تا هنر می ریخت. نمی دانم به مالش می نازد یا

---

۱. این داستان یا حکایت در هیچ یک از مجموعه داستان های هدایت چاپ نشده، و نخستین بار در نشریه «افسانه»، شماره سی و یکم، دوره سوم، ۲ مرداد ۱۳۱۰ منتشر شد. این نوشته در ردیف «مثل های فارسی» و آثار مربوط به «فرهنگ توده» جا می گیرد.

به‌جهازش. من خودم را کشتم تا نان خمیرکردن را به‌او یاد بدهم، مگر شد؟ یک من آرد را خراب کرد، ترش شد دور ریختم دوباره از سر نو آرد خمیر کردم چگونه گرفتم. هر چه بهش می‌گویم جواب می‌دهد: «آدمم وسمه کنم نیامدم وصله کنم...»

تا این‌جا که رسید ذوالفقار دیگ خشمش به‌جوش آمد، دیوانه‌وار پرید توی اتاق به‌عادت هر روزه شلاق را از گل میخ برداشت افتاد به‌جان ستاره‌خانم بیچاره، حالا نزن کی بزن. تازیانه با چرم سیاهش مانند مار دور تن او می‌پیچید. بازوی او را الف داغ، الف داغ سیاه کرده بود. ستاره خودش را در چادر نماز پیچیده ناله می‌کرد، ولی فریادرسی نداشت.

بعد از نیم‌ساعت در باز شد گوهر سلطان با صورت مکار لیش را گاز گرفته بود، برای میانجی‌گری جلو آمد دست ذوالفقار را گرفت و گفت: «خدا را خوش نمی‌آید، مگر جهودگیر آوردی؟ چرا این‌طور می‌زنی؟ پاشو ستاره خانم، پاشو جانم، من تنور را آتش کرده‌ام، لوک خمیر را بردار بیار با هم نان بپزیم...»

ستاره‌خانم رفت از زیر سبد لوک خمیر را برداشت، وقتی که دم تنور رسید دید مادرشوهرش دولا شده توی تنور را فوت می‌کند. دست بر قضا پایش رفت توی بادیه آب، بالوک خمیر دمر و افتاد روی گوهر سلطان و مادرشوهرش تا کمر توی تنور فرو رفت. بعد از نیم‌ساعت که ستاره خانم از غش دروغی به‌هوش آمد گوهر سلطان تا نصف تنه‌اش جزغاله شده بود!

نتیجهٔ این حکایت به‌ما تعلیم می‌دهد که هیچ‌وقت عروس و مادرشوهر را نباید تنها دم تنور گذاشت.

## قصه کدو

از: روزبه لسکو

یکی بود یکی نبود. یک مرد گاوچران بود و در یک مغازه دور از شهر منزل داشت. دست بر قضا زنش آبستن شد و بعد از نه ماه و نه روز خدا عوض بچه یک کدو به آنها داد. آنها هم کدو را سر ر ف گذاشتند. یک روز که گاوچران از چراگاه برگشت و پیش زنش گرفت نشست یک مرتبه شنید که کدو حرف می زند و می گوید: «بابا» گاوچران ترسید و گفت: «خدایا این دیگر چیست؟» دوباره کدو بابایش را صدا زد: بابا!

- چه خبر است؟

«باید تو بروی دختر حاکم را برای من خواستگاری بکنی.»  
دختر حاکم خیلی خوشگل بود و پدرش حاضر نمی شد برای پول او را شوهر بدهد و شرط و پیمان گذاشته بود. یک کرسی سیمین و یک کرسی زرین داشت، هر کس خواستگاری دخترش می رفت روی کرسی

---

۱. روزبه لسکو، نویسنده و محقق فرانسوی و مترجم «بوف کور» به زبان فرانسه، «قصه کدو» را که جزو افسانه های کُردی است به زبان فرانسه نوشته است. هدایت ترجمه «قصه کدو» را نخستین بار در مجله «سخن» شماره چهارم، دوره سوم، مهر ۱۳۲۵ چاپ کرد.

زیرین می‌نشست و هر کس صدقه می‌خواست روی کرسی سیمین می‌نشست. کدو که این حرف را به پدرش زد بی‌چاره [گاوچران] خیلی ترسید و گفت: «پسر جان من یک گاوچران بیش‌تر نیستم، حاکم سر مرا می‌برد.» کدو گفت: «به تو می‌گویم برو دختر حاکم را برای من خواستگاری کن.»

فردا صبح پدرش بلند شد. گله را ول کرد و رفت به خانه حاکم. از پله بالا رفت و روی کرسی زیرین نشست و گفت: «بگذار حاکم سرم را ببرد خلاص می‌شوم!» حاکم که از خواب بیدار شد، دید گاوچران ده روی کرسی زیرین خواستگارها نشسته. دلش به حال او سوخت و گفت: «رفیق گاوچران، دیوانه شده‌ای؟ مگر چه اتفاقی افتاده خانه خراب! اگر تو پول می‌خواهی برو روی کرسی سیمین بنشین من به تو پول می‌دهم چون که آدم فقیری هستی.» گاوچران به حاکم گفت: «من آمده‌ام دخترت را برای پسرم خواستگاری بکنم.» حاکم گفت: «من یک شرط آسان با تو می‌بندم.» گفت آقای حاکم بگویند. حاکم گفت: «فردا صبح زود باید چهل سوار سرخ‌پوش سوار اسب سرخ با نیزه‌های سرخ در حیاط من حاضر بکنی وگرنه سرت را می‌برم.» او هم گفت: «به روی چشم حاکم عزیزم.»

گاوچران با دل شکسته بلند شد و گریه‌کنان به خانه برگشت، دید زنش نشسته گریه می‌کند، پهلوی‌ش نشست و به او گفت: «فردا حاکم سر مرا می‌برد.» زن پرسید: «ای گاوچران، حاکم به تو چه گفت؟» گفت: «از من چهل سوار سرخ‌پوش سوار اسب سرخ با نیزه‌های سرخ خواست و گفت صبح زود باید آن‌ها را در حیاط من حاضر کنی وگرنه سرت را می‌برم.»

کدو که به حرف گاوچران گوش می‌داد گفت: «بابا! چه خبر است؟ در فلان جا یک تخته سنگ هست، یک تخته سنگ خیلی بزرگ. می‌دانی؟»

«بله»- باید بروی نزدیک این تخته سنگ یک سوراخ دارد، دهنت را در سوراخ می‌گذاری، می‌گویی احمدخان برادرت محمدخان بهت سلام

می‌رساند و می‌گوید باید صبح آفتاب زده چهل سوار سرخ‌پوش با اسب سرخ و نیزه‌های سرخ در حیاط حاکم حاضر بشوند و بعد کارت نباشد برگردد. گاوچران گریه کرد و گفت: «این کدو خانه‌ام را خراب می‌کند!»

گاوچران رفت جلو تخته سنگ و گفت: «احمدخان! برادرت محمدخان به تو سلام می‌رساند و پیغام می‌دهد که باید فردا صبح زود چهل سوار سرخ‌پوش با اسب سرخ و نیزه‌های سرخ در حیاط حاکم حاضر باشند. فقط نیم ساعت آن جا هستند و بعد برمی‌گردند.» کسی جواب نداد. گاوچران برگشت وقتی وارد خانه شد کدو گفت: «آمدی»، «آدم»، «برو بخواب خدا کریم است!» گاوچران خوابید اما از ترس خوابش نبرد.

حاکم به جلادها فرمان داد «فردا می‌روید سرگاوچران را می‌برید چون نمی‌تواند از عهده شرطش برآید، نه او بلکه هیچ‌کس.» سر صبح جلادها که بلند شدند دیدند چهل سوار سرخ‌پوش با اسب سرخ و نیزه‌های سرخ در حیاط حاکم صف کشیده‌اند. رفتند به حاکم گفتند: «بلندشو ببین گاوچران چه کرده، دخترت را از دستت درآورد!» حاکم بلند شد و در حیاط چهل سوار سرخ‌پوش با اسب سرخ و نیزه‌های سرخ دید.

گاوچران هم از ترسش سر صبح بلند شد و به‌خانه حاکم رفت. همین که چهل سوار را در حیاط دید خوشحال به‌خانه برگشت. کدو بهش گفت: «ای بابا سوارها آمدند یا نه؟»، «آمدند»، «باید بروی با حاکم گفتگو کنی و دخترش را همراه بیاوری.» گاوچران رفت و گفت: «آقای حاکم من به شرط خود وفا کردم باید دخترت را به‌پسرم بدهی.» حاکم دخترش را سوار کرد و گاوچران افسار اسب را گرفت و عروس را پهلوی کدو آورد.

دختر گرفت و نشست، کدو سر رَف بود. غروب گاوچران و زنش به‌ده رفتند و دختر حاکم تنها در مغاره ماند. ناگاه کدو افتاد تا دم پای دختر غل خورد. دختر حاکم ترسید و گفت: «خدایا این چه چیز است؟» نیم ساعت



بعد کدو ترکید و جوان خوشگلی از آن بیرون آمد. دختر یک دل نه صد دل عاشق او شد. محمدخان از او پرسید: «دختر حاکم! مرا می‌پسندی؟»، «البته که می‌پسندم.» جوان گفت: «باید برایم قهوه درست کنی اما آنرا نجوشان، چون اگر بجوشانی من و تو به هم نمی‌رسیم.» دختر رفت دنبال قهوه‌جوش تا قهوه درست بکند و آنرا روی آتش گذاشت و همین‌طور چشمش را به محمدخان دوخته بود. از حواس پرتیش قهوه سر رفت و یک مرتبه ملتفت شد که محمدخان ناپدید شده. دختر نشست و تا صبح گریه و زاری کرد و هیچ خواب به چشمش نرفت.

دختر حاکم داد برایش کفش آهنی ساختند و عصای آهنی به دست گرفت و گفت: «بعد از محمدخان قسم می‌خورم که هرگز شوهر نکنم، آن‌قدر پی او می‌گردم تا کفش‌هایم ساییده شود و عصایم بشکند.» دختر حاکم از مغارهٔ گاوچران بیرون آمد و سر گذاشت به بیابان. هفت سال آزرگار در دنیا گشت و به پریشانی افتاد، بالاخره کفش‌ها ساییده شد و عصای دستش شکست ولی چیزی پیدا نکرد. روزی فکر کرد «برمی‌گردم پیش پدرم و می‌گویم سر هفت راه قصری برایم بساز. آن‌جا را مهمان‌خانه می‌کنم و هر مسافری سر راه دیدم به آن‌جا دعوت می‌کنم و به آن‌ها پول می‌دهم تا برایم سرگذشت خودشان را بگویند. شاید کسانی که دنیا دیده‌اند از محمدخان خبری داشته باشند و زحمت من به‌باد نرود.»

دختر حاکم برگشت. پدرش که او را به حال زار دید پرسید: «دخترجان! چرا خودت را به این روز انداختی؟» گفت: «پدرجان گردش روزگار و دوران اغلب با آزادگان ناسازگار است.» حاکم گفت: «چه می‌خواهی دخترم؟» دختر گفت: «پدرجان چیزی از تو نمی‌خواهم ولی برایم قصری سر هفت‌راه در بیابان بساز. آن‌جا برایم مهمان‌خانه‌ای می‌سازی و هر مسافری که از این هفت راه بگذرد قصه‌ای برایم نقل می‌کند.» حاکم گفت: «به‌رویی چشم دخترجان.» حاکم سر هفت‌راه رفت و

به بناها دستور داد دست به کار شدند و قصری ساختند و داخل آن را مهمان‌خانه‌ای کردند. او به دخترش غلام و خدمتکار داد و دختر هم با دوربین روی ایوان مهتابی نشست. تا عصر مشغول تماشا بود و هر رهگذری را می‌دید خواهی نخواهی به‌خانه خود می‌آورد. به آن‌ها خیلی احترام می‌گذاشت و شب موقع قصه می‌گفت: «برای من چیزی نقل بکنید.»

روزی از روزها مرد کوری که پسر هفت‌ساله داشت [و پسر] دست پدرش را گرفته بود از این ده به آن ده می‌رفت. عصر به رودخانه‌ای رسیدند که تخته سنگ بزرگی کنار آن بود. پیرمرد به پسرش گفت: «پسر جان من خوابم می‌آید یک خرده چرت می‌زنم تو بیا مرا مار نزن.» پسرک پهلوی کور نشست، او هم خوابید. ناگاه صدایی از تخته سنگ به گوشش آمد. ترسید و گفت: «این چیه؟» دید یک دیگ از سرازیری کوه پایین آمد و در رودخانه‌ای افتاد، پر از آب شد و بعد داخل تخته سنگ شد. بچه رفت کنار رودخانه و فکر کرد: «دفعه دیگر که دیگ بیاید من روی آن سوار می‌شوم بینم آن‌جا چه خبر است!»

پسر کشیک کشید، همین که دید دیگ دارد می‌آید پرید رویش نشست، داخل تخته سنگ که شد دید مغاره قشنگی است و دورش از سنگ مرمر است و چهل تخت‌خواب آن‌جا گذاشته‌اند. رفت زیر یکی از تخت‌ها قایم شد. یک ساعت بعد صدای بال کبوتر شنید. چهل کبوتر وارد شدند پرهای خود را ریختند و به شکل جوانان خوشگلی درآمدند و هر کدام روی تختی خوابیدند. یکی از آن‌ها خیلی دلگیر بود. تنبوری روی زانویش گذاشته بود و آواز غمناکی می‌خواند و با تنبور می‌زد. وقت شام مادرشان برای آن‌ها خوراک آورد. شام محمدخان را داد و گفت: «پسر جان هفت سال بیشتر است که برای خاطر یک پیرزن به این حال افتاده‌ای و هر شب نوحه خوانی می‌کنی. تو ما را غصه‌دار می‌کنی. ترا

به‌خدا چیزی بخور [.] پسر جواب داد: «[ مادر شامم را زیر تخت بگذار. من یک دقیقه‌ی دیگر همین که آرام شدم می‌خورم.» مادرش غذا را زیر تخت گذاشت و رفت.

سر صبح پسر دید همه‌ی چهل جوان بیدار شدند لباس کبوتر پوشیدند و رفتند. اوقاتش تلخ شد و ذکر کرد: «خدا کی باشد دیگ بیاید برود توی آب تا من بتوانم با آن خودم را نجات بدهم؟ بی شک پدرم بیدار شده مرا کتک می‌زند!» کور هم بیدار شده بود. پسرش را صدا زد، همین که دید تنها است گمان کرد پسرش در آب افتاده و غرق شده. او را صدا می‌زد و گریه می‌کرد. صبح وقتی که دیگ از تخته سنگ بیرون آمد پسره خودش را روی آن انداخت. دید پدرش افتان و خیزان از هر طرف او را می‌جست. او فریاد کرد: «بابا!- چیه؟ کجایی؟- من رفتم به‌ده نزدیک برایت گوشت بخرم.» پدرش به او تشر زد: «دو روز است که مرا توی بیابان گذاشتی و رفتی پی گوشت! تو از خدا نمی‌ترسی؟» بچه که خیلی شیطان بود او را دلداری داد. دستش را گرفت و هر دو به‌راه افتادند. همین‌که لب آب رسیدند پسره پدره را کول کرد از آب گذراند و راه خودشان را پیش گرفتند.

سر هفت راه پسره یک قصر دید. سر شب بود و دختر حاکم با دوربین به اطراف نگاه می‌کرد. پسری را دید که دست پدرش را گرفته بود و می‌رفت. آن مرد خیلی پیر بود و هشتاد سال داشت و کور بود. دختر حاکم گفت: «به‌خدا همین پیرمرد حتماً قصه‌هایی بلد است، او را می‌آورم امشب برایم یک قصه نقل کند.» همین که مسافرها نزدیک قصر شدند او فریاد زد: «ای پیرمرد این‌جا ده‌کده نیست، تو پیری اگر می‌خواهی توی صحرا نمایی باید امشب مهمان من بشوی.» پیرمرد جواب داد: «بسیار خوب خاتون.» با پسرش بالا رفت و برای آن‌ها رختخواب درست کردند. وقت شام برایشان خوراک آوردند خوردند و قهوه آوردند خوردند.

دختر حاکم به کور گفت: «ای پیرمرد تو که دنیا دیده‌ای امشب چیزی برایم نقل کن، چون من خیلی پکر و گرفته‌ام.» کور گفت: «ای خاتون به خدا قسم که من قصه نمی‌دانم.» پسر گفت: «خاتون عوضش من برایتان یک قصه می‌گویم.» پدرش به او کونه آرنج زد و گفت: «تو از کجا قصه بلدی؟» دختر حاکم گفت: «ای پیر تو که چیزی نمی‌گویی اقلأً بگذار او بگوید.» پیرمرد گفت: «خیلی خوب، خاتون! نقل بکند.»

پسر به پدرش گفت: «بابا!!»، «چه است؟»، «یادت می‌آید وقتی که کنار رودخانه رسیدیم؟» دختر حاکم گفت: «خدا ترا ننگه دارد چه خوب بلدی قصه بگویی!» او گفت: «لب آب که رسیدیم و پدرم خوابش برد من شنیدم صدایی از تخته سنگ آمد.» دختر حاکم گفت: «پسر بیا پهلویم بنشین و راستش را بگو.» بچه را آورد پهلوی خود نشانید و او هم این‌طور نقل کرد: «ای خاتون! من دیدم یک دیگ از تخته سنگ بیرون آمد و از سرازیری لغزید و در رودخانه افتاد و پر از آب شد و دوباره از کوه بالا رفت. من کنار رودخانه بودم. همین‌که دیگ باز آمد من رویش نشستم و رفت توی تخته سنگ. داخل آن یک مغاره بود که چهل تختخواب دورش گذاشته بودند. سر شب چهل کبوتر وارد شدند رخت‌هایشان را کردند. چهل جوان خوشگل شدند. هر کدام روی رختخوابشان نشستند. یکی از آن‌ها محمدخان خیلی غمناک بود. او هم رفت روی تختخوابش نشست. تنبوری روی زانویش گذاشت و شروع به زدن و خواندن کرد. مادرشان شام آورد ولی محمدخان چیزی نخورد. مادرش به او نزدیک شد و گفت: «پسرجان بیشتر از هفت سال است که تو برای زن پیری غصه‌خوری می‌کنی. تو اسباب دلگیری ما را فراهم کرده‌ای چیزی بخور.» او جواب داد: «مادر جان غذای مرا زیر تخت بگذار بعد می‌خورم.» او هم همان کار را کرد اما او نخورد. فردا صبح همه بلند شدند و لباس مبدل پوشیدند و کبوتر شدند و پریدند. من منتظر دیگ شدم، وقتی که به طرف آب رفت

سوارش شدم و از آن‌جا بیرون آمدم، دیدم پدرم دنبال من می‌گردد، دستش را گرفتم و این‌جا رسیدیم.»

دختر حاکم به پیرمرد گفت: «بگذار پسرت با من بیاید تخته‌سنگ را به من نشان بدهد عوضش قصر و هر چه در آن است مال تو.» فردا صبح پسر کور جلو دختر حاکم راه افتاد و او را پهلوی تخته‌سنگ برد و تا ظهر آن‌جا نشستند، یک مرتبه صدایی از کوه شنیدند و دیگ بیرون آمد. دختر حاکم روی آن جست و داخل تخته سنگ شد. پسر بلند شد و به طرف قصر پدرش رفت.

دختر حاکم رفت زیر تخت نامزد خودش قایم شد و چشم به راه بود. عصر چهل کبوتر آمدند و پره‌های خود را درآوردند. دختر دید محمدخان خیلی لاغر شده است. بعد نشست روی تخت، تنبور را برداشت و شروع به خواندن کرد. مادرشان شام آورد. به محمدخان داد و گفت: «پسر جان بخور هفت سال است که برای خاطر زن پیری به این روز افتاده‌ای.» محمدخان گفت: «مادر جان خوراکم را زیر تخت بگذار بعد می‌خورم.» نیمه شب دختر دست محمدخان را گرفت. او زیر تخت را نگاه کرد دید نامزدش آن‌جاست. گفت: «هفت سال است که من دور دنیا دنبال تو می‌گردم.» صبح محمدخان به مادرش گفت: «امروز ناخوشم و در خانه می‌مانم.» آن‌روز را بیرون نرفت و با نامزدش خوش بود.

محمدخان به دختر گفت: «ای دختر حاکم مادرم نمی‌خواهد که ترا بگیرم بلند شو با هم فرار کنیم.» ولی آن‌جا خروسی بود که هر اتفاقی می‌افتاد می‌خواند. همین‌که صدایش بلند شد مادر محمدخان دوید آمد و با خودش گفت: «این‌که خروس خواند باید اتفاقی برای محمدخان افتاده باشد که با ما نیامد.» همین‌که دید محمدخان رفته، پی‌جورش شد. محمدخان ورد خواند، خودش چوپان و زنش گوسفند شد. پیرزن از او پرسید: «ای چوپان یک زن و یک مرد ندیدی از این‌جا بگذرند؟» او گفت:

«بله من آن‌ها را دیدم که از این جا گذشتند.» و راه خودش را پیش گرفت و رفت اما کسی را پیدا نکرد. دوباره به سراغ چوپان آمد ولی چوپان غیبتش زده بود، باز هم جستجو کرد. این دفعه محمدخان خودش را به شکل آسیابان و زنش را به صورت مشتری درآورده بود. مادر پسرش را شناخت و گفت: «پسر جان، محمدخان تو از چنگ من نمی‌توانی بگریزی، به خدا اگر زنت خوشگل‌تر از تو نباشد جادویی بکنم که هر دو تان گرد و غبار بشوید. اگر از تو خوشگل‌تر است مبارک باشد با هم زندگی کنید.» محمدخان رفت دست زنش را گرفت و پهلوی او آورد. پیرزن دید که عروسش خوشگل‌تر از پسرش است. گفت: «مبارک است با هم زندگی کنید.»

انشاء الله همان‌طور که آن‌ها به مرادشان رسیدند شما هم برسید.

مهرماه ۱۳۲۵

## کلاغ پیر<sup>۱</sup>

الکساندر لائو کیلاند

آن بالا، برفراز جنگل، کلاغ کهنسالی پرواز می‌کرد. او فرسنگ‌ها به سوی شرق می‌پیمود تا کنار دریا گوش خوکی را که در زمان فراوانی پنهان کرده بود از زیر زمین بیرون بیاورد. حالا آخر پاییز بود و چیز خوراکی پیدا نمی‌شد.

«وقتی که یک کلاغ می‌پرد»، بابا برایم گفته، باید دور خودشان را نگاه بکنند تا دومی را ببینند. اما این کلاغ یکه و تنها بود و آسوده‌خاطر در هوای نمناک با بال‌های نیرومند و سیاه مثل ذغالش، سیخکی به سوی شرق می‌پرید.

ولی کلاغ در همان حالی که آرام و اندیشناک پرواز می‌کرد چشم‌های تیزبین او به دورنمایی که پایین او گسترده شده بود می‌نگریست و قلب پیرش از خشم لبریز شده بود.

---

۱. الکساندر لائو کیلاند (۱۹۰۶-۱۸۴۹) از پیشروان مکتب ناتورالیسم در ادبیات نروژ است. ترجمه «کلاغ پیر» نخستین بار در نشریه «افسانه»، شماره یازدهم، دوره سوم، ۲۸ اردی‌بهشت ۱۳۱۰ به چاپ رسید.

هر سال کشتزارهای کوچک به رنگ زرد یا سبز، آن پایین، زیادتر و فراخ تر می شد و جنگل را خرده خرده فرا می گرفت. بعد هم خانه های کوچک با بام های سرخ و دودکش های کوتاهی که دود زغال از آن بیرون می آمد پدیدار می گشت. همه جا آدم ها و هر سو کار آدمیزاد! دوره جوانیش را به یاد آورد؛ چندین زمستان از آن می گذشت. آن وقت به نظر می آمد که این سرزمین بخصوص برای یک کلاغ دلیر و خانواده اش درست شده. جنگل بی پایان گسترده شده بود؛ با خرگوش های جوان؛ گروه بی شمار پرندگان کوچک و کنار دریا مرغ های آبی با تخم های قشنگ و هرچه دلشان می خواست ولی اکنون به جای این ها چیز دیگری دیده نمی شد مگر خانه ها؛ لکه های زرد کشتزار و سبز چمنزار و آن قدر کم چیز پیدا می شد که یک کلاغ پیر نجیب زاده باید فرسنگ ها بپیماید تا یک گوش پلید خوک را جستجو بکند. آه آدم ها- آدم ها؛ کلاغ پیر آن ها را می شناخت. او بین آدم ها بزرگ شده بود؛ آن هم بین اشخاص بزرگ. در یک ده اشرافی نزدیک شهر بود که دوره بچگی و جوانی او گذشته بود. ولی هر دفعه که از آن جا می گذشت در آسمان؛ خیلی بالا پرواز می کرد تا او را نشناسند. هر وقت که در باغ سایه زنی را می دید گمان می کرد همان دختری است که او می شناخت؛ با سفیداب روی گونه هایش و گره ای که بیخ گیسویش زده بود؛ در صورتی که حقیقتاً او همان دختر بود ولی با موهای سفید و لچک بیوه زن ها به سرش.

آیا او پیش این اشخاص ممتاز خوشبخت بود؟ تا اندازه ای آری، چه در آن جا به اندازه فراوان خوراک داشت و می توانست خیلی چیزها بیاموزد ولی در هر صورت آن جا برایش زندان بود. سال اول بال چپ او را چیده بودند؛ بعد هم بالاخره چنان که آن آقای پیر می گفت؛ یک زندانی التزام داده بود.

همین التزام بود که او زیرش زد و یک روز بهار این اتفاق افتاد؛ چون



یک زغن سیاه درخشانی را دید که از روی آسمان پرید و گذشت. مدتی بعد- چندین زمستان گذشته بود؛ او به قصر برگشت. ولی بچه‌هایی که نمی‌شناخت به سوی او سنگ پرتاب کردند. آقای پیر و دختر جوان آن‌جا نبودند. با خودش گفت: «لابد آن‌ها رفته‌اند به شهر». چندی بعد آمدند و همان پذیرائی را از او کردند.

پس کلاغ پیر- چون در این مدت او پیر شده بود- حس کرد که ته دلش از این پیش آمد مجروح شده. حالا او پیوسته خیلی دور از بالای خانه پرواز می‌کرد چون نمی‌خواست که سر و کارش با آدم‌ها باشد. آقای پیر و دختر جوان اگر مایل بودند می‌توانستند چشم‌به‌راه او بمانند زیرا کلاغ مطمئن بود که آن‌ها انتظارش را دارند.

او آن‌چه نزد این‌ها آموخته بود فراموش کرد. همچنین لغت‌های آن‌قدر سخت فرانسسه را که آن دختر در اتاق پذیرایی به او یاد داده بود و اصطلاحات آن‌قدر تند و زنده‌ای که او پیش خود در آمیزش با نوکرها و خدمتکارها فرا گرفته بود.

در خاطره‌اش دو جمله بیش‌تر نمانده بود که نماینده‌ی دو قطب دانش گم‌گشته‌ی او به‌شمار می‌آمد و وقتی که سردماغ بود گاهی اتفاق می‌افتاد بگوید:

«خانم سلام!»؛ ولی هنگامی که خشمناک می‌شد فریاد می‌زد: «خاک به‌گور شیطان».

در هوای نمناک؛ تند و خدنگ می‌پرید. کله‌ سفید پشته‌های کنار دریا را که از دور می‌درخشید دید. در این هنگام یک لکه سیاه بزرگی به چشمش خورد که آن پایین ممتد می‌شد؛ این باتلاق بود. اطراف آن روی بلندی‌ها خانه‌هایی وجود داشت؛ ولی روی هامون که یک فرسنگ درازای آن می‌شد هیچ نشان آدمیزاد پیدا نبود. توده‌های ذغال و در انتهای آن تل‌های کوچک سیاه دیده می‌شد که بین آن‌ها چاله‌های آب تلالو می‌زد.

کلاغ پیر فریاد زد: «خانم سلام.» و روی هامون شروع کرد به رسم کردن دایره‌های بزرگ؛ آهسته و با احتیاط پایین آمد و میان مرداب روی کننده درختی نشست.

آنجا تقریباً مانند روزهای باستان دنج و خاموش بود و در گوشه و کنار، جاهایی که زمین کمی خشک‌تر بود، ریشه‌های بزرگ از هم گسیخته خاکستری از زمین بیرون آمده مانند ریسمان گره خورده به هم پیچیده بودند و کلاغ پیر پی برد که پیش از این در این جا درخت بوده، ولی اکنون نه جنگل، نه شاخه و نه برگ هیچ‌کدام نبودند و تنها تنه درخت‌ها در زمین سیاه و نرم مانده بود، ولی بیش از این ممکن نبود که تغییر بکند، باید به همین شکل بماند؛ آدم‌ها کاری از دستشان بر نمی‌آید.

کلاغ پیر کمی در هوا بلند شد؛ خانه‌ها از این جا دور بودند. میان مرداب به قدری مطمئن و آرام بود که دوباره نشست و پره‌های سیاه خود را با تکتش براق کرده چندبار گفت: «خانم سلام.»

ولی ناگهان، از خانه‌ای که نزدیک‌تر از همه بود، دید چند نفر آدم با یک ازابه و یک اسب می‌آیند؛ دو بچه به دنبال آن‌ها افتادند و راه پر از پیچ و خمی را مابین تپه‌ها در پیش گرفتند که آن‌ها را به مرداب راهنمایی می‌کرد؛ کلاغ فکر کرد: «آن‌ها به زودی خواهند ایستاد.» ولی آن‌ها نزدیک می‌شدند. پرنده پیر هراسان شد چون خیلی شگفت‌انگیز بود که آن‌ها جرأت کردند آن قدر دور بروند. بالاخره ایستادند. مردها تیر و بیل برداشتند. کلاغ دید که به کننده درختی می‌زنند که می‌خواستند آن‌را از زمین در بیاورند.

با خودش گفت: «به زودی خسته خواهند شد.»

ولی این‌ها خسته نمی‌شدند و با تیرهای تیز برنده که کلاغ می‌شناخت؛ پیوسته می‌نواختند. آن قدر زدند که آخر کننده به پهلو خوابید و ریشه‌های بریده خود را در هوا بلند کرد.

بچه‌ها از جوی کندن در بین چاله‌ها خسته شده بودند. یکی از آن‌ها گفت: «این زاغی را ببین!» سنگ برداشته و پاورچین پشت تپه کوچکی رفتند.

کلاغ خیلی خوب آن‌ها را می‌دید ولی آن‌چه تاکنون دیده بود خیلی بدتر بود: هرکس پیر و سالخورده بود هیچ‌جا آرامش و آسودگی نداشت؛ آن‌جا هم به‌همچنین. در این مرداب نیز ریشه‌های خاکستری درخت‌هایی که کهنسال‌تر از پیرترین کلاغ‌ها بودند و آن‌قدر سخت در زیر زمین متحرک به‌هم پیچیده بودند آن‌ها نیز می‌بایستی جلو تیغه تبر تن به‌قضا بدهند. در این وقت بچه‌ها خوب نزدیک شده بودند و خودشان را آماده می‌کردند که سنگ‌ها را بیندازند. او با بال‌های سنگین خودش پرواز کرد. ولی در همان حالی که در هوا بلند شد آدم‌هایی را که مشغول کار بودند و این بچه‌ها را که آن‌جا احمقانه با دهان باز مانده به‌او نگاه می‌کردند دید. پرنده پیر حس کرد که خشم گلوی او را فشرده. پس مانند عقاب روی بچه‌ها فرود آمد و همان‌وقتی که بال‌های بزرگ خود را در گوش آن‌ها به‌هم می‌زد با آواز ترسناکی فریاد زد: «خاک به‌گور شیطان.» بچه‌ها فریاد زنده‌ای کشیده روی زمین افتادند. وقتی که جرأت کردند سرشان را بلند بکنند دوباره همه‌جا خلوت شده بود؛ تنها از دور یک پرنده سیاهی پرواز می‌کرد.

آن‌ها تا آخر عمرشان مطمئن بودند که شیطان به‌صورت یک پرنده سیاه با چشم‌های آتشین در باتلاق به‌آن‌ها جلوه کرده بود. ولیکن این چیز دیگری نبود مگر یک کلاغ پیر که به‌سوی شرق پرواز می‌کرد تا گوش خوکی را که چال کرده بود از زیرزمین بیرون بیاورد.

## مرداب حبشه<sup>۱</sup>

از: گاستورن شرو

طرف صبح که ما کنار مرداب رسیدیم روی فرش<sup>۲</sup> خلوت بود. در اثر طوفان شب پیش زمین هنوز نمناک بود و پرندگان زیادی آنجا دیده می شد.

ناگاه ماده آهوی کوچکی بی سر و صدا از میان سبزه‌ها پدیدار شد و این خود غریب می نمود، چه در این ساعت هنگام آب خوردن آهوها نبود. پوزه سیاه قشنگش را بالا گرفته و هواخوری می کرد. گوش‌های پهن او تکان می خورد. پس از آن که مطمئن شد به سوی آب رفت، گردنش را دراز کرده وارد مرداب گردید و مشغول آشامیدن شد.

در این وقت ما برآمدگی غیرطبیعی شکمش را دیدیم: این حیوان آبیستن و زاییدنش نزدیک بود.

---

۱. گاستورن شرو (۱۹۳۲-۱۸۷۴) از نویسندگان معروف فرانسه که در زمان اقامت هدایت در پاریس در اوج شهرت بوده. ترجمه «مرداب حبشه» نخستین بار در نشریه «افسانه»، شماره بیست و هشتم، دوره سوم، ۲۶ تیر ۱۳۱۰ به چاپ رسید.

۲. بهضم «ف» به زبان گیلکی ماسه زار کنار دریا را گویند که فرانسه آن «پلاژ» است.

او خیلی آهسته می نوشید. گاهی سرش را از آب بیرون می آورد و با حرکت تند و ناگهانی که به او حالت بی صبری می داد، نفس تازه می کرد. پشت سرش نی‌ها تکان خورد و یک آهوی نر که جفت او بود پیدا شد و مومی آهسته که مانند زمزمه ملایمی بود کرد. آهو رویش را برگردانید. آهوی نر نزد ماده خود آمد، او را بوید و از روی بی میلی یک جرعه آب با او نوشید.

اول ماده آهو برگشت و جفت او به دنبالش افتاد. ماده آهو جای شن زاری را انتخاب کرد، دست هایش را تا نموده با احتیاط دراز کشید. طوری واقع شده بود که ما آشکارا برجستگی شکمش را می دیدیم. با دوربین لب‌های سیاه حیوان کوچک زیبا، که آهسته نشخوار می کرد پیدا بود. به نظر می آمد که نگاه دلربای او متوجه چیزی نبود.

آهوی نر پهلوی او ایستاده گاهی پف پف می کرد و دم کوچکش تکان می خورد. ماده آهو دوباره بلند شد، رفت آب نوشید و دوباره به همان جای اولش برگشت و به همان وضع خوابید. آهوی نر از او جدا نمی شد و هر لحظه صدای زمزمه اش به گوش ما می رسید: به جفت خودش که می نگرست زمزمه می کرد، او را می بوید. بعد کمی دور می شد، گردش می کرد. سرش پایین بود، کمی سبزه زار باب دندان پیدا نموده و مشغول چریدن شد.

ناگهان راهنمای ما که نزدیک من بود به آرنجم زده آهسته گفت:  
- دابید.

«دابید» یعنی مار.

این مار بود با تنه اژدها.

چگونه آن جا آمده بود؟ آیا از بیشه آمده یا از لای دو تا سنگ بیرون

لغزیده بود و تاکنون زیر سایه پنهان بود که ما او را ندیده بردیم؟

آهسته می غلتید. به طور نامحسوس، مانند بلای ناگهانی می لغزید و

هنگامی که با ماده آهو یک گز فاصله داشت به جای خودش خشک شد. سرش را که بالا گرفته بود یک مرتبه بلند کرد و به شکل یک چوبدستی درآمد که موازی با زمین بود.

تن دراز او به هم کشیده شده، چنبر زد و بدون حرکت ماند، به طوری که با دوربین تنفس آهسته او را می توانستیم تشخیص بدهیم. ماده آهو سرش را برگردانیده به او نگاه می کرد. در ده قدمی جفت او نیز سر جایش ماند و خیره به او می نگریست.

شاید ده دقیقه گذشت. ما طوری واقع شده بودیم که نمی توانستیم او را با گلوله بز نیم. بعد راهنمای بومی در گوشم گفت:  
- می خورد. ما او را زنده می گیریم.

ناگاه کله مار مانند گلوله توپ روی گردن غزال فرود آمد و به اندازه ای این کار جلد و چابک انجام گرفت که ما حمله او را ملتفت نشدیم.  
پیش آمدی هولناک روی داد- پرده نمایش شروع شد:

مار سه حلقه دور تن ماده آهوی خوابیده، که پاهایش را با حرکت های مرتب مانند تپش قلب به دشواری تکان می داد، زد. آن وقت آهوی نر با دو جست کوتاه در رسید. خودش را جمع و جور کرد، سر خود را به سوی جانور خزنده پایین گرفته پس رفت، پیش آمد و دو شاخ به او زد. اژدها دهن خود را از گلولی شکارش برداشت، سرش را به سوی جانور گستاخ گرفت و به او نگاه کرد. آهوی نر سر جایش خشک شد. ولی حلقه های مار آهو را فشار می داد و پاهای شکار که به هوا بلند شده بود دیگر تکان نمی خورد.

ما دیدیم که از تن شکنجه شده ماده آهو، توده تیره فامی بیرون آمد که از خون می درخشید و به روی شن زار افتاد.

اژدها سرش را روی سر ماده آهو گذاشت، مثل این که او را نوازش می کرد. تن دراز او به طور نامحسوس تن شکار را فرا گرفته روی آن

سنگینی می نمود و منتظر بود حلقه‌های تازه‌ای دور او بزنند. یک توده تیره رنگ کوچک دوباره از تن ماده آهو بیرون آمد، ولی تولد ناگوار انجام نگرفت.

در این وقت آهوی نر گردنش را با بی صبری تکان می داد و پایان این پیش آمد ترسناک و بجه خود را که می جنبید می نگرست. بعد جلو رفت او را لیسید و زمزمه‌ای کوچک کرد.

در این مدت اژدها بر فشار خود افزوده بود و بدون این که ما ببینیم چگونه این کار را صورت داد، تن او دور شکارش مانند فنر پیچیده بود. سرش را به سوی مرداب گرفت و با تنه خود شکار خویش را که می فشرد و از ترکیب انداخته بود به همراهش می کشید. دهن بازمانده ماده آهو با زبان بیرون آمده‌اش پیدا بود. به این ترتیب دو جانور که یک تن بیش تر نداشتند، داخل آب شدند.

آهوی نر آرایش بجه‌اش را تمام می کرد و به آب که گاه گاهی پیچ و خم مسی رنگ جانور خزنده از رویش پدیدار می شد، می نگرست.

ما از تماشای این دو نمایش به جای خودمان بی حرکت مانده بودیم. دسته‌های پرندگان می آمدند، آب می نوشیدند و شنا می کردند. طبیعت منظره خاموش و آرام به خود گرفته بود.

ما دیدیم که بجه آهو سرپا ایستاد. روی پاهایش پیل پیلی می خورد. سرش را تکان می داد، مانند این که خودش را برای حرکت آماده می کرد. آهوی نر او را با فشار پوزه نرم خود به سوی بیشه می راند. سپس هر دو داخل بیشه شدند.

مدتی بعد دیدیم اژدها از آب بیرون آمد. چنبرهای او از هم باز شده بود. دام او روی ماسه کشیده می شد و باقی مانده تنه آهو را به دنبال خودش می آورد. وقتی که تنه ماده آهو نمایان شد ممکن نبود که شکلش را تشخیص بدهیم. سر نداشت و تن زیبای او با استخوان خرد شده

به شکل یک کیسه شل و سرخالی درآمده بود. اژدها بیش از یک ساعت طول داد تا خوراکش را تمام بکند. آدم‌های ما که راهنما خبر کرده بودند، با قلاب و ریسمان رسیدند. خزنده بزرگ مانند مرده لمس و باد کرده از حال رفته بود. دهنش از کار افتاده و بی حرکت بود.

غروب آفتاب که شد در همان نزدیکی روی ماسه‌زار کوچک، ردپای یک گله آهو را پیدا کردیم. اگرچه کمی دور بودند ولی آن‌ها را دیدیم: پنج ماده آهو با آن‌ها بود که بچه به دنبالشان می‌دوید و بچه آهوی یتیم با یکی از آن‌ها بود.

۲۶ تیرماه ۱۳۱۰



## گورستان زنان خیانتکار<sup>۱</sup>

نوشته آرتور کریستن سن

ترجمه صادق هدایت

«بیا لحظه‌ای کنار حوض بنشینیم زیرا من پیر و ناتوانم و از راه رفتن زود خسته می‌شوم. آن بته گل سرخ را می‌بینی که روی امواج لرزان آب منعکس شده؟ گویی دنیایی است پر از گل و عطر لطیف آن در هوا پراکنده شده. در هیچ نقطه عالم مثل باغ‌های شیراز گل سرخ نمی‌روید. آن‌جا مردم کنار قبر نویسنده گلستان استراحت می‌کنند و ساعت‌های دراز در فکر زندگی و مرگ فرو می‌روند. من پیر شده‌ام و ازین جهت اغلب به فکر زندگی و مرگ می‌افتم.

آن سرایشب لغزنده تپه را در آن طرف می‌بینی؟ اسمش سرسُرک است و پسران و دختران کوچک با خنده و شادی روی آن می‌لغزند. بالای

---

۱. آرتور کریستن سن خاورشناس مشهور دانمارکی تعدادی داستان ایرانی به زبان فرانسه نوشته است. او پاره‌ای از این داستان‌ها را برای هدایت فرستاد تا او به زبان فارسی ترجمه کند. «گورستان زنان خیانتکار» یکی از آن داستان‌ها است، که نخستین بار در شماره هفتم و هشتم سال اول مجله «سخن»، بهمن و اسفند ۱۳۲۲ منتشر شد.

آن بر فراز تخته سنگ یک چاه طبیعی وجود دارد که تاکنون کسی عمق آن را نتوانسته اندازه بگیرد. وقتی یک طیب فرنگی ریسمانی به بلندی شش صد ذرع در آن انداخت ولی سر طناب به ته چاپ نرسید. اگر یک قلوه سنگ در آن بیندازند با صدای خفیفی متدرجاً به برآمدگی های اطراف چاه می خورد و بالاخره در میان سکوت و تاریکی ناپدید می شود. پیش از این زن های خیانتکار را در آن می انداختند که فریاد آن ها خفه می شد و صدایی که از افتادن آن ها در ته چاه تولید می شد به گوش نمی رسید. سرسره بچه ها و قبر زنان بی وفا منظره زندگی و مرگ را نشان می دهد.

ای کسی که خارجی هستی و در خانه ام سر سفره نان و نمک مرا خورده ای حالا برایت حکایت جانسوزی نقل می کنم که خیلی پیش از این، شاید شصت سال می گذرد که اتفاق افتاده، چون پیری یاد و هوش درستی برای آدم باقی نمی گذارد. زمانی که سرگذشتم شروع می شود من یک پسر بچه بودم و دختر عمویم عذرا دختر کوچکی بود. من و عذرا پسرعمو و دخترعمو و در خانه خویشان او همبازی یکدیگر بودیم. عذرا دختر شاد و خرم و بازیگوشی بود. به قدری تر و تازه و ظریف و بانمک بود که ممکن نبود کسی او را ببیند و دوستش نداشته باشد. به غیر از مادرم و یک دده سیاه او تنها زنی بود که من بی چادر دیده بودم. البته تعجبی ندارد. هر چند بچه بودم ولی عشق سرشار و لطیفی در قلب خودم برای عذرا حس می نمودم و همچنین در چشمان او دیده بودم که علاقه او نسبت به من سوای علاقه او نسبت به دیگران بود. بی آن که از راه و چاه و موضوع عشق سر رشته داشته باشم حس می کردم که رمزی در میان ما دو نفر موجود بود. یک رمزی که هیچ کس در دنیا نمی توانست پی به آن ببرد. تمام روز را ما در باغ مشغول بازی بودیم. اغلب توپ بازی می کردیم. به این ترتیب که به دیوار نشانه می گذاشتیم و سعی می کردیم که نشانه را با

توپ بز نیم و یا این که من توپ را با تمام زور بازویم پرتاب می‌کردم و هرکدام از ما زودتر می‌رسید و توپ را برمی‌داشت بازی را برده بود. یک روز در هنگام بازی او پایش به سنگ گرفت و روی بته‌ای زمین خورد. نک یک شاخه پیراهن او را درید و سینه‌اش را زخم کرد. او روی زمین غلتید. با صدای خراشیده‌ای فریاد زد و بی‌هوش شد. من با دست لرزان بلندش کردم و با احتیاط او را روی چمن خوابانیدم. پیرهنش را باز کردم و با آب چشمه جراحتش را شستشو دادم، بعد از کنار ململ شال کمرم یک تریشه پاره کردم و روی زخمی که از آن خون جاری بود بستم. در این موقع با تعجب نگاهم افتاد به برآمدگی [تن] او که سر هر کدام یک دگمه سرخ بود. هرچه به آن نگاه می‌کردم سیر نمی‌شدم. من درست چیزی نمی‌فهمیدم و بی‌خود به گریه افتادم. سپس گیسوان مشکی او را از روی پیشانی‌ش رد کردم. با دو دستم صورتش را گرفتم... زخم او چیز مهمی نبود فقط از ترس بی‌هوش شده بود. بوسه‌های من او را به هوش آورد و لبخند زد. من هرگز ندیده بودم که او این‌طور لبخند بزند. درین روز ما با هم پیمان بستیم که تا ابد نسبت به هم وفادار بوده باشیم. ولی افسوس فراموش کرده بودیم که پدر عدرا جواهر فروش دولتمندی و پدر من چاروادار فقیری بود.

اغلب در مسافرت‌هایی که پدرم از این شهر به آن شهر می‌رفت من همراهش بودم و می‌توانستم به انواع مختلف به او کمک بکنم، از قبیل توجه کردن به چارپایان، خریدن خوراکی و تهیه کاه و یونجه، و از زندگی آزاد بیابانی لذت می‌بردم. به الاغ‌ها و قاطرها انس گرفته بودم و زمانی که در کاروانسراها بار می‌انداختیم من از جان و دل به سرگذشت‌های عجیب مسافران راجع به ممالک دوردست و شرح زندگی و راه و روش مردم و سرنوشتی که آن‌ها را راهنمایی می‌کرد گوش می‌دادم.

در این ضمن برای پدرم یک مسافرت ناگهانی به طرف شمال مشهد

پیش آمد کرد. من آنقدر به او التماس و درخواست کردم که درین مسافرت مرا همراه خودش ببرد که او هم بالاخره قبول کرد. در قافله ما چند نفر تاجر بود که به قصد اصفهان و تهران می رفتند و مخصوصاً عده زیادی زوار برای مشهد همراه داشتیم. زوار دیگر هم در بین راه به ما ملحق شدند. بدون هیچ پیش آمد ناگواری وارد تهران شدیم و چند روز در آنجا استراحت کردیم، بعد کاروان ما از دروازه شاه عبدالعظیم حرکت کرد و پس از آن که پنج شش روز راه پیمودیم وارد لاسگرد شدیم.

در این نواحی می بایستی شب و روز مواظب خودمان باشیم چون هر دقیقه در معرض تاخت و تاز دسته ترکمن های ملعون بودیم که از طرف شمال مثل باد سام به دهکده ها هجوم می آوردند و زن و مرد و بچه ها را اسیر کرده با خودشان می بردند و کسانی را که به دردشان نمی خورد قتل عام می کردند. مسافران بیچاره ای که سر راه آنها واقع می شدند در نتیجه مرگ و غارت نصیبشان می شد. در این زمان پیش از این که روس ها این ترکمن های دیومنش را که پدرشان بسوزد مطیع بکنند از این گونه تاخت و تازها خیلی اتفاق می افتاد.

لاسگرد یکی از منزل های خطرناک جاده بود. در آنجا یک قلعه بزرگ با دیوارهای محکم از خشت خام ساخته بودند. درون آن یک رشته اتاق های کوچک شبیه زندان طبقه طبقه ساخته شده بود و فقط طبقات فوقانی دارای پنجره های کوچک بود. دروازه قلعه به وسیله یک تخته سنگ که روی پاشنه خودش می چرخید بسته و به این وسیله اسباب سهولت دفاع فراهم می شد. در مواقع عادی قلعه خالی بود ولی به مجرد این که خبر هجوم ترکمن ها می رسید همه اهالی شهر با توشه و آذوقه ای که به تعجیل فراهم می کردند به قلعه پناه می بردند و آنقدر در آنجا می ماندند تا این که راهزنان برمی گشتند.

درست در همان اوان که ما در کاروانسرا بار انداخته بودیم مردی

فریادزنان خبر نزدیک شدن ترکمن‌ها را آورد و می‌گفت سرنیزه‌های آن‌ها را که از میان‌گرد و غبار می‌درخشید دیده بود. به یک چشم به هم زدن تمام اهالی شهر به جنب و جوش افتادند. ما نیز به اهالی وحشت‌زده ملحق شدیم و به زودی در قلعه مکان مطمئنی به دست آوردیم و در پناه دیوارها سه چهار روز به سر بردیم. در این وقت دسته‌های راززانان با اسب‌هایی که از غنایم بار شده بود بازگشت می‌کردند. برای اولین بار من دلم را به دریا زد و از قلعه بیرون رفتم تا ببینم راه‌ها از دست دشمن درآمده یا نه. ولی من چندان ملتفت اوضاع نبودم که ناگاه چند نفر از ترکمن‌های عقب‌مانده مرا گرفتند، دست‌هایم را از پشت بستند، روی اسب انداختند و شلاق‌کش به سوی رفقای خودشان تاختند. به این ترتیب دورافتاده از پدر و آشنایانم از میان کشتزارها می‌گذشتم و به حواس پرتی خودم گریه می‌کردم.

نمی‌خواهم بیش از این سر شما را درد بیاورم. همین قدر کافیسست بگویم که پنج سال متوالی با زندگی اسارت در اردوی ترکمن‌های سرحد شمال ایران به سر بردم و پیوسته به دست این جنگجویان قهار آزار و شکنجه می‌شدم. بالاخره یک شب موفق شدم که از چادر نمدی (آبه) صاحبم فرار کنم و پس از مواجه شدن با هزاران خطر به وطنم رسیدم.

شش ماه آزرگار راه‌ها را می‌پیمودم و از شهری به شهر دیگر می‌رفتم و نان روزانه خود را درمی‌آوردم تا این که در اصفهان در خدمت یک نفر مفتش مخصوص وارد شدم که از طرف دولت عازم شیراز بود و از تصدق سر حضرت سیدالشهدا صحیح و سالم به وطن اصلی خودم مراجعت کردم.

پدرم نیز بعد از مسافرت ناگواری که به مشهد کرد تن درست برگشت و دو سال بعد به رحمت ایزدی پیوست. مادر مهربانم که به خیالش من مرده‌ام و گریه فراوانی برای من کرده بود چون دید به جای پسر بچه‌ای که از او خدا نگهداری کرده بود بعد از این همه مدت حالا یک مرد جوان

برایش برگشته‌ام از دیدارم ذوق زده شد.

بعد از این که از خبر مرگ پدرم قدری گریه کردم اولین پرسشی که از مادرم کردم این بود که به سر دختر عمویم عذرا چه آمده است؟ او برایم حکایت غم‌انگیزی نقل کرد و گفت کمی بعد از حرکت من از شیراز یک نفر مردی که طرف توجه حاکم بود از عذرا خواستگاری کرد. در آن زمان عذرا ده سال بیشتر نداشت و آن مرد سالخورده بود ولی پدر عذرا که از داشتن داماد متنفدی خوشبخت بود به این کار راضی شد. دخترک بیچاره سیل خون گریه کرد و هرچه خواست که پدرش را نرم بکند سودی نبخشید. بعد، از او که ناامید شد به مادرش متوسل شد و در دامانش اشک‌ها ریخت به طوری که اشک‌های هردو آن‌ها به هم آغشته می‌شد. او هرچه پیش شوهرش پافشاری می‌کرد و می‌گفت زناشویی یک دختر کوچک که هنوز ده سالش نشده با یک مرد چاق و بزرگ حکم فیل و فنجان را دارد ولی نه اشک‌ها و نه سرزنش‌ها به خرج او نرفت. مرد جواهر فروش زنش را خاموش کرد و به وسیله تهدید و ضربه‌های چوب استقامت عذرا را از میان برد.

روز غم‌انگیزی که عقد باید بسته بشود مادرم با زن‌های محله در اتاق عقد حضور داشتند. وقتی که ناخن انگشت‌های حنا بسته پا و دست او را بعد از حمام گرفتند و رخت‌های قشنگ نو به او پوشانیدند و با گردن‌بند و النگوهای طلا او را آراستند همه‌اش گریه و ناله می‌کرده و می‌گفته: «من نمی‌خواهم شوهر بکنم، هرگز نمی‌خواهم.» ولی کسی به ناله و زنجموره‌های او وقعی نمی‌گذاشته. با همه آرایشی که شده بود و گل‌هایی که در زلف او زده بودند او را جلوی یک آینه قدی میان خوانچه‌ها و چراغ‌های روشن و ظرف‌های شیرینی که از طرف داماد فرستاده شده بود نشانیدند. در سینی جلو عروس نان و پنیر و آب و اشیاء مخصوص سر سفره عقد بود از قبیل قالب کره، نخ‌گره زده و حبوبات که علامت دارایی

و عقد دائمی و کثرت نسل بود.

اتاق عقد به وسیله یک پرده از اتاق مجاور مجزا شده بود و در آنجا مهمانان مرد بودند. در همان اتاق بود که آخوند به صدای بلند خطبه عقد را جاری می‌کرد و به این سؤال منتهی می‌شد: «عذرا خانم آیا راضی هستید که شما را به عقد دائمی و قائمی آقای اسمعیل درآوریم؟» خاله‌ها و عمه‌ها و خویشان شوهرش در گوش او گفتند: «بگو بله». ولی او اشکریزان جواب می‌داد: «والله من نمی‌خواهم». آخوند از پشت پرده پرسش خود را تکرار کرد. باز هم او جواب منفی داد. همین که برای سومین مرتبه سؤال تکرار شد زن‌ها به زور فحش و نفرین و بامچه و نیشگون او را وادار کردند که اقرار بکند. عذرا که هنوز کف پاهایش از ضربه‌های چوب کرخت شده بود خیلی آهسته با صدای خراشیده گفت: «بله» آخوند پرسید: «آیا خودت گفت؟» همه زن‌ها با هم گفتند: «خود او بله گفت». آخوند اظهار کرد که عقد بر طبق قوانین شرع انور انجام گرفته و از درگاه حق تعالی برای نوعروس و داماد خیر و خوشی درخواست کرد. زن‌ها روی سر عروس نقل شاباش کردند و برای برکت آن شیرینی‌ها را میان خودشان قسمت کردند. بعد با ضرب دنبک که رنگ گرفته بودند و کف می‌زدند و مبارکباد می‌گفتند بالاخره داماد پیر با صورت کره‌پوش وارد شد و عروس را در آینه دید. ولی برای چه بی‌خود به شرح و بسط زیادی پردازم؟ همین قدر کافی است بگویم که در این شب عروسی با دم و دستگاه شایان و مطرب چنان که درین جور مواقع معمول است انجام گرفت.

در حرم آقا اسمعیل دختر بچه مبدل به زن شد و هیچ‌کس نمی‌دانست که او از سرنوشت خودش راضی است یا نه، چون که او همیشه خاموش و ساکت بود و هرگز از احوال خودش پیش کسی درد دل نمی‌کرد.

از شنیدن شرحی که مادرم داد دلم کباب شد و حس کردم زمین دهن

باز کرده می‌خواهد مرا توی خودش بکشد. همیشه در مدت دراز اسارت خودم به فکر دختر عمویم و پیمانی که با هم بسته بودیم می‌افتادم و این فکر به منزله آبی بود که سبزه امید مرا شاداب نگه می‌داشت. ولی سعی می‌کردم از اضطراب درونی که در من تولید شده بود خودداری بکنم زیرا می‌دانستم که مادرم با خیالاتی که در سر خودم می‌پختم همراه نبود. موضوع صحبت را عوض کرده و حرف را روی مقاصد آینده خودم کشانیدم. مادر من از این که حاضر شدم در آتیه شغل پدرم را در پیش بگیرم خوشنود شد. مادرم به کم قانع بود و نان خودش را از حضور در مجالس عقد و آداب و رسوم عوامانه دیگر در می‌آورد، به این سبب مقدار وجهی را که پدرم بعد از مرگ خودش گذاشته بود دست نخورده نگه داشته بود. این مبلغ را من برای خرید چند رأس الاغ در نظر گرفتم ولی در این کار چندان شتابی نداشتم زیرا هنوز مقداری اندوخته از مزدوری و مواجب اخیری که دریافت کرده بودم برایم باقی مانده بود و درحقیقت می‌خواستم قبل از شروع به مسافرت حساب خودم را با عذرا تفریق بکنم. در همین روز رفتم و یکی ازین پیرزن‌هایی که در خانه زن‌های شوهردار آمد و شد دارند و در امور عشق و عاشقی کهنه‌کار هستند پیدا کردم و به او کاغذی سپردم که در موقع مناسب آن را به دست عذرا برساند. درین کاغذ شرح سرگذشت‌ها و رنج‌هایی که کشیده بودم نوشتم و آن پیمانی که با هم بسته بودیم و او آن را شکسته بود یادآوری کردم. دو روز بعد پیرزن یک کاغذ و یک کلید برایم آورد که تریاق روح مجروح من بود. این کاغذ را چندین بار از سر تا ته خواندم، به طوری که آن را از بر شده‌ام:

«محبوب از جان عزیزترم. دور سرت بگردم. از دیدن دست خط تو چشمم روشن شد. تو زنده هستی؟ آیا راست است که تو زنده‌ای؟ اگر رنج کشیدن زندگی است پس من هم زنده هستم. آیا می‌توانی تصور بکنی



جوانی در کنار پیر چه می‌کشد و یک روح تشنه محبت در کلبه احزان و خشونت چه روزگاری دارد؟ تو جملات سخت به من نوشتی ولی نمی‌دانی با چه اسباب چینی و حيله‌ای مرا مغلوب کردند.

«می‌خواستم پیش از آن که دق مرگ بشوم یک بار دیگر رویت را ببینم. کلیدی را که با کاغذ فرستادم با خودت بردار و امشب سه ساعت بعد از اذان مغرب دری را که در کوچه جلال‌آباد روبه‌روی خانه حاجی بهرام است باز کن. در پنجاه قدمی آن به کلاه فرنگی مدوری خواهی رسید، آنجا منتظر من باش. این‌ها را با دست لرزان می‌نویسم. کاغذت را سوزانیدم تا هیچ چشم بیگانه‌ای آن را نبیند. من می‌آیم. خواهم آمد. نه روی پاهایم بلکه به‌روی سر خواهم آمد. من بمیرم تو را به‌همان نان و نمکی که با هم خورده‌ایم مرا فراموش مکن.

ریخت از ابر تجلی روی تو باران نور

خانه چشم و دلم را ساخت بام‌ودر سفید

والسلام»

این روز به من یک سال گذشت. وقتی که تاریکی شب روی زمین را فرا گرفت سه از شب گذشته من جلو در خانه واقع در کوچه جلال‌آباد بودم. آهسته در را باز کردم و پشت سر خود بستم. همین که پنجاه قدم شمردم جلو کلاه فرنگی مدوری رسیدم. در آن باز بود، لحظه‌ای در تاریکی حس کردم که... گیسوانی که عطر ملایمی از آن استشمام می‌شد به‌پیشانی‌م مالیده شده...

بالاخره خودش را آهسته از آغوشم بیرون کشید و یک شمع روشن کرد. آیا چگونه می‌توانم آن همه زیبایی را که به چشم خودم دیدم بیان کنم؟ من همیشه پیش خودم عذرا را یک موجود تر و تازه‌ای مانند گل اول بهار تصور می‌کردم، همان‌طوری که دفعه آخر او را دیده بودم. ولی حالا او زنی رعنا و دلریا به‌قد سرو و پراز حجب و افسون دیدم. رنگش سفید مثل

نقره خام، چشم‌هایش مثل نرگس شهلا و گیسوان سیاه و بلندش مانند شب یلدا بود و تبسم شیرینش به سان آسمان لاجوردی حکایت از مهر و وفا می‌کرد. همین قدر به من فرصت داد تا دیدگانم از سیر و گشت گلستان رویش توشه‌ای بردارد. بعد مرا پهلویش به طرف دشت کشانید. به سر و رویم دست کشید و زلف‌هایم را نوازش کرد. قلب من مثل تویی که از روی بازی به زمین بخورد در قفس سینه‌ام می‌تپید.

به او گفتم: آخر چیزی راجع به خودت بگو. بگو بینم این سال‌های دراز را چطور گذرانیده‌ای؟

او گفت: نه، نه، گذشته را فراموش بکنیم. درین لحظه خوش هستیم. شاعر می‌گوید: «فردوس دمی ز وقت آسوده ماست» این دم به منزله بهشت است و امشب تنها سکوت و خاموشی زبان حال ما خواهد بود. خاموشی در این شب زبان حال ما بود. او بلند شد شمع را کشت و دوباره روی دشت پیش من آمد. تنها هلال ماه پرتو رنگ‌پریده‌ای در اتاق ما انداخته بود. شعر:

ز بوی یاسمن جامه‌ات چنان مستم

که رفته یکسره صبر و قرار از دستم  
حقیقتاً بهشت یک لحظه آسایش در میان هزاران درد است. هرگز من  
دمی به این خوشی نگذرانیده بودم.

ناگهان ملتفت شدم که از دور پرتو روشنایی از لای درز در، در اتاق افتاد و سه چهار نفر فانوس به دست نزدیک می‌شدند. من از جا جستم و بالاپوش خودم را برداشتم روی شانه‌هایم انداختم. درست همان وقتی که من از پنجره پریدم مردها وارد شدند. دوان‌دوان از باغ عبور کردم. دلم در سینه‌ام به شدت می‌تپید. نفس زنان به دیوار باغ رسیدم ولی کلید را در اتاق جا گذاشته بودم. به حال شوریده و هراسان برگشتم از پشت شیشه پنجره عذرا را دیدم که با موی پریشان در دست مردی پیچ و تاب می‌خورد و از

روشنایی دو فانوس که در خیابان‌های باغ سو می زد فهمیدم که در تعاقب من هستند. من جست زدم شاخه یک درخت را گرفتم و از دیوار بالا رفتم و از آن‌جا به خارج پریدم. ولی زانویم خیلی سخت به سنگ تیزی خورد، به طوری که از شدت درد نزدیک بود بی‌هوش بشوم. اما از ترس قوای خودم را جمع کردم و از میان کوچه افتان و خیزان در تاریکی می‌دویدم، برای این که مبادا بلغزم و در چاله‌های پر از آب بی‌فتم. یک بار خودم را میان دو جرز پنهان کردم تا این که داروغه گذشت. همین که به راه افتادم حس کردم که به درد زانویم افزوده شد. به زحمت خودم را می‌کشیدم تا بالاخره بی‌آن که مادرم ملتفت بشود وارد خانه شدم.

فردا صبح مادرم که سر بالینم آمد مرا ناخوش و رنگ‌پریده در رخت‌خوابم دید. به او گفتم که سفیده صبح بلند شدم روی بام را بام‌غلتان بزنم به زمین خوردم و زانویم زخم شد. مادر خدایا مرزم با چند جور گیاه‌های طبی مرهم درست کرد و روی زانویم آماس کرده‌ام گذاشت و آن را شستشو داد. تمام این روز را من در رخت‌خواب ماندم. کمی تب کردم ولی در حقیقت تب و دردهای بدنی به‌نظرم هیچ می‌آمد و بی‌وسه افکار مغشوش من متوجه وقایع گذشته و نتیجه آن‌ها بود.

البته من از ترس فرار کردم و همچنین امیدوارم بودم که به این وسیله در صورتی که مرا نبینند خیانت عذرا کمتر ثابت بشود ولی چقدر من خر و احمق بودم چون در آن‌جا لباس‌ها و کلید در باغ را جا گذاشته بودم که به‌منزله برگه مسلم خیانت ما به‌شمار می‌آمد. در مقابل تقدیر صید از پی صیاد می‌دود و هیچ تدبیری که از آن سنجیده‌تر نباشد نمی‌توانست آن‌چه را که آشکار شده بود پنهان بکند. من نخود آب خودم را با آتش دیگری بار گذاشته بودم و شریک جرم من محبوبه‌ام عذرا بود که می‌بایستی به‌تنهایی سزای این خیانت را متحمل بشود و چه نتایجی! من جرئت نمی‌کردم راجع به آن فکر بکنم ولی دست خودم نبود و ناچار افکارم

متوجه این پیش آمد وحشت انگیز می شد. هیچ گونه اقدامی از طرف من نمی توانست او را از عقوبت و شکنجه برهاند. برعکس با یک کلمه او می توانست مرا به کشتن بدهد. آیا اسم مرا به زیان خواهد آورد؟ آیا به وسیله چه شکنجه هایی از او اقرار خواهند گرفت؟

طرف شب مادرم به زخم بسته زانویم رسیدگی کرد، بعد صورتم را نوازش کرد و رفت که بخوابد. ولی من خوابم نمی برد و همان افکار دایم جلو چشمم مجسم می شد. به هر حال من حساب خودم را یکسره کرده بودم. مگر زندگی چیست؟ دنیا دو روز است.

اما دوباره حس جوانی در من شورش کرد. چه آدم پست و رذلی که من بودم. چون بدبختی محبوبه ام مرا کمتر متوحش می کرد تا بدبختی که خودم را تهدید می نمود. هنوز سفیده ندیده بود که من با نهایت رذالت تصمیم گرفتم به وسیله فرار خودم را نجات بدهم تا بتوانم گریبان خود را از دست پاداش و کیفر عدالت برهانم. یک کاغذ به مادرم نوشتم که حالم بهتر شده و برای خرید چند رأس الاغ که به معرض فروش گذاشته می خواهم به زرقان بروم و چون پنج فرسنگ راه است این بود که سفیده صبح حرکت کردم. در نظرم هیچ اهمیتی نداشت که مادر بیچاره ام گول این دروغ بچگانه را بخورد، در صورتی که من در امان بوده باشم. او هر گمانی می برد در نظر من اهمیت نداشت.

مجبور بودم که پیاده بروم چون وسیله سواری نداشتم و گمان می کردم که اگر درین موقع طلوع فجر از یک نفر خری کرایه بکنم به من مظنون خواهند شد. از هر چیزی بدگمان بودم و هر جا نگاه می کردم خطری مرا تهدید می کرد و به هر قیمتی شده بود می خواستم شیراز را ترک بکنم و خودم را در بیابان و یا شهری پنهان بکنم که کسی مرا نشناسد. چوب دستی خودم را برداشتم و افتان و خیزان روانه شدم. زانوهایم به شدت درد می کرد. هرگامی که برمی داشتم به منزله عذابی بود.

دندان‌هایم را به هم می‌فشردم و در کوچه‌های خلوت خودم را می‌کشانیدم. وقتی که مؤذن مسلمانان را دعوت به نماز صبح می‌کرد من در یک محلهٔ دیگر شهر بودم ولی قدم‌هایم پیوسته آهسته‌تر می‌شد. هر دفعه که پایم را روی زمین می‌گذاشتم مثل این بود که زانوهای رنجورم می‌خواست از شدت درد بترکد. بالاخره وقتی که در همین مکان که الان هستیم و در آن زمان یک تکه زمین بایر و پرت افتاده بود رسیدم قوایم به تحلیل رفت و دیگر نمی‌توانستم راه بروم. از روی ناامیدی کنار یک بته خار افتادم و به ناتوانی خودم گریه کردم. بعد از آن که کمی از نان و پنیر و سبزی که با خودم برداشته بودم خوردم روی زمین بی حرکت دراز کشیدم. چون نمی‌دانستم چه بکنم و امیدوار بودم که قوایم دوباره سر جایش بیاید.

ساعت‌ها گذشت. مدتی از ظهر گذشته بود که ناگهان صدای خفیفی از دور به گوشم رسید. با خود گفتم یا علی دیگر این چه دسته‌ای است. جلو آن چند نفر تقلیدچی و مطرب‌هایی که تار و نی و دنبک می‌زدند پیدا بود، بعد سر و کلهٔ رقص‌هایی که به آهنگ ساز می‌رقصیدند و با صدای خراشیده‌ای می‌خواندند نمایان شد. بعد میرغضب با شنل سرخ پدیدار شد که دنبال الاغی افتاده بود که رویش یک زن وارونه سوار شده بود، به طوری که صورتش طرف دم الاغ بود و پشت آن‌ها گروه انبوهی حرکت می‌کرد.

من به آرنج تکیه کرده از پشت بته خار با چشم‌های خیره شده نگاه می‌کردم، به طوری می‌لرزیدم، مثل این که نوبه کرده بودم و بغض بیخ گلویم را گرفته بود. خدایا خداوندگارا حدس ترسناکی که زده بودم به حقیقت پیوست. چون زنی که روی الاغ نشسته بود عذرا بود و در این موقع او را به خوبی شناختم. گیسوانش را تراشیده بودند. روی سرش ماست مالیده بودند. با گچ و ذغال صورتش را بزک کرده بودند. چهرهٔ

گشوده‌اش به طرف جمعیت بود. شلوار مردانه به پایش کرده بودند، برای این که مثل مرد بتواند سوار بشود. دست‌هایش از پشت بسته بود. در صورت رنگ‌پریده‌ او که مثل گچ دیوار سفید شده بود به هیچ وجه حالت موجود زنده دیده نمی‌شد. از سفیده صبح به این وضع خواری او را در کوچه و بازار می‌گردانیدند و سر راه مردم دست از کارشان کشیده و دنبال این دسته افتاده بودند. یک دسته قحبه دور الاغ بودند که بشکن می‌زدند، قر کمر می‌آمدند و غیه می‌کشیدند و هر کسی محض رضای خدا تف و آب دهان به سر و صورت عذرا می‌انداخت. صدای خنده، فحش‌های هرزه و کف زدن پسر بچه‌ها و مردها در هوا پیچیده بود. این کاروان پرجنجال به قدری مفصل بود که آخر آن دیده نمی‌شد. رئیس داروغه سوار اسب و یک سر و گردن از جمعیت بلندتر بود و دنبال او چند قراول و فراشباشی افتاده بودند.

آه کاش مرده بودم. کاش سرم را لجن گرفته بودند. ولی گوش فلک کر بود. استغاثه مرا نمی‌شنید و می‌بایستی که تا آخر قضا یا را به چشم خودم بینم.

پایین تخته سنگ دسته توقف کرد. دلقک‌هایی که برای این کار آمده بودند تصنیف‌های هرزه می‌خواندند و مطرب‌ها داد و جنجال ترسناکی راه انداخته بودند. فراش‌های دژخیم عذرا را از خر پایین کشیدند و او را تا لب چاه سراسیب بردند. مردم از اطراف برای تماشا بالا رفتند، به طوری که تخته سنگ مانند مورچه از ازدحام مردم سیاه شده بود.

چند دقیقه بعد او آن بالا، لب چاه با اعضای بسته شده نشسته بود و میرغضب سرخ‌پوش کنارش بود. یک لحظه سکوت شومی فرمانروایی داشت، بعد آواز بلندی شنیده شد که محکوم را نصیحت می‌داد و دعوت می‌کرد که شهادتین را به زبان جاری بکند ولی او مات و مبهوت مانده بود، مثل این که آنچه در اطرافش می‌گذشت ملتفت نبود. بالاخره یک نفر برای

او این کلمات مقدس را به‌زبان آورد: «لاالله الاالله محمد رسول‌الله علیا ولی‌الله.»

بعد به‌یک چشم به‌هم زدن میرغضب لگدی به‌او زد که او را با سر خمیده از بالای پرتگاه در چاه انداخت.

این آخر و عاقبتش بود.

ولی آخر و عاقبت من یک زندگی دراز و آسوده شد، چون او اسم مرا به‌زبان نیاورد و شصت سال می‌گذرد که همیشه یک منظره‌ای در جلو چشمم مجسم می‌شود: یک زن دلربا، خوشگل‌ترین زن‌های دنیا، هم‌بازی طفولیت من و بت من که مثل یک بسته دور او را نخ پیچیده بودند و با صورت گشوده و سر تراشیده به‌یک لگد مثل چیز تحقیرآمیزی او را در چاه انداختند.

خدا روحش را غرق دریای رحمت بکند.»

## مقدمه‌ای بر رباعیات خیام<sup>۱</sup>

شرح حال حکیم عمر خیام

غیاث‌الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام از مشاهیر حکمای زمان و اعجوبه شعرای دوران، یکی از بزرگ‌ترین مفاخر ایرانیان محسوب می‌شود. خیام در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری می‌زیسته و قسمت اعظم حیات خود را در نیشابور، یکی از شهرهای معتبر آن زمان، متمکن بوده، و در سنه ۵۱۷ در همان‌جا وفات کرد.

اگرچه این حکیم در اکثر علوم، خاصه در ریاضیات و نجوم، مهارتی به کمال داشته لکن شهرتی که اخیراً در اروپا و امریکا به هم رسانیده بیشتر به جهت رباعیات حکمت‌آمیزی است که در هنگام فراغت سروده و از طرز شعر وی معلوم می‌شود که خود حکیمی است مبتدع. به علاوه هیچ‌کدام از شعرای معروف، خیالات فلسفی خود را به شیوایی و زبردستی خیام ادا ننموده، اغلب دچار تنگی قافیه شده‌اند.

---

۱. این نخستین نوشته‌ای است که هدایت قبل از سفر اول خود به پاریس به عنوان مقدمه‌ای بر رباعیات خیام منتشر کرده‌است. تاریخ نوشته ۱۳۰۲ (۱۳۴۲ قمری)، تهران، کتابخانه بروخیم است.



علت تخلص این حکیم را به‌خیام احتمال می‌دهند که پدر او حرفت خیمه‌دوزی داشته، لکن تصور نمی‌رود که خیام هم به‌نوبه خود این شغل را تعقیب کرده باشد. به‌هرحال این عادت منحصر به‌خیام نیست، بلکه اغلب شعرا مانند فریدالدین عطار و غیره نیز به‌همین نهج تخلص اختیار نموده‌اند.

تحقیقاتی که راجع به‌فلسفه و ترجمه حال خیام باشد دارای مطالب سودمندی است که علی‌حده قابل توجه و اعتنا خواهد بود، لکن در این جا فقط به‌شرح نکات مهمه اکتفا نموده و از بسیاری مطالب صرف‌نظر می‌شود؛ از آن جمله ترجمه‌حالی است که شرق‌شناس معروف پروفیسور ادوارد براون Pr. Edward G. Browne در کتاب نفیس خود موسوم به «تاریخ ادبیات ایران»<sup>۱</sup> مرقوم داشته‌اند، لهذا خلاصه‌مرقومات ایشان با اندکی اضافه نگاشته می‌شود:

قدیمی‌ترین کتابی که از خیام ذکری به‌میان آورده «چهار مقاله»ی نظامی عروضی سمرقندی است که معاصر خیام بوده و دو حکایت در ضمن مقاله درباره‌خیام می‌نگارد:

«در سنه سته و خمس مائه به‌شهر بلخ در کوی برده‌فروشان در سرای (امیر ابوسعید جره) خواجه امام عمرخیامی و خواجه امام (مظفر اسفرایی) نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم. در میان مجلس عشرت از حجة‌الحق عمر شنیدم که او گفت: «گور من در موضعی باشد که هر بهار باد شمال بر من گل افشان کند.» مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنونی گزاف نگوید.

چون در سنه ثلثین به‌نشا‌بور رسیدم چند سال بود تا آن بزرگوار روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود. آدینه به‌زیارتش رفتم و یکی را با خود بیردم که خاک او را

به من نماید. مرا به گورستان جر (حیره) بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده، درختان آمروند و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ ازو شنیده بودم، گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمی‌دیدم، ایزد تعالی جای او در جنان کناد بمنه و کرمه.»

و هم او گوید:

«اگرچه حکیم حجة الحق عمر بدیدم اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی و از بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام نجوم اعتقادی داشت. در زمستان سنه ثمان خمس مائة به شهر مرو، سلطان کس فرستاد به خواجه بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر رحمة الله که خواجه امام عمر را بگوی تا اختیاری کند که به شکار رویم که اندر آن چند روز برف و باران نیاید و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود و در سرای او فرود آمدی، خواجه کس فرستادی و او را بخواند و ماجرا با وی بگفت، برفت و دو روز در آن کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برفت و با اختیار سلطان را برنشانند و چون سلطان برنشست و یک بانگ زمین برفت ابر درکشید و باد برخاست و برف و دمه در ایستاد، خنده‌ها کردند، سلطان خواست که بازگردد، خواجه امام گفت پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت، ابر باز شود و در این پنج روز هیچ نم نباشد، سلطان براند و ابر باز شد و در آن پنج روز نم نبود و کس ابر ندید.»

از این دو حکایت استنباط می‌شود که خیام در سال‌های ۵۰۶ و ۵۰۸ حیات داشته.

بعد از «چهار مقاله» بر حسب ترتیب زمانی کتاب «مرصاد العباد» است که در سنه ۶۲۱ تألیف شده و اهمیت این کتاب آن است که نگارنده آن نجم‌الدین رازی معروف به دایه که خود یکی از علما و متصوفین بوده خیام

را نیز از این نقطه نظر مطالعه نموده و دو رباعی بر وجه مثال او می‌آورد. «... و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب خاکی سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مقارن دادن و قطع تعلق روح از قالب کردن و خرابی صورت چراست؟ و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن را سبب چیست؟ آن که از زمره «اولئک کالانعام بل هم اضل» بیرون آید و به مرتبه انسانی رسد و از حجاب غفلت «یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون» خلاص یابد و قدم به ذوق و شوق در راه سلوک نهد تا آن چه در نظر آورد در قدم آورد که ثمره نظر ایمان است و ثمره قدم عرفان. فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند و سرگشته و گم‌گشته تا یکی از فضلا که به نزد ایشان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است از غایت حیرت و ضلالت این بیت می‌گوید:

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست

آن را نه بدایت نه نهایت پیدااست

کس می‌نزند دمی در این عالم راست

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

\*\*\*

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

باز از چه سبب فکندش اندر کم‌وکاست

گر زشت آمد این صورت عیب که است؟

ور نیک آمد خرابی از بهر چراست

کتاب دیگری که راجع به خیام حاوی مطالب مهمی است عبارت است

از کتاب «تاریخ الحکما» تألیف جمال‌الدین ابولحسن علی بن

یوسف القفطی که ظاهراً در حدود سنه ۶۲۴-۶۴۶ تحریر شده در حرف

عین از خیام این طور نقل می‌کند:

«عمر خیام امام خراسان و علامهٔ زمان، به علم یونانیان آگاه بود و به طلب خدای واحدیان برای تزکیه نفس انسانی از راه تطهیر حرکات بدنی تشویق و به التزام سیاست مدنی برحسب قواعد یونانی امر می نمود. متأخرین صوفیه به بعضی از ظواهر شعر او واقف شده آن‌ها را به طریقت خود نقل و در مجالس و خلوت‌های خودشان در باب آن‌ها مباحثات و محاضرات می کردند، در صورتی که باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده و سلسله زنجیرهای ضلال بود و وقتی که مردم او را در دین خود تعقیب کردند و مکنون خاطر او را ظاهر ساختند از کشته شدن ترسید و عنان و زبان و قلم خود را باز کشید و به زیارت حج رفت. از راه تقوای نه از راه تقیه و اسرار ناپاک اظهار نمود و وقتی که به بغداد آمد، پیروان طریقت او در علم قدیم به گردش جمع شدند ولی او مانند یک شخص نادم نه ندیم در به روی آنان بست و از حج به شهر خود بازگشت و در آن جا صبح و شام به عبادتگاه می رفت و می آمد و اسرار خود را مکتوم می داشت، ولی آن‌ها ناچار فاش می شدند. در علوم نجوم و حکمت بی نظیر بود و در این فنون به اقوال او مثل می زدند. هرگاه از عصمت بهره مند می بود و او را اشعار مشهوری است که خفایای قلب او در زیر پرهای آن ظاهر می گردد و کدورت باطن او جوهر قصد او را تیرگی می دهد.»

چون صفحات این کتاب اجازهٔ اطناب مقدمه را نمی داد لهذا از روایات سایر کتبی که شامل حالات خیام بودند، چشم پوشیده و فقط قسمت مفیدی که در «تاریخ الفی» مسطور است و آخرین مأخذ پروفیسور ژوکفسکی<sup>۱</sup> می باشد و تقریباً اختصار روایت شهر زوری هم هست ذکر می شود. عین عبارت کتاب مذکور در باب خیام این است:

«حکیم عمرخیام، وی از پیشوایان حکمای خراسان است. او را در

۱. Pr. V. Zhukovski مستشرق روسی که تحقیقات مهمی راجع به خیام کرده.

حکمت قریب به مرتبه ابوعلی می‌دانند. از تاریخ فاضل محمد شهر زوری معلوم می‌شود که مولد وی در نیشابور بوده و آبای وی نیز نیشابوری بوده‌اند و بعضی او را از قریه شمشاد از توابع بلخ دانسته‌اند و (بعضی) مولدش را در قریه بسنگ من توابع استرآباد. الحاصل توطن اکثر اوقات در نیشابور داشته. حکیم مزبور به واسطه بخل و ظنت در نشر علوم و تصنیف چندان اثری ظاهر نکرد و آن چه از روی شهرت دارد رساله‌ای است مسمی به «میزان‌الحکم» در بیان یافتن قیمت چیزهای مرصع بدون کندن جواهر از آن و دیگر رساله‌ای مسمی به «لوازم‌الامکنه». غرض از آن رساله دریافتن فصول اربعه است و علت اختلاف هوای بلاد و اقالیم و از اکثر کتب وی چنین معلوم می‌شود که مذهب تناسخ داشته.

آورده‌اند که در نیشابور مدرسه کهنه‌ای بود از برای عمارت آن خران خشت می‌کشیدند. روزی حکیم در صحن مدرسه با جمعی طلبه راه می‌رفت، یکی از آن خران به هیچ وجه به اندرون نمی‌آمد، حکیم چون این بدید، تبسم کرد و به جانب خر رفته بدیده گفت:

ای رفته و باز آمده بل هم گشته<sup>۱</sup>

ندامت زمین نام‌ها گم گشته

ناخن همه جمع آمده و سم گشته

ریش از پس ک... در آمده گم گشته

خر داخل شد. از حکیم پرسیدند سبب چه بود، گفت: «روحی که تعلق به جسم این خر گرفته به بدن مدرس این مدرسه بود، لهذا نمی‌توانست درآید. اکنون چون دانست که حریفان او را شناختند خود بالضروره قدم به اندرون نهاد.»

داستان معروف رفاقت سه رفیق دبستان: خیام و حسن صباح و نظام‌الملک و تعهد نمودن با یکدیگر که هر یک از ایشان به رتبه عالی

۱. اشاره است به قوله تعالی (کالانعام بل هم اضل).

رسد، رعایت دیگران را منظور دارد (الخ) اگرچه در اغلب کتب و در مقدمه کلیه رباعیات خیام مفصلاً مشروح است چون خالی از اشتباه نبود از تکرار آن صرف نظر شد، زیرا اولین کتابی که از این مقوله بحث می‌کند کتاب مجعول نصایح یا وصایای نظام‌الملک است. لکن آن کتاب را نظام‌الملک ننوشته، بلکه یکی از منسوبان او در قرن ۹ هجری به نام او تألیف کرده است. بعد از این کتاب در «جامع التواریخ» رشیدالدین که در سنه ۸۱۸ مقتول گردیده از قول یکی از کتب اسمعیلیه موسوم به «سرگذشت سیدنا» این حکایت را تکرار می‌کند.

در این موضوع به مشکلاتی برمی‌خوریم. اول در تاریخ می‌باشد، زیرا که تولد نظام‌الملک در سنه ۴۰۸ و وفات خیام در ۵۱۷ و در ۵۱۸ وفات حسن صباح اتفاق افتاد. پس از این قرار لازم آید که حسن صباح و خیام هر یک بیش از صد سال عمر کرده باشند و این نهایت استغراب را دارد.

علاوه بر این خیام در مقدمه جبر و مقابله خود ابوطاهر را دوست خود معرفی می‌کند اما ممکن است که آن کتاب را پس از فوت نظام‌الملک نوشته و دوست دیگری گزیده باشد و نظامی عروضی که هم عصر خیام بوده به این حکایت اشاره ننموده و بعضی را عقیده بر آنست که نظام‌الملک با انوشیروان بن خالد اشتباه شده.

خیام همچنین یکی از اعظم ریاضیون و منجمین زمان خود بوده، چنان‌که ابن الاثیر در کتاب «کامل التواریخ» می‌گوید که عمر خیام با هفت تن از اعیان منجمین در سنه ۴۶۸ به فرمان سلطان ملکشاه سلجوقی رصد معروف ملکشاهی را که رصد جلالی نیز گویند بستند.

قبر خیام در ایوان امامزاده محمد محروق تقریباً به مسافت نیم فرسخی شهر نیشابور حالیه واقع است. سقف آن بسیار خشن و ناهموار و دارای سه هلالی می‌باشد. بنایی که بر روی قبر او شده خیلی ساده و عبارت از مربع مستطیلی است که از آجر و گچ ساخته‌اند. روبه‌روی قبر باغ وسیعی

می‌باشد دارای درختان کهن سال که شهادت قدمت آن‌جا را می‌دهد. آثار علمیه از این حکیم به‌یادگار مانده و تا به حال فقط یک کتاب او در بلاد فرنگ چاپ شده، یعنی مقاله فی الجبر و المقالة که مستشرقی مسمی به ویکه F. Woepck متن عربی آن‌را به اشکال و ترجمه فرانسه در پاریس سنه ۱۸۵۱ چاپ کرد.<sup>۱</sup> این کتاب در چندین قرن مشهور و متداول بوده. رساله فی شرح ما اشکل من صادرات کتاب اقلیدس که یک نسخه خطی آن در کتابخانه لیدن است در مملکت هلاند. رساله فی احتیال المعرفة مقدار الذهب و الفضة فی جسم مرکب منهما که در کتابخانه گوته Goethe است در آلمان. دو رساله فوق را برکلمن<sup>۲</sup> به‌او نسبت داده.

زیچ ملکشاهی که خیام یکی از مؤلفین آن بوده است، مختصری در طبیعیات، رساله در وجود که به‌زبان پارسی است و این رساله در موزه بریطانیه موجود است.<sup>۳</sup> رساله در کون و تکلیف. سه رساله اخیر را شهر زوری بدو نسبت داده. رساله مسمی به لوازم الامکنه در فصول و علت اختلاف هوای بلاد و اقالیم. این رساله را تاریخ الفی بدو منسوب نموده. رباعیات عمر خیام اگرچه مکرر در هند و ایران و اسلامبول به چاپ رسیده و نسخ عدیده در دست می‌باشد لکن در صحت آن نمی‌شود اعتماد کرد، زیرا عجالتاً تنها وثیقه‌ای که از رباعیات خیام موجود است نسخه‌ای است که در شیراز سنه ۸۶۵ کتابت شده و در تحت نمرة ۵۲۵ در کتابخانه (بودلین) شهر آکسفورد (Bodleian Library in Oxford) محفوظ می‌باشد. این کتاب فقط دارای ۱۵۸ رباعی است، در صورتی که رباعیات منسوبه به خیام امروز از ۵۰۰ الی ۷۵۰ متجاوز است و به‌طوری بارباعیات

1. L'Algebre d' Omar Alkhayyam, 1851.

2. Brockelmann.

3. British Museum.

سایر شعرا و متصوفین مانند ابوالخیر، افضل کاشی، مولوی و غیره مخلوط شده که تمیز دادن آن خالی از اشکال نیست، لهذا بیشتر مآخذ رباعیات این کتاب از روی همان نسخه فوق‌الذکر خواهد بود.

اول کسی که خیام را در بلاد مغرب بسزا معرفی کرد شاعر عالی‌قدر انگلیسی فیتز جرالّد Edward Fitz Gerald بود که رباعیات خیام را در نهایت سلامت و عزوبت به‌نظم انگلیسی ترجمه کرد و در سنه ۱۸۵۹ منتشر ساخت. از این جهت عده کثیری از علما و ادبا متوجه افکار خیام شده و به ترجمه حال و رباعیات او همت گماشتند. چنان‌که امروز رباعیات عمر خیام به زبان‌های مختلفه: انگلیسی، فرانسه، آلمانی، دانمارکی، ایتالیایی، لاتینی، عربی، ارمنی و ترکی و غیره نظماً و نثراً به‌مرابت عدیده ترجمه شده و نسخ آن از حیز احصا بیرون است.

می‌توان گفت فیتز جرالّد ایجاد روح جدیدی در ادبیات انگلستان نمود، چنان‌که از آن به‌بعد ادبیات عمری خود یک سبک و سلیقه مخصوصی از ادبیات و اشعار گردید. همچنین مجامع و محافلی به افتخار و به‌نام خیام در انگلیس و آمریکا تأسیس شد، از آن جمله کلوب خیام است. Omar Khayyam's Club در لندن که همواره علما و فضلا عضویت آن را دارا می‌باشند. پس باید اقرار کرد که شهرت عمر خیام در اروپا و آمریکا به‌مراتب بیشتر از وطن خود اوست، بلکه به‌هیچ وجه قابل مقایسه هم نیست و طرفه‌تر آن‌که خیام هنوز در نزد اغلب ایرانیان مردود و منفور است.

برای اطلاع کامل از شرح حال این حکیم باید رجوع کرد به کتاب نفیس «نشان هسکل دل» Nathan Heskell Dole. در این کتاب مؤلف از شرح حال و طرز مسلک و فلسفه خیام چیزی فروگذار نکرده و آن‌را در دو جلد با تصاویر بسیار ممتازی در سنه ۱۸۹۸ میلادی به‌طبع رسانیده. مستشرقین دیگر که در خصوص خیام آثار مهمی گذاشته‌اند یکی



نیکلا Nicolas قنسول فرانسه در رشت بود که برای اولین مرتبه رباعیات خیام را به فرانسه ترجمه کرد و دیگر وونیفیلد Whinifield که رباعیات خیام را به شعر انگلیسی ترجمه نمود و متن فارسی آنرا هم افزوده، در سنه ۱۹۰۱ چاپ دوم آنرا نیز با ضمیمه به طبع رسانید.

در این اواخر رباعیات بسیار نفیسی به قلم فیلسوف رضا و حسین دانش رونق‌افزای مطبوعات گردید و بسیاری دیگر که گنجایش این مختصر را نکند، لهذا بر سیل اجمال اشاره می‌شود از قرار ذیل: هرن، آلن E Heren Allen و Vedder، شارل گرولو Von Shack, Ch. Grolleau و غیره.

اشخاصی که در فلسفه و مشرب خیام تحقیقاتی نموده‌اند اغلب عقیده او را مخالف یکدیگر اظهار داشته‌اند و این اختلاف آرا نه فقط منحصر به مستشرقین و خیامیون جدید است بلکه مابین قدما نیز وجود داشته، چنان‌که مطابق روایات سابق‌الذکر، علما و متصوفین خیام را گاهی صوفی و حنیف و زمانی دهری و طبیعی تلقی نموده‌اند و این اشکالی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی می‌دهد. مثلاً نیکلا Nicolas خیام را صوفی دانسته در صورتی که فیتز جرالذ Fitz Gerald او را طبیعی معرفی می‌کند، لکن فلسفه خیام با این عقاید متفاوت است.

هر چند خیام در رباعیات خود مضامین و الفاظ صوفی استعمال نموده اما زمینه خیالات و مستی که دائماً نصیحت می‌کند به هیچ وجه مشابهتی با عقاید این طایفه ندارد.

از طرف دیگر متکی به فلسفه یونانی بوده و فقط حادثات را مدار فلسفه خود قرار می‌دهد، ولی این عقیده را هم نمی‌شود دهری تأویل کرد، زیرا در بعضی از رباعیات خود اقرار می‌کند به محدود بودن علم و ناتوانی انسان در معرفت حقیقت اشیاء و اسراری که احاطه شده‌ایم.

بالاخره منتهی می‌شود به اعتراف یک قوه مافوق‌الطبیعه که فکر انسان

در شناسایی آن به جایی نمی‌رسد یا به عبارت دیگر به‌کنه واجب الوجود نمی‌توان پی برد، پس طبیعی نامیدن خیام نیز خطا خواهد بود. به‌هر حال خیام را زاهد هم نمی‌شود گفت، بلکه فیلسوفی بوده که از اشیای ظاهر و محسوس طلب آسایش و شادی می‌کرده است. چیزی که بیشتر ذهن خیام را به‌خود معطوف داشته عبارت از مسایل مهمه زندگی، مرگ، قضا، جبر و اختیار بوده و هر قدر که علوم و فلسفه و مذهب را برای حل آن مسایل به‌کمک طلبیده هیچ‌کدام قانع نمی‌کند. بنابراین یأس و ناامیدی تلخی بدو روی داده که منجر به شکاکی Scepicisme می‌شود، چنان‌که نسبت به تمام اشیاء اظهار شبهه کرده و دائماً طریق مشکوکی را پیموده است.

تردید روح خیام، شکاکی دردناک او در مقابل قضا و مطابق علوم ریاضی و افکار شاعرانه‌ای که داشته یک سودا و اندوهی بر او مستولی می‌شود که پیوسته سعی کرده با شادی‌های مختصر و حقیقی تسکین دهد. پس دارویی به از شراب نیافته و مانند «بودلر» Baudelaire تشکیل بهشت مصنوعی Paradis Artificiel می‌دهد، یعنی ترجیح خواب مستی را بر شادی‌های پستی که یقیناً انتظار فراموشی آن‌را می‌داشت! اما این آسایش طلبی‌گریبان او را از دست غم خلاص نکرده و شاعر از خود سؤال می‌کند آن‌چه در پس پرده ضخیمی که مابین انسان و عالم دیگر کشیده شده، حتی تا آخرین ذرات وجود انسان را در پیاله سفالی یا در خم باده تعقیب می‌کند.

مانند لوکرس Lucrese خیام از جاده کاروان انسان به‌دور افتاده و تنها در مقابل آستانه اسرار ماند. لکن لوکرس حادثات زمانه را با خونسردی و بی‌اعتنایی نگریست و مطابق سبک و فلسفه‌ای که برگزید او را تسکین داد.

در اثر افکار تاریک خود، مشاهده عمر گریزیا و ناپایداری دنیا،

محدود بودن دانش، خصوصاً خودپسندی و مظالم انسان و تزویر اطرفی‌های خود بر کدورت و پژمردگی روح خیام افزود و شکاکی او مبدل به بدبینی Pessimisme می‌شود، یعنی از زندگی بی‌زار شده و قریحه او متوجه افکار حزن‌انگیزی می‌گردد که یک کابوس مهیب جانگدازی داریم در او تولید می‌کند. از این جهت خیلی مناسب است مقایسه او با شوپن‌آور Schopenhauer و گوته Goethe. در نتیجه این افسردگی روحی، مجهول‌ماندن اسرار بر حکمیات بی‌اساس علما اظهار عصیان کرده، چنان‌که انسان را شبیه به کوزه می‌کند و صانع را به کوزه‌گر و می‌گوید:

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف

می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش  
 طعنه و تمسخر را با نفرین مخلوط کرده و به آهنگ مرموزی بیان می‌کند. لبخندهای بی‌اعتقادی او خیلی شبیه است به ولتر Voltaire و هانری هینه Henri Heine؛ فرقی که دارد آن است که مقصود آنان مخالفت با مذهب بوده، اما تمسخرهای خیام دامن‌گیر آن‌هایی شده که در فروع مذهب زیاده‌روی می‌کرده‌اند؛ از این جهت افکار او تا زمان طولی هدف اعتراضات مذهبی واقع شده.

تقریباً یک ثلث از رباعیات او ناشی از عقیده Carpe Diem یا غنیمت شمردن دم است و احتمال می‌رود که بیشتر آن‌ها متعلق به متبیین خیام بوده، به هر جهت در مدح شراب گفته شده و تا اندازه‌ای مبالغه‌آمیز به نظر می‌آید و شاید مقصود او تمسخر بوده است. خیام در اثر تجربیات تلخ خود دل‌سخت شده و لاابالیانه با نظر بیم و امید حوادث دهر را نگرسته، زمانی راضی و موقعی شاکی خیالات فلسفی خود را به رشته نظم درمی‌آورده و این جمله جامع این عقیده خواهد بود:

«هیچ بهتر از این نمی‌نیست که داریم پس لحظه‌ای باده نوشیده و روح خود را از قید صدمات زندگی آسوده سازیم.»

خیام در این قسمت فلسفه خود به کلی بی بهره نماند و تا اندازه‌ای اسرار را به نظر استخفاف نگریسته اما این آسایش موقتی یا خیالی او را مانع از مشاهده اجحاف معاصرین خود نشده و چنان‌که بیشتر استهزا و هجویات او شامل ریاکاران و زهادی می‌شود که بحث می‌کنند از آنچه که خود نمی‌دانند و به طوری با جسارت و بی‌پروایی آمیخته است که از حدود آداب و ادیان نیز تجاوز می‌نماید.

در ضمن رباعیات خیام برمی‌خوریم به رباعیاتی که دارای نصایح و تهذیب اخلاق و محبت به دیگران است؛ همچنین تفکرات بسیار حکیمانه‌ای در اهمیت قناعت و اعتدال در هر چیز دارا می‌باشد.

پس معلوم می‌شود که خیام به کلی عاصی یا طعنه‌زن نبوده و نه آسایش‌جو بلکه زمانی در کشمکش نفوذ مذهبی واقع شده، به هر صورت انسانیت در او تمام بوده و قلبی مملو از محبت داشته، چنان‌که رباعیات او گواهی می‌دهد و همچنین تیزهوشی و زیرکی ایرانی را در آن زمان به خوبی نشان می‌دهد.

تهران- ۱۳۰۲ (۱۳۴۲ قمری)

## اوسانه<sup>۱</sup>

«کودکان افسانه‌ها می‌آورند،  
درج در افسانه‌شان بس راز و پند،  
هزل‌ها گویند در افسانه‌ها:  
گنج می‌جو در همه ویرانه‌ها»  
مولوی

### دیباچه

ایران رو به‌تجدد می‌رود. این تجدد در همه طبقات مردم به‌خوبی مشاهده می‌شود، رفته‌رفته افکار عوض شده، و روش دیرین تغییر می‌کند و آنچه قدیمی است منسوخ و متروک می‌گردد. تنها چیزی که در این تغییرات مایه تأسف است، فراموش شدن و از بین رفتن دسته‌ای از افسانه‌ها، قصه‌ها، پندارها و ترانه‌های ملی است که از پیشینیان به‌یادگار مانده و تنها در سینه‌ها محفوظ است، زیرا تاکنون این‌گونه تراوش‌های

---

۱. این نوشته نخستین بار به‌صورت جزوه‌ای در ۳۶ صفحه در سال ۱۳۱۰ در تهران (آریان‌کوده) چاپ شد. هدایت در سال ۱۳۱۸ در شماره ۴ ششم و هفتم دوره اول مجله «موسیقی» مقاله‌ای با عنوان «ترانه‌های عامیانه» منتشر ساخت که تکمله‌ای بر «اوسانه» است.

ملی را کوچک شمرده و علاوه بر این که در گردآوری آن نکوشیده‌اند، بلکه آن‌ها را زیادی دانسته و فراموش شدنش را مایل بوده‌اند.

چه قدر شاعرانی که دیوانشان به چاپ رسیده، ولی امروزه کسی آن‌ها را نمی‌خواند و نمی‌شناسد؛ چون طبیعتاً به واسطه تغییر زمان و افکار از اهمیت گفتار آن‌ها کاسته و همه تشبہات و کنایات اغراق آمیز آن‌ها بی مزه و خنک شده. اما از طرف دیگر آثار ادبی که دارای فکر نیرومند و ارزش حقیقی است تازگی خود را از دست نداده و روزبه‌روز بر اهمیت آن‌ها افزوده می‌گردد. البته منظور ما مقایسه نیست ولی همین ترانه‌های عامیانه که به نظر مسخره آمیز نگاه می‌کنیم، در صورتی که هنوز ورد زبان‌هاست، که خودمان در بچگی خوانده‌ایم و حالا هم دوست داریم که بشنویم- هرگاه زیادی و بی خود بود تاکنون از بین رفته بود. پس نکته‌ای هست که از آن‌ها نگهداری کرده و یا برای اینست که مناسب و به‌فراخور روحیه مردم درست شده و چون گوینده آن‌ها از توده عوام بوده بهتر توانسته است این کار را انجام بدهد.

برخی از آن‌ها به اندازه‌ای خوب و دلچسب است که نه تنها در یک شهر، یا یک ولایت رواج دارد بلکه در سرتاسر ایران در ده کوره‌ها و همچنین در شهرهای بزرگ به زبان‌های بومی با تغییر جزئی خواننده می‌شود، مثلاً از [قصه] «دویدم دویدم...» سه نسخه مختلف از ولایات ایران در دست داریم و شاید در سایر شهرها هم متداول باشد- چیزی که آن‌ها را از سایر ترانه‌ها تمیز می‌دهد اینست که همیشه یک فلسفه یا فکر اخلاقی در آن‌ها وجود دارد. در همین ترانه فکر احتیاج به شرکت و داد و ستد در جامعه به خوبی نمایان است، ولی فرقی که با پند و نصایح خشک اخلاق‌نویسان دارد این است که با زبان ساده و طبیعی سروده شده و برای این که نتیجه قطعی نگیرد آخرش شلوغ می‌شود، لیکن تأثیر خود را در فکر بچه می‌گذارد.

ترانه‌های کودکانه به اندازه‌ای با روحیه و زندگی بچه متناسب است که همیشه نو و تازه مانده و چیز دیگری نتوانسته جانشین آن بشود. در این‌گونه ترانه‌ها بیشتر جانوران در کار هستند: حرف می‌زنند، کار آدم‌ها را می‌کنند، بازی در می‌آورند ولی همه آن‌ها با قیافه و حرکات خنده‌دار هستند، از بچه پستی می‌کنند و هرکدام از آن‌ها فایده‌ای می‌رساند مثلاً: کلاغ پدر بچه را بیدار می‌کند و سگ دزد را می‌گیرد. این ترانه‌ها طوری ساخته شده که بچه با روح جانوران مانوس می‌شود و همه آن‌ها را دوست دارد.

ترانه‌هایی که عمومیت نداشته یا به مناسبت اشخاص و موقع سروده شده تا مدتی که مطلب تازگی داشته است، در سر زبان‌ها مانده، ولی همین‌که تازگی آن‌ها از بین رفته چون ضبط نشده ناچار فراموش کرده‌اند مانند: «ای سال برنگردی» که برای سال قحطی شصت سال پیش سروده شده و اگر تاکنون مانده برای آنست که هنوز کسانی که در آن‌سال بوده‌اند به یاد دارند. بعضی از ترانه‌های عامیانه متعلق به یک جرگه یا دسته مخصوصی است و تقریباً از مضمون تند و زننده آن‌ها پیداست مثل: «آمدم و سمه کنم». این ترانه اثر طمع بازیگران و مقلدهاست که در خیمه شب‌بازی و پهلوان کچل به مناسبت موقع می‌خوانند و آن‌را نمی‌شود از جمله ترانه‌های عامیانه شمرد.

دسته‌ای از این ترانه‌ها دارای ارزش ادبی است و با وجود مضمون ساده به قدری دلفریب است که می‌تواند با قصاید شاعران بزرگ همسری بکند مانند: «تو که ماه بلند در هوایی» دارای روح و فکر عشقی است و عاشق هرچه کوشش می‌کند از یار چیزی در دستش نمی‌ماند، همان سادگی تشبیهات بر ارزش آن می‌افزاید.

بی‌شک از مبدأ و گوینده این ترانه‌ها سندی در دست نمی‌باشد، معلوم نیست شعرای گمنامی آن‌ها را سروده‌اند و یا از قبیل اشعار بومی

است که قبل از اسلام در ایران متداول بوده است، سپس تغییرات کم و بیش یافته و به صورت امروز در آمده، چه از مضمون و ساختمان بیشتر آن‌ها به دست می‌آید که به برخی از افسانه‌های بومی ایران باستان مربوط می‌شود.<sup>۱</sup>

چیزی که آشکار است ساختمان این ترانه‌ها اثر تراوش روح ملی و توده عوام است که بدون تکلف و بدون رعایت قواعد شعری و عروض سروده‌اند. و مانند اشعار فارسی پیش از اسلام از روی (سیلاب) و آهنگ درست شده. می‌توان گفت که برخی از این ترانه‌های ملی بدون قافیه نمونه‌ای از طرز ساختمان قدیم‌ترین شعرهای فارسی و شاید از سرودهای ماقبل تاریخی نژاد آریاست. جای تعجب نیست که بگوئیم ماقبل تاریخی، زیرا شعر اختراع تمدن نمی‌باشد بلکه نخستین تراوش روح بدوی است: هنوز خیلی از قبایل وحشی با جملات موزون و شعر مانند، احتیاجات محدود خودشان را به هم می‌فهمانند، چه شعر زاده احساسات، اسیر لفظ و قافیه است و به همین جهت هرچه تمدن جلوتر می‌رود و دایره احتیاجات بزرگ‌تر می‌شود، از اهمیت شعر کاسته شده بر اهمیت نثر افزوده می‌گردد که دقیق‌تر و بیشتر به درد آثار فکری و علمی می‌خورد.

مطابق اسنادی که در دست است، می‌دانیم که بیشتر تکه‌های اوستا منظوم بوده و مانند سرود خوانده می‌شده. در اسناد مذهبی ترسایبان آمده که کلیساهای مسیحی که در ایران بوده از حیث ساختمان، نظم،

۱. در بسیاری از عادات، مثل‌ها و قصه‌های امروزه عوام نشان اعتقادات، رسوم و افسانه‌های ایران باستان به خوبی دیده می‌شود. هنوز در اغلب شهرهای خراسان به عادت هخامنشیان جشن سده می‌گیرند و چراغانی می‌کنند (صفحه ۲۱۰ Spiegel Memorial Volume). مثل معروف خشک به خشک نمی‌چسبید، در اوستا آمده «وندایداد هدم ۳۴». عادت سلام کردن به چراغ، قسم خوردن به سوی چراغ، آداب چهارشنبه سوری و غیره برگه‌ای از عادات باستان است و قصه سیمرغ و اژدها بازمانده افسانه‌های ماقبل تاریخی ایران می‌باشد.



سرود و ساز بر سایر جاها برتری داشته، یعنی عده‌ای از ایرانیان که به کیش مسیحی گرویده بودند، ساز و ترکیب کلیسا را از روی آداب دین زرتشتی مرتب کرده بودند.

بنا به دستور «سن بازیل» اسقف کاپادوس «سن امبرواز» اسقف میلان، دو نفر هیرید مسیحی ایرانی را به سمت مستشار موسیقی به شهر میلان وارد می‌کند و آن‌ها به بهترین طرزی این کار را انجام می‌دهند به طوری که طرف توجه عام می‌شوند.<sup>۱</sup> «سن اوگوستن» می‌نویسد که ساز و سرود کلیسای میلان به اندازه‌ای در اثر تأثیر می‌کند که بی‌اختیار اشک از چشم‌هایش سرازیر می‌شود.<sup>۲</sup>

این تغییر مطابق سرودهای اوستایی زمان ساسانیان بوده است. از طرف دیگری می‌بینم که آهنگ سرودهای اوستا بدون قافیه و مانند همین ترانه‌های عامیانه است. مثلاً در این تکه از (گات‌ها) آهنگ جملات آن به خوبی نمایان است:

وهو خشترم وریم

باغم ابی بریستم.

سکيه و ثنای مزدا وهیستم

تت نه نو چیت ورشانه.<sup>۳</sup>

همه اشکال دانشمندان سر اینست که اغلب اشعار اوستا دارای یک وزن و آهنگ معین نیست. یعنی آهنگ هر بیتی ممکن است با دیگری فرق داشته باشد. در این شعر مصراع اول دارای شش سیلاب [است]، دومی هفت، سومی هشت و چهارمی هفت سیلاب دارد. این آزادی قافیه و آهنگ عیناً در ترانه‌های عامیانه دیده می‌شود. مثلاً ترانه ذیل دارای

1. Mgr. Batiffol – Histoire du Breviaire Romain.

جناب فادر رابیس این جانب را دوستانه متوجه این نکته نمودند و در ضمن از ایشان تشکر می‌شود.

2. Confessions de St. Augustin.

3. Avesta. Par C. de Harlez.

همین وزن و آهنگ است.

هاجسم و واجسم

تو حوض نقره جسم،

خانومی به قریونم شد

نقره نمکدونم شد.

دو نمونه دیگر از قدیمی ترین شعری که به زبان فارسی سروده شده در دست است که از همین ترانه‌های عامیانه می‌باشد. اولی آن‌ها ابیات معروف «ابن مفرغ» است که در حدود سنه ۶۰ یا ۶۴ هجری هنگامی که او را به دستور خلیفه بند کرده بودند و در شهر بصره می‌گردانیدند می‌گفته:

آبست نیذ است

عصارات زبیبست

سمیه روسیذ است.

و دیگری را طبری در ضمن حوادث ۱۰۸ هجری می‌نویسد که: ابومنذر اسدبن عبدالله القسری به ختلان لشکر کشید و با خاقان ترک جنگ کرد و شکست خورده به بلخ گریخت؛ اهل خراسان برای او این ابیات را ساخته و بچه‌ها می‌خواندند:

از ختلان آمدی

بروتباه آمدی

بیدل فراز آمدی.

جای دیگر نوشته:

از ختلان آمدیه

برو تباه آمدیه

ابار باز آمدیه

خشک نزار آمدیه<sup>۱</sup>.

۱. آقای میرزا محمدخان قزوینی می‌نویسد، «این ابیات اگرچه آن‌ها را شاید از قبیل شعر ادبی ←

چنان‌که ملاحظه می‌شود در شباهت این ابیات با ترانه‌های ملی امروزه جای تردید نیست و همین نشان می‌دهد که توده مردم شیوه و قاعده شعری ایران پیش از اسلام را از دست نداده است و «آمدی» که در آخر این بیت‌ها تکرار شده حکم ردیف را دارد و نباید با قافیه اشتباه شود.

برای این‌که تحقیقات بیشتری راجع به این‌گونه گنجینه‌های ملی بشود باید کتاب‌های مفصل نگاشت و در یک دیباچه مختصر ذکر آن بی‌مورد است و نیز ناگفته نماند که این کتاب مشتمل بود بر دو قسمت: بخش اول همین ترانه‌های عامیانه و بخش دوم مجموعه مفصلی راجع به اعتقادات و عادات عوام که امیدواریم پشت‌بند همین کتاب به چاپ برسد. معلوم است این کتاب دارای نواقصی می‌باشد و برای گردآوردن همه ترانه‌های ملی باید در سایر ولایات و دهکده‌های ایران حتی آنچه سابق بر این جزو ایران بوده کاوش جدی بشود.

در این جا تنها ترانه‌هایی ذکر می‌شود که اثر فکر عوام است و از درج اشعاری که به زبان عوام گفته شده و یا تقلید همین ترانه‌ها است خودداری کردیم. در چاپ سوم کوشش خواهیم کرد که مجموعه مفصل‌تری با همه اسنادی که در دست داریم به چاپ برسانیم و از کسانی که ما را در این جمع‌آوری کمک خواهند کرد قبلاً تشکر می‌نماییم.

در خاتمه از آقای ذ. بهروز که مرا در چاپ این کتاب تشویق نمودند نهایت امتنان را دارم و نیز سپاسگزار آقای جواد کمالیان می‌باشم که در گردآوری این مجموعه کمک‌های گرانبها به این جانب کردند.

تهران- ۱۲ مهرماه ۱۳۱۰

«به معنی متعارفی مصطلح نتوان محسوب نمود بلکه ظاهراً از قبیل اشعار عامیانه است که اکنون «تصنیف» گویند ولی در هر صورت نمونه بسیار دلکش غریبی است از این جنس شعر در هزار و دو بیست سال پیش از این در خراسان. و وزن این اشعار را اگرچه می‌توان از بعضی مزاحفات بحر رجز «مطوی مخبون» بر وزن مستفعلن مفتعلن و مفاعلهن مفتعلن و مفتعلن مفاعلهن استخراج نمود ولی به یقین است که این توافق وزن از قبیل تصادف و اتفاق است، چنان‌که بعضی از اشعار انگلیسی یا فرانسه را هم مثلاً می‌شود به‌طور تصادفی بر یکی از بحور عرب حمل نمود.»

مجله «کاو» و «بیست مقاله قزوینی»، صفحه ۳۵

## ترانهٔ بچه‌ها

یکی بود یکی نبود

پیرزنی که نشسته بود  
خره خراطی می‌کرد  
گربه بقالی می‌کرد  
پشه رقاصی می‌کرد  
موشه ماسوره می‌کرد  
فیل آمد به تماشا  
افتاد و دندونش شکس  
روم و به دروازه کنم  
اوم اوم اوم به...!  
پس چرا می‌گی: به؟

سرگنبد کبود  
اسبه عصارای می‌کرد  
سگه قصابی می‌کرد  
شتره نمدمالی می‌کرد  
عنکبوته بمبازی می‌کرد  
مادر موش ناله می‌کرد  
پاش سرید به حوض شا  
گفت: چکنم، چاره کنم  
صدای بزغاله کنم:  
دنبه‌داری؟ ... نه!

\*\*\*

لب بوم ما نشی  
برف میاد، گندله می‌شی

گنجیشکک اشی‌اشی مشی  
بارون میاد و تر می‌شی

می‌افتی تو حوض نقاشی  
کی می‌کشه؟ قصاب باشی  
کی در میاره؟ فراش باشی  
کی می‌پزه؟ آشپز باشی  
کی می‌خوره؟... (حکیم) باشی

\* \* \*

مرغک خوبی داشتم  
شغاله آمد و بردش  
خویش نگه نداشتم  
سریا نشس و خوردش

\* \* \*

دویدم، [و] دویدم  
دو تا خاتونی دیدم  
یکیش به من نون داد  
زمین به من علف داد  
بزی به من پشکل داد  
نونوا به من آتیش داد  
زرگر به من قیچی داد  
درزی به من قبا داد  
بابا به من خرما داد  
گفتم: بابا خرما بده  
سرکوهی رسیدم  
یکیش به من آب داد  
نون و خودم خوردم، آب و دادم به زمین  
علف و دادم به بزی  
پشکل و دادم به نونوا  
آتیش و دادم به زرگر  
قیچی را دادم به درزی  
قبارو دادم به بابا  
یکیش خودم خوردم، یکیش افتاد به زمین  
زد تو گلام، افتاد تو باغچه

رفتم کلام و بیارم

آتیش به پنبه افتاد  
سگ به شکنه افتاد  
گر به به دنبه افتاد

\* \* \*

قورباغه می‌گه من زرگرم  
هاجسم و واجسم  
نقره نمکدونم شد  
طوق طلا به گردنم  
تو حوض نقره جسم  
خانمی به قریونم شد

نون و پنیر پیشم کشید  
از در خونه درم کشید

۱. زن یشید آب می‌کشید  
نخوردم و نخوردم

گر به پیاز داغ می‌کنه	سگه واق واق می‌کنه
دنبشو به ور می‌کنه	خره عرعر می‌کنه
سرشو به صندوق می‌زنه	رقیه رق می‌زنه
آقارو بیدار می‌کنه	کلاغه غار غار می‌کنه

\* \* \*

کلاغه می‌گه: من غار و غار می‌کنم واست

آقارو بیدار می‌کنم واست

گنجیشکه می‌گه: من جیک و جیک می‌کنم واست

تخم کوچیک می‌کنم واست

خره می‌گه: من عرعر می‌کنم واست

پشکل تر می‌کنم واست

سگه می‌گه: من واق واق می‌کنم واست

دزو بی دماغ می‌کنم واست

\* \* \*

یه مش برنج تو او کن

خورشید خانوم افتو کن

از سرمایی بمردیم

ما بچه‌های گُرگیم

\* \* \*

گفتم: قورباغه دماغت چاقه؟

رفتم به صحرا دیدم قورباغه

گفتم: لاک پشت قرت مارو کشت!

رفتم به صحرا دیدم لاک پشت

گفتم: مارمولک عیدت مبارک!

رفتم به صحرا دیدم مارمولک

\* \* \*

بابای منو تو دیدی؟

گنجیشکک الیلی

کلنگکی دوشش بود

بله بله من دیدم

آبی ته دولش بود

\* \* \*

سگه می‌گه بدو بیو	گره می‌گه: میومیو
ماه‌های توش کوره	آب چشمه هک شوره
حالا که بابا بیرونه	حالا که بلبل می‌خونه
برّه چاق داره	حسنی که باغ داره

بچه‌ها بیاین دس بزیم

داروغه چکار دارد؟

\*\*\*

دیدم سواری تنها	رفتم به سوی صحرا
گفتا: سوار یلل	گفتم: سوار کیستی؟
گفتا: کتاب پُر غزل	گفتم: چه داری در بغل؟
گفت: آسمان آراسته	گفتم: بخوان تا گوش کنم
مهتاب خوشست	آفتاب خوشست
می‌رویم پیش خدا	می‌زیم طبل علا
صدهزارت یک‌نام	ای خدای خوش‌نام
مرغ سیمرغی بودم	کاشکی من مرغی بودم
برزمین سر می‌زدم	در هوا پر می‌زدم
اون درو واکن آش بیاد	این درو واکن آش بیاد

مرد قزلباش بیاد

\*\*\*

هنبونه را بسیم برشونه	هنبونه جونم هنبونه
سلام علیکم هنبونه	رفتیم آسیاب دودندونه
آرام جونم هنبونه	دردت به جونم هنبونه
نمی‌دونم چرا می‌لنبونه	کی هنبونه رو می‌جنبونه
سرش و اون‌جا می‌جنبونه	موش رفته تو هنبونه
اما منو می‌ترسونه	خودش می‌گه رفیقتم

ای هنبونه، ای هنبونه

دردم به جونت هنبونه

\*\*\*

سوار این لاک نمی شم

سوار اون لاک نمی شم

سوار لاک زاده می شم

تا دم دروازه می رم

دروازه نگین داره

قلف عنبرین داره

عنبر بساییم ما

دور او بگردیم ما

ای شاه کمر بسته

خنجر طلا بسته

خواهرش بالاخونه

تنبون قرمزی پاشه

بند قرمزی پاشه!

\*\*\*

یخ کردم و یخ کردم

گریه رو تو مطبخ کردم

گریه زن عموم شد

دم پختکها تموم شد

\*\*\*

شاشو شاشو شرمنده

جارو به دمبش بنده

دور حیاط می گرده

بچه ها بیان تماشا

شاشو زده به حاشا!

\*\*\*

الک را و دلک رو

بر سنگ بزن گیلک رو

گیلک کناره داره

شاه نقاره داره

شاخانم تبرزی

انگشترش بلرزی

\*\*\*

نون و پنیر و پسه

بربری ها نشسه

دشمال شا سوخته شده

از گلابتون دوخته شده

این درو واکن فریدون

اون درو واکن فریدون

قالی رو بکش تو ایوون

گوشه قالی کبوته



اسم بابام مموته  
پیرهن زرد خالا  
مموت بالا بالا  
انگور بچین و شراب کن  
بشین و زهرمار کن  
وقتی که می‌ری به بازی

نکنی روده درازی

\*\*\*

کچل کچل کلاچه  
کچل رفته به اردو  
روغن کله پاچه  
برای نصف گردو  
کچله رو خوابش برده  
گردو رو آبش برده

\*\*\*

کچلا جمع شویم تا برویم پیش خدا

یا علاج سرماکن، یا بزَن گردن شاه مگسا

جینگیلی کچل... جینگیلی کچل!

\*\*\*

رفتم در باغ دو در  
زدم به کله کچل  
چیدم دو تا ترکه تر  
زفت از سرش و رآمد  
جیغ و دادش درآمد

\*\*\*

بارون میاد قلقلچی  
بارون میاد ریزه ریزه  
تو جیب بابام پر نخوچی  
تو جیب بابام پر فیروزه

\*\*\*

بچه‌ها دس بزیم پا بزیم موش...<sup>۱</sup> داره

بزیر...<sup>۲</sup> اش چارپایه داره!

\*\*\*

پشم تن بزغاله	فرش اتاق خاله
از پی‌یای بزغاله	شم اتاق خاله
دندونای بزغاله	مرواری‌یای خاله
از ریشای بزغاله	جاروی اتاق خاله
از دولت بزغاله	مهمونیای خاله

\* \* \*

آشت کاله	خاله خاله
قال مقاله	در خونتون

\* \* \*

دختر خاله رو چه کردی؟ گل لاله‌رو چه کردی؟

\* \* \*

بدور هم پیچیدم	سرنخارو کسر چیدم
واسم جوراب بچینه	نم بیاد ببینه
	بتوی طاقچه چیدم

\* \* \*

اوسای بنا ساخته	این کوچه رو کی ساخته؟
	با چوب نعنا ساخته

\* \* \*

همه چادر به‌سر مثل کبوتر	ازون بالا میاد یک گله دختر
همه چادر به‌سر سینه بلوری	ازون بالا میاد یه دسه حوری

\* \* \*

پس چرا حنا نبسی؟	عدس عدس عدسی
قیمت زعفران بود؟	مگه حنا گران بود

\* \* \*

دیدم ابولی اونجا نشسته	رفتم در باغ در شکسته
------------------------	----------------------

گفتم: ابولی روغن چطور شد؟      گفتا بخدا سناری گم شد!

\*\*\*

بچه‌ها بگیریم بونه      باهم بریم تو خونه  
نون و پنیر و پونه      ننه ننه گشمنونه

\*\*\*

فریدون،      اسبت و بکش تو میدون  
پسا کسی نباشه      خانمی می‌خواد سوارشه

\*\*\*

ای داد و بیداد      تخمه بو میداد  
به‌همه می‌داد      به‌من نمی‌داد  
وقتی که داد      پوسش و داد  
منم بو دادم      به‌او ندادم  
وقتی که دادم      پوساشو دادم

\*\*\*

کفدر به‌هوا زنگوله به‌پاشه      فاطمه گم شده رقیه به‌جاشه

\*\*\*

این چییه؟ پوس بره      بزن تا بادش دره

\*\*\*

راسی؟      جون خاله ماسی؟  
تو بودی که ماس می‌خواستی؟      چارقد گارس می‌خواستی؟

یه دس لباس می‌خواستی؟

\*\*\*

هلیله و بليله      روغن میخ طویلره  
کاسه سرکه شیره

\*\*\*

قدقد مرغ کاکلی  
جوجه شو در میاره

آفتاب زده گلی گلی  
تخم سفید میزاره

\*\*\*

ما سنگزن سینه زن آموچه خانیم      حلوا شله زرد خوب می چپانیم

\*\*\*

گوشت و پیاز و دنبه  
یه زن... 'گنده می خوام

تلنبه  
گوش نمی خوام دنبه می خوام

\*\*\*

نه قند داره نه چایی  
دوماد به این سیایی

قوری لب طلایی  
عروس به این کوتاهی

هر دوه هم میایی

\*\*\*

زنگ      مدرسه  
ناظم بیا پیش  
یک قدم جلو  
مش غلامحسین زنگ و بزنگ  
فردا تعطیله  
صبح زود بیا  
فردا مرخصی

یک، دو، سه  
چار، پنج، شش  
هفت، هشت نه  
ان، لن، کی و ادا  
فتیله  
لوبیا  
عدسی

## ترانهٔ دایه‌ها و مادرها

گدا آمد در خونه	لالا، لالا گل پونه
خودش رفت سگش آمد	نونش دادیم بدش آمد
تو درمون دلم باشی	لالا، لالا گلم باشی
بخوابی از سرم واشی	بمونی مونسم باشی
بابات رفته خدا همراهش	لالا، لالا گل خشخاش
ننه‌ات آمد سر صندوق	لالا، لالا گل فندق
بابات رفته کمر بسه	لالا، لالا گل پسه
چرا خوابت نمی‌گیره؟	لالا، لالا گل زیره

که مادر قربونت میره

\*\*\*

صدای کفش پاش میاد	دس دسی باباش میاد
با هر دوتا ممه‌اش میاد	دس دسی ننه‌اش میاد
با جیب پر لیموش میاد	دس دسی عموش میاد
گربه مندیلشو می‌بس	دس دسی دس دس و دس

## خونۀ قاضی ور میجس

قاضی خندش می گرفت      باد زیر دندش می گرف

\* \* \*

کلاغه می‌گه: غار غار      چاشت بندی قلمکار  
پسرکی میره سرکار؟      (نچ) حالا زوده (نچ) حالا زوده

\* \* \*

بهرام‌خان قندی      اسبت و کجا می بندی؟  
زیر درخت آلو      داغت نیینه خالو

\* \* \*

بهرام‌خان درشتی      دیشب کجا می گشتی؟  
زیر درخت نرگس      داغت و نیینم هرگس

\* \* \*

قربونت می رم یه وقتی      اون وقت که روی تختی  
قربوت برم چی می شه؟      انار طاقچه می شه

می افته پاره می شه

آبش پیاله می شه      خوراک خاله می شه

\* \* \*

به قربون سر تو      شیکر بار خرتو  
خودم خرتو می رونم      به منزل می رسونم

\* \* \*

من قربون و من قربون      مرغ جوجه دار قربون  
اشتر با قطار قربون      دیک حلقه دار قربون  
تایه با باباش قربون      خواهر شوهراش قربون

\* \* \*

قربون سرت سرها      کوچه هانری تنها

بچه‌های کوچ‌ه دزن      گردن طلا تو می‌دزن

\*\*\*

خانوم خانوما می‌زام      خانوم دختر می‌زام  
چرا نزام یه دختری      سوار بشم بر استری  
جلو بیفته نوکری:      پس بروین، پیش بیاین

مار خانوم آمده؟

\*\*\*

چرا بزمام یه پسری      تا بشینم پشت دری  
هی بکشم جور خری      سوار بشم کره خری!  
جلو بیفته مهتری      از در که تو پیام بگن:

مزوری، حیل‌گری، جادوگری؟

\*\*\*

چه دختری چه چیزی!      دست می‌کنه تو دیزی  
گوشتاشو در میاره      نخوداشو جا می‌ذاره

\*\*\*

به کس کسانش نمی‌دم      به راه دورش نمی‌دم  
به مرد پیرش نمی‌دم      شا بیاد با لشگرش  
برای پسر بزرگترش      آیا بدم آیا ندم!

\*\*\*

خاله خاله جون      خاله خاله جون  
مرغه کجاس؟      تو زنییل  
چن تا تخ داره؟      یه غرییل  
تخما چتو شد؟      حنا شد  
حناش کجاس؟      دس عروسه  
عروس کجاس؟      توی حمومه

## آب حموم دیگه تمومه

\*\*\*

آب حموم و شتر خورد  
پای چناره  
بلغ چنار

آب حموم چتو شد؟  
شتره کجاس؟  
چی چی می خوره؟

\*\*\*

تو که ماه بلند در هوایی  
منم ستاره می شم دورت و می گیرم  
تو که ستاره می شی دورم و می گیری  
منم ابر می شم رو تو می گیرم  
تو که ابری می شی رومو می گیری  
منم بارون می شم تُن تُن می بارم  
تو که بارون می شی تُن تُن می باری  
منم سبزه می شم سر در میارم  
تو که سبزه می شی سر در میاری  
من گل می شم پهلوت می شینم  
تو که گل می شی پهلوم می شینی  
منم بلبل می شم چه چه می خونم

\*\*\*

پنجم پنجه شیره  
سوم سه نهر آبه  
یکم یک گل خاره

شیشم شیشه عمره  
چارم چارپایه داره  
دوم دو زلف یاره

\*\*\*

توی طبقه نقره کنیم  
او بخوره ما چه کنیم

این شیش تارو قلیه کنیم  
ببریم پهلوی یار

\*\*\*



آب اومد، آب اومد	کدوم آب؟
همون که تش خاموش کرد	کدوم تش؟
همون که چوب سوزونده	کدوم چوب؟
همون که سگ رو کشته	کدوم سگ؟
همون که مرغ و خورده	کدوم مرغ؟
اون مرغ زرد پاکوتا	سینه سرخ دم طلا
سیاه و سفید گل باقالا	صد تمن دادن ندادمش!
اون سگه مفتی بردش	سرپا نشس و خوردش

\*\*\*

دیشب نبودى خونه	دز رفته بالا خونه
کک برده و مک برده	یه جفت توله سگ برده
داماد بالحاف برده	عروس با دشک برده

## بازی‌ها

روی پای بچه‌ها زده این ترانه را می‌خوانند و هر کدام به نوبت پایشان را کنار می‌کشند، کسی که پایش بماند باخته است:

اتل متل توتوله	گاب حسن کوتوله
نه شیر داره نه پسون	شیرش و بردن کردسون
یه زن کردی بسون	اسمشو بزار ستاره
واسه‌اش بزنی نقاره	یه چوب زدم به بلبل
صداش رفت استتبل	استنبلم خراب شد

بند دلم کباب شد!

\*\*\*

هاچین و واچین	یه پاتو ورچین
---------------	---------------

\*\*\*

اتل مثل توت مثل  
خانمی کجاس؟  
چی چی می خوره؟  
برای کی؟  
کی برود، کی نرود؟

پنجه به شیر مال شیکر  
توباغچه  
آلوجه  
برای دختران کوچه  
غلام سیاه پیش برود

\* \* \*

...  
آلوجه سه گردو  
اردو سلندر شد  
بگم بگم حیا کن

چیچی می چینه؟ آلوجه!  
خبر بردن به اردو  
کفش بگم تر شد  
از سوراخ در نگاه کن

\* \* \*

کف دست بچه را قلقلک می دهند و از انگشت کوچک او شروع کرده  
می گویند:

لیلی لیلی حوضک

۱- گنجشکه آمد آب بخوره افتاد تو حوضک  
۲- این دوید و درش کرد  
۳- این ماچی بر سرش کرد  
۴- این نازی بر پرش کرد  
۵- (شست)- این کله گنده آمد  
همین که دادن بیینه

گفتش بده بینم  
گنجشکه پرید رو چینه

\* \* \*

۱- این کوچول کوچوله  
۲- این ننه موجوله  
۳- این عبا بلنده  
۴- این قبا بلنده  
۵- اینم کفش دوز کنده  
۱- این گف بریم به صحرا

۲- این گف چی بیاریم؟

۳- این گف گون بیاریم

۴- این گف که گرگه اون جاس

۵- این کله گنده گفتا هستم شما را همرا

از کی دیگه می ترسین؟

\*\*\*

دست‌های بچه را گرفته به جلو و عقب می برند و می گویند:

مشکی، دوغی، هراتی	یه من کره نباتی
ببریم بازار بفروشیم	پیرهن نو بپوشیم

\*\*\*

چند نفر بچه دور هم نشسته انگشتان را روی گل قالی می گذارند، اوسا می گوید: «اوسا بدوش، زن اوسا ندوش، کلاغ پر، گنجشک...» بچه‌ها دستشان را بلند می کنند ولی هرگاه اوسا نام جانور یا چیز دیگری را ورای پرنده بگوید و کسی دستش را بلند نکند مثلاً بگوید «گاوپر...!» آن وقت او را به پشت خم کرده و با کف دست به پشتش زده می گویند:

تپ‌تپ خمیر	شیشه پر پنیر
پرده حصیر	توتک فطیر

دس کی بالاس

این کار تکرار می شود تا بچه که خم شده درست حدس بزند.

\*\*\*

بچه‌ها پاهای یکدیگر را گرفته اوسا می گوید:

یه دبه و دو دبه	سه دبه و سه دبه
سه سبد سیب رنگین	سه انار ترش و شیرین
آهوبه چرا	برده بچه‌را

سبوری سبوری

ای مادر گلندون، آمدی قریبى افتادى تو قندون  
 هلالى زمزمه کشک و بادمجون به قربون سرت یه خورده بجنبون

\*\*\*

بچه‌ها مشت خودشان را گره کرده روی هم می‌گذارند و اوسا می‌گویند:  
 جمجمک بلگ خزون مادرم سیمین خاتون  
 گیس داره قد کمون از کمون بلندتره  
 از شیق مشکى تره گیس او شونه می‌خواد  
 شونه فیروزه می‌خواد حموم هر روزه می‌خواد

\*\*\*

پشگ- در بازی‌های دسته‌جمعی یکی دو نفر اوسا لازم است که شروع  
 و ترتیب بازی به دست آن‌ها است. برای یادگرفتن پیش از این‌که  
 انگشتانشان را بشمرند می‌گویند:

سر از من آخر از تو. یه نخود، دو نخود، سه نخود، چاری چنبر، مشک  
 و عنبر تازی، توزی حقاً روزی، و یا می‌گویند:  
 کاشکی من گربه بودم، میومیو کرده بودم، یه قاب پلو خورده بودم.

\*\*\*

مثلاً در بازی گرگم به هوا؛ گرگ و اوسا این‌طور گفتگو می‌کنند:

گرگم و گله می‌برم چوپون دارم نمی‌ذارم  
 من می‌برم خوب خوبشو من نمی‌دم پشکلشو  
 کارد من تیز تره دنبه من لذیذتره  
 خونه خاله از کدوم وره از این وره، از اون وره

\*\*\*

اشتر اشترم لب اشترم  
 اشتر کجاس؟ مازندرون  
 چی چی می‌خوره؟ بلگ خزون

چی چی می‌بره؟  
راه گذرش، از این طرف از اون طرف ...

\*\*\*

برای زبان بندگان معلم می‌گویند:

از در درایی در شوی  
مرا بینی خر شوی  
سرت سبد زبونت نمده  
به حق الله و صمد  
دو بچه که از یکدیگر می‌رنجند یکی از آنها می‌پرسد:

س- روز زمین چیه؟  
ج- خاک  
حساب من و تو شد پاک؟

در موقع آشتی می‌گویند:

س- روز زمین چیه؟  
ج- من و تو رفیق  
س- تو دیگ چیه؟  
ج- آش  
ج- من و تو داداش

\*\*\*

در موقع تهدید روی زمین خط کشیده می‌گویند:

این خط، این نشون  
اینم کلاه درویشون

\*\*\*

برای این که حدس بزنند در دست رفیقشان چیست می‌گویند:

در داره غنچه داره  
کلید صندوقچه داره  
درش و واکن این تو داره

\*\*\*

یا درینه یا درونه  
خواجه رو میلش بر اونه

## رمزها

ماه

در بسته و بوم بسته      قلندر تو حیاط جسته!

قوطی کبریت

چل قوطی چلبند قوطی      چهل عروس تویه قوطی

قلیان

دالان دراز ملا باقر      قرقر می کند تا طبل آخر!

نیام قداره

دالان دراز تنگ و تاریک      آقا خوابیده دراز و باریک!

موی سر

بافتم، و بافتم      پشت کوه انداختم

ماهی

قالی لب تافته      گل به گل انداخته

قدرت پروردگار      خوب به هم انداخته!

ترازو

عجایب صنعتی دیدم در این دشت

که بی جانی پی جان دار می گشت

عجایب صنعتی دیدم که شش پاودو سم داشت

عجایب تر از آن دیدم که یک دم در میان داشت

زنبور عسل

یوزیلنگ بی دم      نه جو خورده نه گندم

گشت زند بیابان      نفع دهد به مردم

سر

پایین سنگ و بالاسنگ      بالاش دو لوله تنگ

بالاش دو شمع روشن      بالاش کمون هندی

بالاش سریر شاهسون      بالاش بازار ریسمون

زردک

زردم، زيرم، زيرزمين، معتبرم

انار

آورده به‌نخلسون  
دونه‌هاش چو مرواری!

صندوق ملک معصوم  
لابه‌لاش طلاکاری

ترانه‌های عامیانه

بادا بادا ایشالا مبارک بادا!

نیامدم وصله کنم

آمدم وسمه کنم

ایشالا مبارک بادا!

عیش بزرگونه

عروسی شاهونه

ایشالا مبارک بادا!

خونه شوهر چوب و زنجیر

خونه بابا نون و انجیر

ایشالا مبارک بادا!

\*\*\*

سنبل درین باغه

گل درین باغه

عروس درین باغه

شادوماد را بگو

سنبل به‌دسم باقیه

گل به‌دسم باقیه

چه وقت نومزد بازیه؟

شادوماد را بگو

بادا بادا ایشالا مبارکبادا!

\*\*\*

شب وصال است

امشب چه شیست؟

این خانه پر از چراغ و لاله‌س!

\*\*\*

آمدیم باز آمدیم از خونه دوما د آمدیم  
 همه ماه و همه شاه و همه چشمه بادومی  
 آمدیم باز آمدیم از خونه عروس آمدیم  
 همه کور و همه شل و همه چشمانم نمی

\*\*\*

عروس خاتون بیا بنشین به مجلس  
 به دور خود بچین نارنج و نرگس

\*\*\*

عروسک چادر به سرکن حالا وقت رفته  
 نمیرم، من نمیرم من، خونه بابام بهتره

\*\*\*

دامبول و دیمبول نقاره  
 دوما د رفته بیاره  
 عروس چادر نداره

\*\*\*

مادر دوما د  
 مادر عروس  
 خیک پریاد  
 بشین و بسوز

\*\*\*

مادر شوور ماره  
 خواهرشوور خاره  
 بچش مارمولک  
 بچش خارخسک

\*\*\*

مادر شوورم غرید و لندید، من حوصله کردم  
 یک چارقت مشمش به سرم تیکه پاره کردم

\*\*\*

مادر شوور غرغری  
 تاکی می کنی چغلی؟



سماورو وردار باقری  
مقاش به دست داشته باش  
گوشه حیاط نشسته باش  
مژده تو بکن یواش یواش  
کار به عروس نداشته باش

\*\*\*

روزی که منو دیدی  
بابام و بگی، بابانو می‌گم  
... خوردی پسندیدی  
نم و بگی، ننت و می‌گم

\*\*\*

مادر شوور خنشتی  
افتبه ور می‌داشتی  
دیشب چه دردی داشتی  
دور حیاط می‌گشتی؟

\*\*\*

آی دلم آی کمرم  
بسکه غرغر می‌کنه  
از دست مادر شوورم  
دل و جگرمو پر می‌کنه

\*\*\*

شوهرم تریاکیه  
شب که میاد به خونه  
مثال کرم خاکیه  
زیر سیلم و نروفتی  
باد تو هونگ نکوفتی

\*\*\*

یل من یراق می‌خواد  
طلاق نمی‌دی، ددر می‌رم  
از کوچه دو در می‌رم  
با لاله و فنر می‌رم  
پول دارم تو قلکه  
پول دارم سر پولکه

\*\*\*

تباکو رو پر نم کن  
مهمون بگیریه دودی  
آتیش سرو کم کن  
یه سیر گوشت دارم  
آواره بشه زودی  
زنیکه تو بار کن

آبشو زیاد کن	مهمونم دارم
یه سیخ کباب کن	قوت ندارم
دنبه شو آب کن!	چراغ ندارم

\* \* \*

آن قدر زبون نداره	مردی که نون نداره
-------------------	-------------------

\* \* \*

سرخ و سفید و پمبه شد	هر که عروس عمه شد
سوسک و سیا و جزغاله شد	هر که عروس خاله شد

\* \* \*

بزرگش کردم به آه و نفس	پسر زاییم به آه و هوس
خرمگس ورداشت و رفت کنج قفس	دادمش به دست خرمگس

\* \* \*

اونجانه جای خالس	هرجا نقل و نواله اس
برین خاله رویارین	هرجا گریه و زاری اس

\* \* \*

من بخورم یا اکبری؟	یه تیکه نون بربری
--------------------	-------------------

\* \* \*

هم سفره نونه	هم گل مگلونه
هم حمومه	هم لنگ
هم دور کمر می پیچه	هم حسنی به سر می پیچه
هم لحاف دوشش هس	هم دخل فروشش هس

\* \* \*

نه رئیس می خوام نه کدخدا	مال از خودم، زمین از خدا
--------------------------	--------------------------

\* \* \*

ازین فرش اتاقت	ای خدا سوخته جونم
----------------	-------------------

از این بلبل باغت	ازین شم چراغت
ازین آس سماقت	از این چادر تافتت
ازین کفش شلختت	اهه اوه، اهه اوه
چه لنده لنده واری	چه...! گنده داری!

\*\*\*

یه چارک برنج جوشوندم	خلق خدارو نشوندم
چه خوردن و چه بردن	چه خونه‌ها سپردن

\*\*\*

دنیا به این بزرگی	کوره نصیب ما شد
باغ به این بزرگی	غوره نصیب ما شد

\*\*\*

سفید سفید صدمن	سرخ و سفید سی صد تمن
حالا که رسید به سبزه	هرچی بگی می‌ارزه

\*\*\*

سیا باشه سوخته باشه	نمدی به کول داشته باشه
یه خورده پول داشته باشه	

\*\*\*

بی اوسا به کار رفتم	بی سگ به شکار رفتم
آش کشک پر عدس	شاباجی به فریادم برس

\*\*\*

پری پری وری پری	دیشب کی بود تو پنج‌دری؟
آجیل فروش کوچمون	دسمال آجیل آورده بود
آجیل رو من پشش دادم	وعده به امشبش دادم

\*\*\*

بی بی زبیدہ بانو، آخ اوخ  
 زن ... حسنم  
 قر اومده تا زانو، آخ اوخ  
 صاحب طاس و لگنم  
 صد کله و صد پاچه و صد دیگ پلو مزه مزه کردم  
 هنوز صبح نشده ناشتا می گردم

\*\*\*

دهن داره چو گاله  
 چشمه داره نخوچی  
 دماغ داره نواله  
 ابرو نداره هیچی

\*\*\*

دهن داره چو غنچه  
 چشمه داره بادومچه  
 دماغ داره قلمچه  
 ابرو داره کمونچه

\*\*\*

بیا بریم باغ پودونک  
 کباب ما نون و جیگرک  
 شراب ما دوغ بی نمک  
 دلبر ما فاطمه کورک

\*\*\*

سید آل کوفته  
 دشمن مال مفتہ

\*\*\*

پلو و چلو و مسما  
 ای آشپز دلاور  
 ته دیگ و آبگوشت و ترحلوا  
 ته دیگ و زود بیاور  
 ته دیگ هنوز نبسته  
 ته دیگ دلخسته

\*\*\*

شباباجی خانم رسیده  
 ماباجی خانم رسیده  
 شباباجی خانم بچہات کو  
 بچہ نبود باد بود  
 بالای اتاق خوابیده  
 ہسہ ہلو ساییدہ  
 قیچی و ماماچہات کو؟  
 اسمش خداداد بود

\*\*\*

فالت فاله      مردنت امساله  
کفنت پوس شغاله      قبر کنت خرچنگاله

\* \* \*

سرکوه بلند جنگ می‌کنم جنگ  
قبای میخکی رنگ می‌کنم رنگ  
قبای میخکی آبی نمی‌شه  
دلم از درد و دو خالی نمی‌شه  
الهی رنگرز رنگت نجوشه  
خودم رنگ می‌کنم یارم بپوشه

\* \* \*

دل هادم، دل هاگیدم بنده  
گردیدم،  
چون او به پای گل ورا کرده  
گردیدم،  
باباش خانوم جان  
باباش خانوم جان!

\* \* \*

هالوک مردم، کره مردم      والله به خدا کاری نکردم  
زنجیر به گردن      گوشه نشینم  
هروله، هروله بی ملووه  
زرد هوچه وقت خووه؟

\* \* \*

سگ استخوان سوخته را بو نمی‌کند  
کاری که چشم می‌کوند، ابرو نمی‌کوند

\* \* \*

بالای بونی یار      کفدر پرونی یار

۱. دل دادم و دل گرفتم و بنده شدم      چون آب به پای گل پراکنده شدم



## برای خاطر موی سکینه

\* \* \*

که پس از من اگر یار بی‌وفابود؛ فلک ای داد!  
 چه پر جور و جفا بود؛ فلک ای داد!  
 های دلی دلی آخ از دل من  
 دل هیچ کافری و هیچ بت‌پرستی  
 نشد مثل دل دیوانه من، فلک ای داد  
 چه پر جور و جفایی، فلک ای داد...!

\* \* \*

اشتر به چراست در بلندی  
 کله‌اش به‌مثال کله‌قندی  
 گوشش به‌مثال تیرکمند و باد بزند و کله‌قندی  
 چشم‌اش به‌مثال دوربینند و تیرکمند و باد بزند و کله‌قندی  
 دماغش به‌مثال دودکشند و دوربینند و تیرکمند و باد بزند و کله‌قندی  
 دهنش به‌مثال غاز غلند و دودکشند و دوربینند و تیرکمند و باد بزند و کله  
 قندی  
 دندونش به‌مثال خاک‌کنند و غاز غلند و دودکشند و دوربینند و تیرکمند و  
 باد بزند و کله‌قندی  
 سینه‌اش به‌مثال لخته سنگ و خاک‌کنند و غاز غلند و دودکشند و دوربینند و  
 تیرکمند و باد بزند و کله‌قندی  
 شکمش به‌مثال طبل جنگ و لخته سنگ و خاک‌کنند و غاز غلند و دودکشند  
 و دوربینند و تیرکمند و باد بزند و کله‌قندی  
 پاهایش به‌مثال چارپایند و طبل جنگ و لخته سنگ و خاک‌کنند و غاز غلند و  
 دودکشند و دوربینند و تیرکمند و باد بزند و کله‌قندی

\* \* \*

ای سال برنگردی                      به مردمان چه کردی  
 زنهارو شلخته کردی                دکونها رو تخته کردی  
 ای سال برنگردی

\*\*\*

شاه کج کلا                              رفته کربلا  
 نون شده گرون                        یه من یه قرون  
 ما شدیم اسیر                         از دس وزیر

\*\*\*

ای سلی جانم، سلی جانم، سلی        آخر نجیدم ز وصالت گلی  
 اینور بازار دویدم                    اون بازار دویدم  
 پیرهن توری خریدم                   به تن سلی ندیدم  
 ای سلی جانم، سلی جانم سلی        آخر نجیدم ز وصالت گلی

\*\*\*

تو بودی که پارک می ساختی            سردر و لاک می ساختی؟  
 زراومدی قرمه سبزی ...

\*\*\*

میرزا رضای رشیدم                    واست کوفته کشیدم  
 نیامدی سرکشیدم

\*\*\*

دیزی بازاری شوره                      چشم مستبد کوره

\*\*\*

ممد علیشا قرت کو؟                      توپ شنیدرت کو؟

\*\*\*

آقای سردار مرد زرنگه                ده تیر کاشون کار فرنگه  
 از تهرون می گن چوندار میاد ایشالا دروغه

\*\*\*



سوسک سیاه پردار	کسی... <sup>۱</sup> سپهدار
ببین به دارش زدن	آتیش به مالش زدن
* * *	
ریس بابی‌ها عباس افندی	افتاد تو خلا چرا نمی خندی؟
* * *	
سیراب شیردون و نگاری	بافوری غیرت نداری
* * *	
ای عرق خورها	عرق شده گرون
بطری سه قرون	ما نمی خوریم
* * *	
خانم شلخته	نخوری به تخته
آقای تمیز	نخوری به میز
بَدْرِي کوتوله	نخوری به لوله
* * *	
می خواهی عدس بیارم	تورو به هوس بیارم؟
دیدي که عدس آوردم	تورو به هوس آوردم؟
می خواهی لبو بیارم	سرتو هوو بیارم؟
دیدي که لبو آوردم	سرتو هوو آوردم؟
* * *	
بشکن	من نمی شکنم - بشکن

این جا تهرونه، بشکن  
 برای تاجرا، بشکن  
 قر فراوونه، بشکن  
 روی آجرها بشکن

\*\*\*

روزگاری به سر پست آژان مس کردم  
 دست به هفت تیر زد، هفتا فشنگ در کردم  
 آژان راسه بازار سوت زد آمد به جلو  
 تو عرق خوردی، مس کردی، زود بیفت جلو

\*\*\*

آقای فکل - چه چه  
 سنار سیرابی - چه چه  
 تو لاله زار - چه چه  
 تو کاسه آبی - چه چه  
 ته سیگار داری - چه چه

\*\*\*

قصه ما به سر رسید  
 غلاغه به خونش نرسید

ترانه لیلی لیلی جان

بالای درگاه درآمده ماه  
 یارم را دیدم الحمد لله  
 لیلی لیلی جانم  
 من ترا قربانم  
 من بر تو مهمانم  
 بالای پستی عاشق را کشتی  
 از خون عاشق نامه نوشتی  
 لیلی لیلی جانم  
 من ترا قربانم

من بر تو مهمانم

بالای چینه سینه به سینه

عاشقت بی پول شبدر می چینه

لیلی لیلی جانم

رفتیم و بردیم داغ تو بردل

وادی به وادی منزل به منزل

لیلی لیلی جانم

تهران- ۱۳۱۰

## گجسته ابالیش<sup>۱</sup>

سر آغاز

رساله پهلوی «گجسته ابالیش» شامل شرح مباحثه ابالیش با موبد زرتشتی آذرفرنبغ پسر فرخزاد می‌باشد. این جلسه در حضور خلیفه مأمون و قاضی بزرگ و علمای یهودی، عیسوی و مسلمان تشکیل شده است. اباله که زرتشتی زندیقی بوده هفت ایراد به‌طور سؤال راجع به دین زرتشت می‌نماید، و آذر فرنبغ به‌طرز درخشانی او را مجاب می‌کند، به‌طوری که باعث مسرت خلیفه شده، اباله شرمسار و سرافکنده از دربار مأمون رانده می‌شود.

به‌نظر نمی‌آید که اسم ابالیش زرتشتی یا ایرانی بوده باشد. در رسم‌الخط پهلوی به‌اشکال مختلف خوانده می‌شود، مانند: ابله، ابالیاه، ابالیه، ابا، اباراگ و ابالا. زرتشتیان آن زمان ابالیس را جزو خود نمی‌شمردند و به‌او عنوان «گجسته» یعنی «ملعون» داده‌اند که در مورد اهریمن و اسکندر استعمال می‌شود. احتمال می‌رود ابالیش پازند «ابلیس» بوده باشد، ممکن است از لغت «ابله» آمده. یوستی Justi معتقد است که همان

---

۱. این نوشته نخستین بار به‌صورت یک جزوه در ۱۳۱۸ توسط کتاب‌فروشی ابن‌سینا معرفی شد.

اسم یونانی «اباریس» است.

راجع به آذرفرنبغ پسر فرخزاد، پیشوای مزدیسنان پارس، اسناد زیادتری در کتاب‌های پهلوی وجود دارد و چنین به دست می‌آید که در قرن هشتم و ابتدای قرن نهم میلادی می‌زیسته است. به واسطهٔ تبحر و تحقیقات او در مسائل دینی و الهی نویسندگان هم‌زمان و بعد از او همه اسمش را با احترام ذکر می‌کنند. در کتاب «دینکرد» و «دادستان دینی» و «شکندگمانی و بیچار» به عنوان مقدس و دانشمند عالی‌مقام و بزرگ‌ترین پیشوای بهدینان خطاب شده است. این شخص اولین گردآورندهٔ کتاب دینکرد می‌باشد و تألیفات بسیاری به زبان پهلوی از خود گذاشته است.

چندین موبد مشهور آذرفرنبغ نامیده می‌شده‌اند، در «زند و هومن یسن» نام موبدی است که در زمان خسرو پسر قباد می‌زیسته. در «شایست نشایست» نام مفسری است، احتمال می‌رود نام آذرفرنبغ که در دینکرد آمده همان موبد موبدانی باشد که در زمان خسرو پسر قباد بوده است.

تاریخ این مباحثه را می‌توان در حدود (۲۱۸-۱۹۸) یعنی از زمان خلافت تا مرگ مأمون قرار داد. شاید بتوانیم این تاریخ را در سال ۲۰۲ هجری فرض بکنیم، یعنی زمانی که خلیفه پس از مرگ وزیر خود فضل بن سهل هنگام فراغت خود را بیشتر به مباحثات مذهبی و الهی صرف می‌کرده، چون تا این تاریخ به واسطهٔ اغتشاشات داخلی مملکت مجال چنین مشغولیاتی را نداشته است. مأمون به علت نسبت و آمیزش با ایرانیان خود را مشوق و مروج علوم و صنایع نشان می‌دهد. در زمان اوست که فرقهٔ معتزله برضد تسنن عرب ایجاد گردید، فقها و علمای بزرگ عیسوی و یهودی و زرتشتی در دربار او وجود داشته و در حضور او مباحث دینی و الهی مطرح می‌شده است.

مسعودی در «مرزج الذهب<sup>۱</sup>» اشاره می‌کند که مأمون رغبت زیادی

به حضور در مباحثه مناظرین و متکلمین عالی مقام داشته است. امام ابوالمعالی محمدبن عیبدالله که در نیمه قرن یازدهم می زیسته، حکایتی نقل می کند که شبیه مباحثه گجسته اباله می باشد. ولی مؤلف مسلمان به واسطه اختلاف نظر مذهبی نتیجه به عکس می گیرد، یعنی مشرک زرتشتی را فقهای اسلام مجاب نموده و مأمون اشاره به کشتن او می کند.<sup>۱</sup> به هر حال یکی از این مباحثات مناظره ابالیش با آذرفرنبغ می باشد.

اگرچه طبیعتاً ضبط صورت مجلس کامل مذاکرات غیر ممکن بوده، شاید قسمتی از آن که مستقیماً مربوط به مسائل دینی زرتشتیان می شده به صورت این رساله به زبان پهلوی جمع گردیده است. از مطالب بالا به دست می آید که تقریباً شکی در حقیقت تاریخی این مباحثه وجود ندارد و نمی توان گفت که این رساله جعلی است و زرتشتیان آن زمان آن را برای استحکام عقیده هم کیشان خود نوشته اند، زیرا پس از اندکی دقت به خوبی واضح می شود که ایرادات وارده خیلی شدید، حتی با لحن خشونت آمیز تهیه شده و اساس برخی از عادات و اعتقادات دین زرتشتی را هدف قرار می دهد، و پیدا است که از طرف دشمن تنظیم شده است.

در ادبیات زرتشتی و ایرانی گویا یک رشته از این قبیل رسالات وجود داشته است. طبق دینکرد (کتاب پنجم) آذرفرنبغ به سی و سه پرسش «بوخت ماری» که به دین مسیح گرویده بوده نیز جواب می دهد و طرف را مجاب می کند. در زمان ساسانیان چندین بار روحانیون زرتشتی برای مطالعه و قضاوت عقاید جدادینان (مانویان، مزدکیان و عیسویان) تشکیل جلسات رسمی داده اند (دینکرد جلد چهارم) بعد از اسلام نیز رسالاتی به شکل مباحثه بین فقهای زرتشتی و مسلمان در تحت ریاست خلیفه وجود دارد. دو متن فارسی درین زمینه در دست می باشد:

یکی مباحثه بین دستور زرتشتی و فقیه مسلمان راجع به هر مزد و

اهریمن<sup>۱</sup> و دیگری رسالهٔ موسوم به «علمای اسلام» است. هومی چاچا که مترجم و متتبع «گجستهٔ ابالیش» به انگلیسی می‌باشد، در مقدمهٔ خود اشاره می‌کند:

در صورتی که مجادلهٔ بین گجستهٔ ابالیش و آذرفرنبغ در دربار مأمون در حضور قاضی و علمای یهودی و عیسوی و عرب آن زمان انجام گرفته و گفت‌وگو به زبان پهلوی می‌شده است، آیا می‌توانیم تصور بکنیم: ملل گوناگونی که در بغداد می‌زیسته‌اند به زبان فارسی آشنا بوده‌اند؟ این مسئله شایان تحقیق و توجه می‌باشد که صد و پنجاه سال پس از انقراض ساسانیان احتمالاً فارسی زبان درباری خلفای عباسی شده است.

برای اولین بار متن پهلوی زند و پازند فارسی و تلفظ کلمات پهلوی به حروف لاتن یا ترجمهٔ فرانسه گجستهٔ ابالیش به انضمام یادداشت‌هایی به توسط بارتلمی چاپ شده است<sup>۲</sup> ولی متن انتقادی به اضافهٔ تصحیحاتی که آقای بهرام گور انکلساریا در آن نموده با یادداشت‌های مفصل و فرهنگ و ترجمه انگلیسی به توسط هومی چاچا در سنهٔ ۱۹۳۶ انجام گرفته است<sup>۳</sup> که اساس ترجمهٔ تحت‌اللفظی این متن می‌باشد و برای اطلاعات بیشتر باید به اصل نسخه مراجعه شود.

بمبئی ۱۳۱۶

۱. نسخ خطی زند هوگ Haug زیر نمرهٔ ۷ صفحهٔ ۱۷۶.

2. Gujastak Abalish Par. A. Barthelemy. Paris 1887.

3. Gujasiak Abâlîsh by Horni. F. Chacha. Bombay 1936.

## به نام یزدان نیکوکردار

۱- چنین گویند که گجسته<sup>۱</sup> اباله<sup>۲</sup> زندیق<sup>۳</sup> از استخر بود، و مردروان دوست<sup>۴</sup> نیکی بود؛ و روزی گرسنه و تشنه به درگاه<sup>۴</sup> آتشگاهی<sup>۵</sup> رفت، و اندیشید که: «واج<sup>۶</sup> گیرم»، و آن جا کسی نبود که واج بدهد، و بیرون بیامد؛ و مردی که خشم<sup>۷</sup> در درون او جایگزین شده بود به او برخورد.

۲- به او گفت: «چرا باید چنین آیینی را انجام دهی<sup>۸</sup> و به این مردم نیک خواه<sup>۹</sup> بوده باشی، که چون مردی مانند تو فراز رسد به او واج ندهند. و سست و خوار و بی آرم<sup>۱۰</sup> دارند؟»

۳- اباله<sup>۱۱</sup> را نخست داد هر مزد نام بود. در اندیشه گمراه شد<sup>۱۲</sup> و خشم اندر تن او جایگیر گردید و دست از کار و پرهیزکاری<sup>۱۳</sup> و پرستش یزدان باز داشته، راه بغداد و دربار امیرالمؤمنین<sup>۱۴</sup> مأمون را پیش گرفت تا با همه

۱. ضد لغت خجسته، ملعون- خبیث.
۲. زندیک، مشتق از زند و به معنی تفسیرمی باشد. در کتاب «شایست و نشایست» به معنی پیروان مانی آمده است. اعراب این لغت را در مورد ایرانیان زرتشتی یا مانوی استعمال می کرده اند که به نظر آن ها مشرک و معتقد به قدمت دنیا و منکر آفرینش بوده اند. در این جا به معنی آشموغ یعنی مرتد می باشد.
۳. روحانی.
۴. در متن پشت نوشته، در پهلوی در «پشتگاه» به معنی در عقب خانه نیز آمده است. در این جا مقصود آستانه آتشکده است.
۵. در این جا به معنی آشدان است.
۶. دعای برکت که زرتشتیان قبل و بعد از خوراک زمزمه می کنند.
۷. دیو خشم Asmodaus مرد دیو منشی- کسی که شیطان روح او را تسخیر کرده است.
۸. «چرا باید این ورزیدن» مقصود انجام مراسم مذهبی است. از جمله بعد چنین استنباط می شود که اباله نزد زرتشتیان منفور بوده است.
۹. نیک کام- خوشبین.
۱۰. نامحترم.
۱۱. ابتدا اسم ایرانی داشته، بعد در اثر تغییر مذهب اسم او معرب شده و یا لقب «ابله» به او داده اند.
۱۲. و شفتن- گمراه شدن- خراب شدن- تهیج کردن.
۱۳. کوبه- نیکوکاری.
۱۴. در متن لغت عربی استعمال شده مانند قاضی که: کادی نوشته شده است. مسکوکی که در صدر اسلام (۶۹۲- ۶۷۳ میلادی) در ضراب خانه های ایران با خط پهلوی زده شده. عنوان خلفای «امیر و بریشتگان»، ترجمه: امیرالمؤمنین، دیده می شود.



- دانايان بهدينان<sup>۱</sup> و تازيان<sup>۲</sup> و يهوديان و ترسايان پارس مباحثه كند.<sup>۳</sup>
- ۴- و مأمون اميرالمؤمنين، فرمود كه همگي دانايان خویش و نیز آن يهوديان و ترسايان را به پيش خواستند.
- ۵- و اباله مناظره آغار كرد.
- ۶- و پس از فرمان اميرالمؤمنين، آذر فرنيغ پسر فرخزاد، كه پيشواي بهدينان بود، و قاضي بزرگ- فرماندار<sup>۴</sup> و خود مأمون و اباله با هم نشستند
- ۷- و اباله گفت: «كه اى موبد! آيا تو نخست پرسى يا من؟»
- ۸- موبد گفت كه: «تو پرس تا من گزارش كنم»<sup>۵</sup>.

## ۱

- ۱- اباله گجسته پرسيد كه: «اى موبد! آب و آتش را كه بيافريد؟»
- ۲- موبد گفت كه: «اورمزد.»
- ۳- اباله گفت كه: «پس چرا بكدیگر را زنده و تباه كنند؟»<sup>۶</sup>
- ۴- موبد گفت كه: «آگاه باشيد و بدانيد، چيزى نيست كه اورمزد خدای بيافريد و اهریمن گجسته دروند<sup>۷</sup> بدان دشمنی<sup>۸</sup> نبرد، همچنين به آب و آتش، تری<sup>۹</sup> به آب و سوزندگی به آتش داد. و چون به هم رسند آن دروج<sup>۱۰</sup> كه با آتش است به آب رسد؛ مانند پدر و پسرى كه هر يك را دشمنی

۱. زرتشيان.

۲. اعراب. از لغت تاز برادر هوشنگ مشتق می شود كه بنا به روايت اعراب از نسل او هستند، و يا از لغت سرياني قبیله طی می آید. در اين جا مقصود مسلمانان است.

۳. اثر و چينيدن- مجادله كردن، مباحثه كردن.

۴. در زمان ساسانيان لقب نخست وزير بوده كه بعد از اسلام به قاضی اطلاق شده است.

۵. ويچارم، شرح دهم؛ تفسير كنم.

۶. اوزدن- كشتن، تباه كردن.

۷. نابكار- ناجنس.

۸. پتياره، ضد، مخالف.

۹. خويدي- رطوبت.

۱۰. خيبت، فريندگی، نادرستی.

هست و آن‌ها را گرفتار دارند؛ چون به هم رسند، آن دشمن که با پدر است پسر را بزند؛ نمی‌شاید گفت که: پدر پسر خویشتن را زد.  
 ۵- و مأمون امیرالمؤمنین، آن سخن را پسندید و خوب داشت و بسیار خرسند شد.<sup>۱</sup>

## ۲

۱- اباله گجسته دوباره این پرسید که: «گناه تباه کردن آب و آتش سوزان یکدیگر را بیشتر یا این که مردار<sup>۲</sup> بدان‌ها برند که به جای بمانند<sup>۳</sup>؟»  
 ۲- موبد گفت که: «آب که به آتش برند مانند گاو یا اسبی است که از رمه خویش بیرون بیاورند و به رمه گوسپندان برند و آنجا گیاه و خورش بیابد<sup>۴</sup> و او را پناه دهند<sup>۵</sup>، و چون مردار به آتش برند، مانند اینست که او را به رمه شیران و گرگان برند، ایشان او را زنند و کشتند و فرو دهند.<sup>۶</sup>»  
 ۳- مأمون امیرالمؤمنین پسندید.

## ۳

۱- سوم این بار پرسید که: «کیفر<sup>۷</sup> و پاداشی که به مردم کنند، اورمزد فرماید یا اهریمن، چه این زدن و کشتن و شکنجه و کیفر<sup>۸</sup> که این فرمانروایان برای گناه به مردمان کنند، و دست می‌برند و به چوب می‌زنند- پس ایشان پیروی از اهریمن کرده باشند، به کدام خرد سزاوار است باور

۱. رامش بسیار پذیرفت.

۲. نسا.

۳. آیا گناه آن که آب و آتش سوزان یکدیگر را تباه کنند بیشتر است یا آن که مردار به آن‌ها برند (که در این حال) باقی می‌مانند؟

۴. ندیدن - به دست آوردن، یافتن.

۵. پانائیه، پاسانی - توجه.

۶. هو پاردن - او باردن - هپرو کردن - بلعیدن.

۷. زخم - شکنجه، لطمه.

۸. پادفراه.

- کنیم<sup>۱</sup> که ایشان مردمان را اورمزد پاداش دهد، و اگر اورمزد پاداش فرماید، پس درماندگی ما<sup>۲</sup> از اهریمن نباشد؟»
- ۲- موبد گفت که: «داوری<sup>۳</sup> دربارهٔ این درست مانند فرزندی است که انگشش را ماری بگزد، و پدر برای این که زهر به همهٔ تن نرسد و فرزند نمیرد، انگشت فرزند را ببرد، پدر را نباید نادان و دشمن پنداشت، بلکه دانا و دوست باشد.»
- ۳- به همان گونه موبدان و دستوران<sup>۴</sup> و داوران<sup>۵</sup> را نه نادان و دشمن بلکه دوست و نیک خواه<sup>۶</sup> باید پنداشت، چون مردمان گناه کنند و روان را بیازارند<sup>۷</sup> و حادهٔ بهشت<sup>۸</sup> را بر خود ببندند، در زندگی گیتی<sup>۹</sup> پاداش کنند برای این که روان ایشان به دست دیوان و دروجان<sup>۱۰</sup> نرسد.»
- ۴- مأمون و قاضی سخت<sup>۱۱</sup> پسندیدند.

## ۴

- ۱- چهارم این پرسید که «دست شستن به گمز<sup>۱۲</sup> پاک تر است یا به آب، چه اگر گمز پاک تر هست دوباره به آب شستن سزاوار نباشد؟»
- ۲- موبد گفت که: «چون اندر خانهٔ شما سرگین و چیز گنده و چرکین<sup>۱۳</sup>

- 
۱. وروستن-گرویدن-ایمان آوردن.
  ۲. مست، بیچارگی، مستمندی.
  ۳. دادستان قانون-نظریه-تصمیم-عقیده.
  ۴. دستوران.
  ۵. دادوبران.
  ۶. نیک نام.
  ۷. ریش کنند.
  ۸. پهلوام اهوان-بهترین زندگی. به اوستایی: و هشتم اهو بهترین زندگی که بعد به صورت لغت بهشت یعنی بهترین باقی مانده است.
  ۹. مادی و جسمانی.
  ۱۰. بدکاران-فریبندگان.
  ۱۱. افد-شگفت-تعجب.
  ۱۲. آب زر-شاش گاو.
  ۱۳. ریمن.

- گرد آید، خود برید یا به بندگان فرمایید تا ببرند؟»
- ۳- اباله و امیرالمؤمنین مأمون و قاضی گفتند که: «نه چنین کنند، همه کس به بنده فرماید که چنین چیزی را پاک کند.<sup>۱</sup>»
- ۴- موید گفت که: «به شب چون دروج پلیدی<sup>۲</sup> به تن رسد، نخست<sup>۳</sup> ما به آن گمزی یا به آب متمم<sup>۴</sup> فرماییم بردن نه به آب پاک بی آرایش<sup>۵</sup>، ازین روکه پلیدی به تن هر کس رسد و هر کس چون یهودیان و ترسایان و تازیان درین همرا<sup>۶</sup> باشند و چون ایشان بامداد از بستر برخیزند، تا دست و روی نشویند نماز<sup>۷</sup> ایزد و ستایش یزدان نکنند و دست به هیچ چیز و خوراکی نزنند و اگر کسی کند او را گناهکار و نادان دانند.»
- ۵- امیرالمؤمنین مأمون، پسندید و خوب داشت، بسیار شادی کرد.<sup>۸</sup>

## ۵

- ۱- پنجم این پرسید که: «به آتش بهرام<sup>۹</sup> نماز بردن و کمک<sup>۱۰</sup> ازش خواستن که: «ای آذر پسر یزدان، آسایش بسیار<sup>۱۱</sup> و پشتیبانی زیاد<sup>۱۲</sup> و زندگی دراز<sup>۱۳</sup> به من ده!» چون این پیداست که خود آتش چنان نزار و ناتوان<sup>۱۴</sup> و نیازمند<sup>۱۵</sup> است، که اگر مردم یک روز خوراک هیزم به آن ندهند

۱. بهریختن - پاک کردن - پرهیز کردن.

۲. نسر وشت.

۳. نزدیست.

۴. متمم - آب نباتی - سماق.

۵. اویره.

۶. همداستان.

۷. تعظیم و تکریم.

۸. رامش بسیار پذیرفت.

۹. نام آتشی مقدس است.

۱۰. ایبت - مراد - خواهش.

۱۱. تیزخواری.

۱۲. تیز سرایشنی.

۱۳. تیزز بوشنی.

۱۴. اپادیاوند.

۱۵. دریوش - تنگدست - درویش.

بمیرد، مراد<sup>۱</sup> خواستن از چیزی که خوشتن را نتواند نگه‌دارد خردمندانه نمی‌باشد؟<sup>۲</sup>»

۲- موبد گفت که: «گزارش<sup>۳</sup> این درست مانند شهرستانی است که هرگونه پیشه‌ور، چون آهنگر و کفش‌گر و درودگر<sup>۴</sup> و درزی<sup>۵</sup> در آن هستند، و کفش‌گر از آهنگر خواهش کند که: «آهنگر دست‌افزار مرا آماده کن تا من موزه‌ترا خوب درست بکنم<sup>۶</sup>». و کفش‌گر موزه‌درزی دوزد و درزی جامه‌کفش‌گر آماده سازد<sup>۷</sup>، همان‌گونه کالبد<sup>۸</sup> آتش بدادن پیشکشی (زوهر<sup>۹</sup>) و بوی خوش و هیزم نیازمند است، و ما نیز در دنیای معنوی<sup>۱۰</sup> بزدن دروغ‌نامری چون: بیماری و تب<sup>۱۱</sup> و آفت<sup>۱۲</sup> و خشم به آتش نیازمندیم، همان‌گونه که خداوند به بندگان نیازمندند و بندگان به خداوندان نیازمند باشند.»

۳- و مأمون امیرالمؤمنین پسندید و به خوبی داشت و شادی بسیار نمود.

## ۶

۱- ششم این پرسید که: «این روشن و آشکار است، چون همه کس هم‌رأی می‌باشند که تن‌پرهیزکاران<sup>۱۳</sup> و نیکوکاران<sup>۱۴</sup> پاک‌تروبی آرایش‌تر<sup>۱۵</sup> از

۱. ایبت - خواهش - مراد.

۲. نه و بچیداری‌ها - نامنتقی.

۳. دادستان.

۴. نجار.

۵. خیاط.

۶. تا من برایت موزه‌ خوب درست بکنم.

۷. ویراستن - حاضر کردن - درست کردن.

۸. تن‌کردی - کالبد جسمانی.

۹. چربی مقدسی که به آتش تقدیم می‌کرده‌اند.

۱۰. مینو کرداری - اصل معنوی - روحانی.

۱۱. تب.

۱۲. سیج.

۱۳. اشوان.

۱۴. فرارون کنشان.

۱۵. اویره‌تر.

آن دروندان و گناهکاران است، شما می‌گویید که: مردار دروندان، بیگانگان<sup>۱</sup> و گناهکاران پاک‌تر که آن پرهیزکاران و این بسیار بی‌منطق<sup>۲</sup> است و پذیرفتنی<sup>۳</sup> نمی‌باشد.»

۲- موبد گفت که: «این چیز نه چنان است<sup>۴</sup> که شما می‌اندیشید، زیرا دروندان چون بمیرند آن دروج که در زندگی با آن‌ها بود، ایشان را بگیرد و به دوزخ نزد اهریمن برد، و مردار که دروج با آن نمی‌باشد پاک است.»

۳- و پرهیزکاران و نیکوکاران که در گذرند<sup>۵</sup> امشاسپندان<sup>۶</sup> روان ایشان را گیرند و پذیرایی کنند و باز به پیش اورمزد خدای برند، و آن دروج پلیدی<sup>۷</sup> که با مردار باشد به‌خانه تن جایگاه<sup>۸</sup> گزینند، و آن مردار را بیالاید<sup>۹</sup>، مانند دشمنی که به شهرستان آید، و اگر شهردار آن شهرستان به دست آید، گیرد و بندد و به نزد شهردار خویش برد و اگر ایشان شهردار آن شهر را گرفتن نتوانند، با ناامیدی بدان شهرستان شوند و شهرستان را ویران<sup>۱۰</sup> کنند.»

۴- چون امیرالمؤمنین مأمون آن سخن شنود بسیار پسندید و شگفت نمود.<sup>۱۱</sup>

- 
۱. انیران.
  ۲. اوه چم- بی‌علت- بی‌جهت.
  ۳. ایذیرفته- غیر قابل قبول.
  ۴. هنگوشیده- به منزله- ماند- شبیه.
  ۵. ویدردن- درگذشتن برای مردمان نیکوکار استعمال می‌شود و مردن برای اشخاص گناهکار و اهریمنی.
  ۶. هفت ملک مقرب.
  ۷. نسروشت.
  ۸. بن مان.
  ۹. ریمن کند- چرکین سازد.
  ۱۰. اویران.
  ۱۱. افدسهست- تعجب نمود.

## ۷

۱- هفتمین بار این پرسید که: «علت<sup>۱</sup> کستی<sup>۲</sup> بستن چه باشد؟ چه اگر کستی بستن کار نیکویی<sup>۳</sup> باشد، خران و شتران و اسپانی هستند که زودتر<sup>۴</sup> به بهشت روند؛ چون شب و روز هفت بار تنگ به شکم بسته دارند.»

۲- موبد گفت که: «چیز بی علت<sup>۵</sup> نیست؛ چنانکه به نادانان و بدآگاهان<sup>۶</sup> بی جهت می نماید؛ که آگاه نیستند<sup>۷</sup> و که علت<sup>۸</sup> چیزی را ندانند و علت چیزی روشن نیست؛ لیکن<sup>۹</sup> من به تو روشن کنم.

۳- ما چنین گوئیم که: چنانکه به دو بنیاد<sup>۱۰</sup> بیکران<sup>۱۱</sup> معتقدیم این در تن خود ما هویدا است؛ و بهره اورمزدی روشنی و گرودمان<sup>۱۲</sup> باشد؛ و هر آن چه در نیمه بالای<sup>۱۳</sup> تن است؛ گویایی<sup>۱۴</sup> و شنوایی<sup>۱۵</sup> و بینایی<sup>۱۶</sup> و بویایی<sup>۱۷</sup>؛ جایگاه خرد و جان<sup>۱۸</sup> و خود- آگاهی<sup>۱۹</sup> و اندیشه<sup>۲۰</sup> و هوش و ویر<sup>۲۱</sup> و خرد

۱. جم- علت اصلی.

۲. کمربند زرتشتیان.

۳. کر به.

۴. بیشتر.

۵. اوه جم.

۶. دش آکاسان- بدخبران.

۷. اناگاه- بی خبر.

۸. جم.

۹. به.

۱۰. دو بنیشت- دو بیت- اصل اولیه.

۱۱. اپدمان- بی پیمان- نامحدود.

۱۲. گروتمان- مکان آواز- سپهر- بهشت عالی مرتبه.

۱۳. زبر.

۱۴. گوشن.

۱۵. اشنوشن.

۱۶. بینشن.

۱۷. هنویشن.

۱۸. گان.

۱۹. اهو Conscienc.

۲۰. منشن.

۲۱. یاد، Mémoire، حافظه

ذاتی<sup>۱</sup> و خرد اکتسابی<sup>۲</sup> به منزله<sup>۳</sup> جایگاه یزدان و امشاسپندان باشد، و این که مردم نیمه بالا را به منزله بهشت دارند بنیاد آنرا این سبب است، و نیمه زیرین چون گند<sup>۴</sup> و جایگاه آمیزش<sup>۵</sup> و سرگین و گند است؛ به منزله پناهگاه اهریمن<sup>۶</sup> و دیوان باشد؛ و اگر آشکاراش دارند؛ آنرا بنیاد گیرند و به آهوش<sup>۷</sup> در نگرند.

۴- و کستی جداکننده<sup>۸</sup> دو کرانه تن است: ازین رو کستی<sup>۹</sup> خوانند زیرا تن را بدو قسمت جدا می کند؛ همان گونه که شما جای نشست را از جای شاش جدا می کنید؛ و این مانند دیواری به میان بوده باشد.»

۵- مأمون امیرالمؤمنین و قاضی پسندیدند و به خوب داشته و بسیار شادی کردند.

\*\*\*

۱- سپس ایشان به اباله گفتند که: «برو چه تو مجادله کردن<sup>۱۰</sup> نمی توانی چون هرچه بیش پرسى نیکوتر و روشن تر و منطقی تر<sup>۱۱</sup> گزارش کند.<sup>۱۲</sup>»

۲- اباله دروند<sup>۱۳</sup> مانند مردم شرمزده<sup>۱۴</sup> و شکسته<sup>۱۵</sup> و بسته و

۱. آسناخرد- علم حضوری

۲. گوشو سرود خرد- خردی که از استماع به دست آید

۳. هنگوشیده

۴. گندگی

۵. گومیزش- ضد آمیزش به معنی اختلاط دو ناچسب می باشد

۶. گریسته- پناهگاه- اهریمنی

۷. آهو- عیب- خطا

۸. سامان کار- تعیین کننده حد

۹. کست- سو- جانب Côté

۱۰. اثریختن

۱۱. چیمی تر

۱۲. ویچارد

۱۳. نابکار

۱۴. کاسته - تحقیر شده

۱۵. شکست خورده



سرافکننده و مات<sup>۱</sup> شد.

۳- انوشه روان باد آذر فرنیغ پسر فرخزاد که اباله گجسته را شکست داد.

۴- چنین باد! چنین تر باد!

۵- روشنایی<sup>۲</sup> و فره<sup>۳</sup> اورمزد خدای با امشاسپندان و ایزدان دیگر

بیفزاید! و زوده و شکسته و نفرین<sup>۴</sup> زده بادگنامینوی<sup>۵</sup> در وند نادان، بد

دانش، فریفتار با دیوان و دروجان و جاودان و پریان<sup>۶</sup> و ستمگران<sup>۷</sup> و

گناهکاران!<sup>۸</sup>

۶- به خوشی و شادی و رامش انجام گرفت.<sup>۹</sup>

تهران- ۱۳۱۸

۱. سترده، متحیر

۲. روح- بزرگی

۳. خوره- افتخار- عظمت

۴. نیفرید

۵. روح خبیث- اهریمن

۶. پریکان

۷. ساستاران، ظالمان

۸. جمله اخیر از دعای «هرمزد خدای» که زرتشتیان در نیرنک کستی بستن می خوانند گرفته شده است.

۹. فرجیت

## ترانه‌های عامیانه<sup>۱</sup>

«با دقت به ترانه‌های ملی گوش فرا دار، آن‌ها سرچشمه  
بی‌پایان قشنگ‌ترین ملودی‌ها می‌باشند و چشم ترا  
به صفات مشخصه ملل گوناگون باز می‌کنند.»

شومان

«اندرز به موسیقی‌دان‌های جوان»

ترانه‌های عامیانه را می‌توان مرحله ابتدایی شعر و موسیقی دانست. گویا مردمان اولیه که حس الحان و اوزان را داشته‌اند، برای بیان احساسات خود این سبک ساده و بی‌تکلف را اختیار نموده‌اند. برای مللی که هنوز پرورش کامل نیافته‌اند ترانه‌های عامیانه در عین حال وظیفه دوگانه شعر و موسیقی را انجام می‌دهد. هر چند این دو هنر نزد بعضی از ملل، از ترقی و پیشرفت فوق‌العاده‌ای که در کشورهای متمدن نموده محروم مانده است، لکن می‌توان ثابت کرد که ملت یا قبیله‌ای وجود ندارد

---

۱. این مقاله نخستین بار در شماره ششم و هفتم دوره اول مجله «موسیقی» در شهریور ۱۳۱۸ منتشر شد.

که-گرچه به صورت آوازهای خیلی بدوی- از این تراوش ابتدایی هنری بی بهره باشد.

امروزه، از روی علوم به ثبوت رسیده که در زمان‌های پیشین، حتی از مهاجرت خانواده‌های هند و آریایی، انسان توانسته است الفاظ را در تحت قانون اوزان شعری در بیاورد. از طرف دیگر، اغلب مشاهده شده در کشورهای دوردست که به هیچ وجه وسیله ارتباط بین آن‌ها وجود نداشته است، اشعار عامیانه‌ای وجود داشته و دارد که از حیث مضمون و سبک کاملاً شبیه یکدیگر می‌باشند. پس حدس زده‌اند که ترکیب اولیه این اشعار به زمانی می‌رسد که خانواده‌های گوناگون این ملل با هم می‌زیسته و هنوز از یکدیگر جدا نشده بودند.

راجع به موسیقی نیز برگه‌هایی در دست می‌باشد که از حیث آهنگ پرده و تونالیت (Tonalite) در نزد مردمان کشور دور از هم یکسان است. بی آنکه عجالتاً به شرح فرضیات گوناگون پردازیم، و یا این موضوع را به یکی بودن اصل این آوازاها و یا تغییرناپذیر بودن نوع انسانی که در همه جا به یک طرز تظاهر نموده نسبت بدهیم، فقط مشابهت آن‌ها را متذکر می‌گردیم و از این نکته به دست می‌آید که این تظاهرات ابتدایی هنر یک جنبه باستانی حقیقی در بردارد و شاید مربوط به زمان‌های ماقبل تاریخی می‌شود.

از این قرار سرچشمه ترانه‌های عامیانه بسیار قدیمی و هم‌زمان نخستین تراوش‌های معنوی بشر است. ولی باید اقرار کرد که این هنر ابتدایی به قدری نیرومند و دارای قوه حیاتی به خصوصی است که از بین نرفته است. هرچند شعر و موسیقی در اثر تمدن در همه جای دنیا پیشرفت فوق‌العاده‌ای نموده، ولی ترانه‌های عامیانه تقریباً بی آن‌که تغییر بنماید در محیط‌های اولیه باقی مانده است و اساس قریحه غزل‌سرایی انسان به شمار می‌رود. از این قرار برازنده است که در پرستشگاه هنر مقام

بسزایی داشته باشد و امروزه قبل از این‌که به کلی خاموش بشود، باید رفت و آنرا از هر جایی که پنهان است- یعنی مردمان عوام و دهاتی‌ها که سنت خود را محفوظ داشته‌اند، و آخرین نگاهبان این گنجینه می‌باشند- بیرون آورد.

پس ترانه‌های عامیانه را باید طبق روش و اصول مخصوصی که مربوط با تاریخ موسیقی و شعر نیست، مورد مطالعه قرارداد. در پیش اشاره کردیم که این ترانه‌ها بازمانده از منته «ماقبل تاریخی» است- این ادعا شاید اغراق‌آمیز تلقی شود، زیرا قدیمی‌ترین اثری که از ترانه‌های عامیانه به دست آمده آن قدر کهنه نیست که بتوان چنین نسبتی را به آن داد. اما بی‌شک برخی از آن‌ها هرگز فراموش نشده، از آن‌چه در موسیقی علمی به‌طور تواتر باقی مانده است خیلی قدیمی‌تر می‌باشد.

هرگاه تصور بکنیم که آثار موسیقی برای انتقال به آیندگان یک رشته تواتر پی در پی را طی نموده بود، از آثار مصنفین پیشین چیزی باقی نمی‌ماند. به‌علاوه آثار بسیاری از مصنفین بزرگ زمان‌های گذشته در کنج فراموشی مدفون شده و اغلب آن مصنفین پس از مرگ گمنام بوده‌اند و یا آثار آن‌ها دستخوش حوادث ایام گردیده است.

ولی ترانه‌های عامیانه اروپایی که در قرن پانزدهم و در قرون وسطی خوانده می‌شده، شش یا هشت قرن دوام آورده، و بی‌آن‌که روی کاغذ آمده باشد هنوز هم فراموش نشده است، در صورتی که فقط سینه به‌سینه انتقال یافته و به‌توسط مردم عوام به‌نسل‌های بعد داده شده است. از این لحاظ عوام به‌وسیله سنت افواهی و قوت حیاتی محفوظات خود امتحان شگفت‌آوری از خود بروز داده‌اند.

زیرا باید این مطلب مهم را متذکر شد: هرگاه این ترانه‌ها قرن‌های متوالی را طی نموده، سینه به‌سینه انتقال یافته و فقط به‌توسط سنت ملی و حافظه، بدون هیچ‌گونه وسیله تصنعی، حتی معمولی‌ترین آن‌ها یعنی:

نوشتن، حفظ و نگهداری گردیده است. البته در این زمینه مجموع سنت عوام که شامل عادات، اعتقادات، امثال، مثل‌ها<sup>۱</sup> و افسانه‌ها و غیره می‌شود و تشکیل توده‌شناسی (Folklore) را می‌دهد شریک می‌باشند.

پس ترانه‌های عامیانه خاصیت به‌خصوصی دارد که موسیقی علمی فاقد آن می‌باشد. از این قرار در خور آن است که هم‌دوش و هم‌پایه آن مقامی احراز نکند. البته نه از لحاظ توسعه و زیبایی، زیرا از این جهت برتری موسیقی علمی انکار ناپذیر است ولی این ترانه‌ها کیفیت به‌خصوصی دارند: در آن‌ها نیروی حیاتی است، به‌اضافه در مقابل فقدان زیبایی‌های باشکوه و ریزه‌کاری‌های دلفریب، خواص قابل توجهی نشان می‌دهند که در اطراف قرون و سرزمین‌ها شناخته شده: لطف و گیرندگی طبیعی، صداقت در احساسات، سادگی تشبیهات و طراوت شاعرانه و گاهی نیز ملهم از افکار شاعرانه حقیقتاً عالی می‌باشند که مقام جداگانه‌ای احراز می‌نمایند.

البته خواهند گفت: در صورتی که تاکنون کتاب جامعی راجع به این موضوع نوشته نشده، چگونه ممکن است این اسناد آن‌قدر پراکنده و دور از دسترس را مورد مطالعه قرار داد؟

برای این منظور باید به کتاب طبیعت مراجعه کرد، و اسناد زنده را مطالعه نمود. این اسناد نزد عوام می‌باشد و برای به‌دست آوردن اسرار عوام باید ملتجی به ملت شد. بسیاری از نجستجوکنندگان از یک قرن پیش تاکنون، با جدیت هرچه تمامتر در همه جای دنیا مشغول کاوش می‌باشند. ایشان در ولایات و دهکده‌ها، از مردم دهاتی پرسش نموده، آن‌ها را به‌خواندن و ادا کرده‌اند، آهنگ‌ها و وزن‌هایی که از ذهن آن‌ها شنیده‌اند یادداشت نموده‌اند، به‌این وسیله آهنگ‌های افواهی روی کاغذ ضبط شده است و کتاب‌های بسیار تألیف کرده‌اند، به‌طوری که امروزه می‌توان گفت

۱. مثل. کلمه فارسی به معنی قصه، منلک. قصه کوچک.

یک دهکده در سرتاسر کشورهای متمدن وجود ندارد که دانش عوام خود را بروز نداده باشد.

### صفات مشخصه ترانه‌های عامیانه

ابتدا در نظر داشته باشیم که مجموع آثار هنری ترانه‌های عامیانه با اصول موسیقی علمی امروزه متفاوت است. روشن‌تر بگوییم این هنر عوام است.

واضح است که ترانه‌های عامیانه متعلق به ملت و توده عوام می‌باشد، ولی با وجود این هنر کاملی است که شرایط کلی هنر را دارا می‌باشد. عموماً به خطا هنر را منحصر به یک دسته مردمان برگزیده و منورالفکر تصور می‌کنند. احتیاج هنر در طینت بشر به‌ودیعہ گذاشته شده. انسان ابتدایی و حتی وحشی گاهی تهییج مخصوصی حس می‌کند که به‌وسیله آواز ظاهر می‌سازد. شاید آواز او خشن و خیلی ساده باشد، ولی نماینده حس زیبایی‌پرستی اوست. مثلاً: چوپانی که در کوه و دشت گله می‌چراند یا زنی که دوک می‌ریسد، برای تفریح آوازهایی زمزمه می‌کنند، و یا خانم تربیت شده‌ای که پای پیانو نشسته آهنگ‌های علمی دلپسندی را می‌نوازد. ما نمی‌خواهیم بگوییم لذتی که در اثر این تفریح هنری حاصل می‌گردد کم و بیش عالی است، ولی می‌توانیم مطمئن باشیم که لذت هنری آن‌ها یکسان است. ترانه‌های عامیانه کاملاً با احتیاج هنری ملت تطبیق می‌کند.

حس هنر و زیبایی انحصار طبقات عالی و تربیت شده نیست، نابغه‌های ساده‌ای نیز وجود دارند که در محیط‌های ابتدایی تولد یافته، احساسات خود را بی‌تکلف با تشبیهات ساده، به‌شکل آهنگ‌ها و ترانه‌های عامیانه بیان می‌کنند. گاهی به‌قدری ماهرانه از عهده این‌کار برمی‌آیند که اثر آن‌ها جاودانی می‌شود. این نابغه‌های گمنام مؤلفین

ترانه‌های عامیانه می‌باشند.

امروزه ترانه‌های عامیانه همه کشورهای متمدن با دقت هرچه تمام‌تر جمع‌آوری شده، آهنگ آن‌ها به وسیله نت یادداشت گردیده و مصنفین بزرگ موسیقی روی آن‌ها کار کرده‌اند، به طوری که مقام به‌خصوصی احراز نموده است.

در آلمان ترانه‌های عامیانه (Volkslied) رونق و اعتبار بسزایی دارد و حتی مصنفین بزرگ مانند: موزار، وبر، شوپرت و شومان، بسیاری از آهنگ‌های آن را پایه تصنیفات خود قرار داده‌اند. در روسیه از زمان قدیم ترانه‌های عامیانه شالوده‌پرورش معنوی ملت را تشکیل می‌دهد و در برخی کشورها مانند مجارستان اساس موسیقی ملی به‌شمار می‌رود. این ترانه‌ها، آوازها، متل‌ها و افسانه‌ها نماینده روح ملت می‌باشند و از طبقات مردم گمنام بی‌سواد گرفته می‌شود؛ صدای درونی هر ملتی است، در ضمن سرچشمه بکری برای تصنیف‌های موسیقی می‌باشد و هرگاه طبق اصول و قواعد موسیقی علمی تنظیم و موضوع کمپوزسیون قرار بگیرد، چون با روحیه ملت تناسب مستقیم دارد، بیشتر طرف توجه و مؤثر واقع خواهد شد. مثلاً مصنفین سرشناسی مانند موسرسکی، برودین، ریمسکی کورساکوف و چایکوفسکی که از ترانه‌های شرقی الهام گرفته‌اند و تصنیف‌های موسیقی دنیاسندی از خود گذاشته‌اند، در عین حال موسیقی شرق و غرب را به هم اتصال داده و نام خود را جاویدان کرده‌اند.

باید متذکر شد که از لحاظ مطالعه، اختلاف اساسی بین موسیقی علمی و ترانه‌های عامیانه وجود دارد. زیرا اساس موسیقی علمی روی نت‌های خطی یا چاپی اسناد قدیمی قرار گرفته، ولی توده‌شناس اسناد خود را از احادیث افواهی می‌گیرد. هرگاه دانش عوام به وسیله اسناد خطی یا چاپی تأیید بشود، می‌توان آن‌را به‌طور شاهد مثال ذکر کرد.

اما در توده‌شناسی این مطلب چندان اهمیت ندارد. سند توده‌شناسی براساس آثار زنده است که در حافظه مردم باقی مانده و توده عوام نگاهبان این گنجینه می‌باشد. پس برای به دست آوردن این هنر ابتدایی در گذشته و آن چه تاکنون برجا مانده است باید به آن‌ها مراجعه شود.

در این جا منظور ما بحث در اصل و منشأ ترانه‌های عامیانه نیست. فقط باید تذکر داد ترانه‌هایی هستند که در شهرها ساخته شده و بین عوام رواج یافته‌اند. ترانه‌های دیگری توسط اشخاص باسواد و یا نیمچه‌سواددار سروده شده، برای این که در زبان عوام بیفتند، مانند: ترانه‌های محلی که عموماً به زبان بومی سروده شده یا دوییتی‌هایی که در اغلب ولایات ایران وجود داد. این ترانه‌ها اغلب قابل توجه و شهرت به‌سزایی پیدا کرده‌اند، ولی هیچ‌یک از آن‌ها را نمی‌توان ترانه‌های عامیانه حقیقی دانست و از موضوع ما خارج می‌باشد.

ترانه‌های عامیانه را می‌توان به آسانی از حیث مضمون، سبک و روحیه گوینده از سایر آثار موسیقی یا شعری تشخیص داد. پس نظریاتی که ذیلاً نگاشته می‌شود مربوط به این ترانه‌ها می‌باشد:

- ابتدا باید در نظر داشت که ترانه‌های عامیانه به‌توسط اشخاص سروده شده البته نمی‌خواهیم ادعا بکنیم که این ترانه‌ها خود به‌خود ایجاد گردیده است، ولی آثار مرموزی وجود دارد و ترانه‌های عامیانه از آن جمله است. معهداً می‌توان تصریح کرد که هیچ ترانه عامیانه‌ای وجود ندارد که گوینده آن شناخته شود. نه تنها اسم مصنف، بلکه اغلب محل و زمان تقریبی آن هم مجهول می‌باشد. هیچ چیز به‌اندازه ترانه‌های عامیانه محل و تاریخش مجهول نیست؛ و اغلب به‌اشتباه می‌روند که ایجاد این ترانه‌ها را به‌محل یا زمان مشخصی نسبت می‌دهند. زیرا باید اقرار کرد که همه کاشها و تحقیقات جدی که در این زمینه انجام گرفته بی‌نتیجه مانده و عقیده‌ای که عموماً شایع است که فلان ترانه عامیانه را به‌ولایت



مخصوصی نسبت می‌دهند کاملاً به‌خطا می‌باشد.

ساختمان ترانه‌های عامیانه فوق‌العاده ساده است و از لحاظ موسیقی فقط برای آواز یک صدایی به‌کار می‌رود. در این هنر ابتدایی هارمونی به‌کلی وجود ندارد، وزن‌های آن مختلف می‌باشد، برخی از آوازه‌ها آهنگ‌های آزاد دارد، اغلب ناقص و به‌میل خواننده کوتاه و بلند می‌شود، بعضی دیگر برعکس دارای وزن معین و ساختمان کامل می‌باشند. عموماً این آوازه‌ها برای رقص یا مارش ساخته شده. برخی از آن‌ها گُند، ملایم، غمناک و یکنواخت است. ژان ژاک روسو راجع به این ترانه‌ها می‌گوید: «آهنگ‌ها ورزیده نیست ولی یک قدرت افسونگر باستانی با خود دارد که به تدریج مؤثر واقع می‌شود.»<sup>۱</sup>

تاکنون به‌هیچ‌وجه توجهی در جمع‌آوری ترانه‌های عامیانه ایرانی نشده و اگر مختصری جسته‌گریخته در بعضی کتب ضبط گردیده، بسیار ناقص و ناچار مغلوط می‌باشد و چون آهنگ آن‌ها به‌وسیله نت یادداشت نشده، مانند جسمی بی‌روح است و فقط ممکن است از لحاظ ادبی مورد استفاده قرار گیرد. به‌علاوه از آن‌جایی که این ترانه‌ها سینه‌به‌سینه انتقال یافته، هرگاه فلان ترانه در قرن دوم هجری یا قبل از اسلام سروده شده، طبیعی است که در عبارات آن دخل و تصرف شده باشد. به‌اضافه حافظه عوام بدون لغزش نمی‌باشد. همچنین تغییر زبان درین موضوع دخیل است، نیز ممکن است این لغزش‌ها مربوط به‌گوینده ترانه باشد، زیرا مردمان گمنامی که به‌واسطه یک نوع احتیاج مرموز این اشعار حقیقتاً بی‌مرگ را سروده‌اند، از طبقه عوام و ایجادکننده هنر عامیانه می‌باشند؛ در این‌که نابغه بوده‌اند شکی نیست، لکن لاابالی بوده قوانین عروض و قافیه را مراعات ننموده‌اند. چون محرک دیگری به‌جز

1. Encyclopédie de la Musique, tome 5. (La Chanson Populaire, Par Julien Tiersot)

میل غریزی خود نداشته همه تشبیهات و استعارات خود را از محیط ابتدایی و احساسات بی تکلف خود گرفته‌اند، تاکنون یک نفر از آن‌ها شناخته نشده است.

هرچه می‌خواهد باشد، ولی این شعرای گمنام و طبیعی در عین حال که قادر بوده‌اند زیبایی‌ها و لطافت‌های موشکافی را به‌رشته نظم دریاورند، سستی و سهل‌انگاری در آثار آن‌ها ملاحظه می‌شود.

### ترانه‌های عامیانه فارسی

پس از ملاحظات کلی و مقدماتی که راجع به ترانه‌های عامیانه ذکر شد، حال بی‌مناسبت نیست که ترانه‌های عامیانه فارسی را اجمالاً مورد مطالعه قرار دهیم.

ادبیات، شعر و هنر در همه جای دنیا موجب ایجاد حماسه، تراژدی، درام، کمدی، مغالزه، افسانه، مثل (قصه) و غیره گردیده است. همه این مزایا و یا آثار آن در ترانه‌های عامیانه وجود دارد که خودبه‌خود یک هنر کامل می‌باشد. هنر مردمان ساده و توده عوام - و موسیقی آن همیشه پابند کلام است.

در این جا فقط نمونه‌ای از ترانه‌های عامیانه فارسی را به‌طور مثال می‌آوریم. ولی چنان‌که قبلاً اشاره شد، تاکنون کمترین توجهی در گردآوری ترانه‌های عامیانه زبان فارسی نشده. به‌استثنای مختصری توسط خاورشناس مشهور: ژوکووسکی<sup>۱</sup> و مختصری در رساله موسوم به «اوسانه». (ترانه‌های اخیر را مستشرق سرشناس آقای هانری ماسه در کتاب خود راجع به اعتقادات و عادات ایرانی به‌زبان ساده و ادبی فرانسه

۱. مستشرق مزبور در کتاب خود موسوم به «نمونه آثار ملی ایران» مقدار زیادی از تصنیف‌های رایج سال‌های ۱۸۸۳-۱۸۸۹ (میلادی) ایران را گردآوری نموده، در ضمن نمونه‌هایی از ترانه‌های ملی ایران را ضبط کرده است.

ترجمه کرده و برای اولین بار به دنیا معرفی نموده است.<sup>۱</sup> واضح است چنین مجموعه مختصری، با وجود استعداد سرشار ایرانیان برای جمل موزون و سرود و الحان، چنان‌که در امثال، ترانه‌های بچگانه، قصه‌ها، متلک‌ها و افسانه‌های فارسی نیز نظیر آن به حد وفور مشاهده می‌شود، از بسیار یکی و از هزار اندکی به شمار نمی‌رود. تحقیق راجع به هرکدام از این‌ها به جای خود بی‌اندازه مهم و قابل توجه می‌باشند، ولی این کار به دست توده‌شناسی سپرده شده است. در این زمینه هنوز سرچشمه بکری برای این وجود دارد که تاکنون دست نخورده مانده است؛ و هرگاه در جمع‌آوری دقیق و علمی آن مسامحه شود بیم آن می‌رود که آن چه هنوز باقی مانده است به زودی فراموش شده و بکلی از بین برود.

حماسه نمونه ابتدایی شعر است، موضوع آن عموماً شرح گيرودارهای رزمی به مناسبت بازگشت پهلوان، ریس قبیله، سرباز و یا یک نفر از اهالی شهر به وطن خود می‌باشد. یا ترانه‌های غم‌انگیزی است که در عزای پهلوان کشته شده، اشخاص مخصوصی می‌خوانند و نوحه‌سرایی می‌کنند. متأسفانه از نمونه جدید این قبیل ترانه‌ها به فارسی برگه‌ای در دست نداریم، ولی به طور یقین در نزد قبایل و ایلات وجود داشته است. فردوسی در چندین جا اشاره به چکامه‌سرایانی می‌کند که به مناسبت موقع فی‌البدیهه اشعاری سروده و به همراهی آن چنگ می‌نوازند.

مثلاً در ضمن حکایت: «رفتن بهرام گور به نخجیر و خواستن دختر برزین دهقان»:

یکی چامه‌گوی و دگر چنگ‌زن    سوم پای کوبد شکن بر شکن

1. H. Mossé, *Croyances et Coutumes Persane*, Paris 1938 Tome 2p. 491.

بتان چامه و چنگ بر ساختند

یکایک دل از غم بیرداختند... الخ<sup>۱</sup>

جای دیگر: «در کشتن بهرام شیران را و رفتنش به خانه گوهر فروش و

خواستن دختر او»:

بدو گفت: بنشین و بردار چنگ

یکی چامه باید مرا بی درنگ<sup>۲</sup>

در بلوچستان نیز مداحانی معروف به «شاعر» وجود دارند که سابقاً در هنگام کامیابی یا ظفر سران قبیله و یا اشخاص معروف دعوت می شده‌اند و اشعاری فی البدیبه سروده به همراهی آلت موسیقی مخصوصی موسوم به «غژک» می خوانده‌اند.

در مراسم سوگواری نیز در کوه کیلویه زن‌هایی هستند که تصنیف‌های خیلی قدیمی را با آهنگ غمناکی به مناسب مجلس عزای می خوانند، و ندبه و مویه می کنند. این عمل را سوسیوش (سوک سیاوش) می نامند. نظیر همین در جزیره کرس به توسط زن‌ها صورت می گیرد که Voceri نامیده می شوند. این زن‌ها اشعاری می خوانند که فی البدیبه نیست و قبلاً وجود دارد، گیرم به مناسبت موقع تغییر می دهند. عادت مزبور نزد یونانیان نیز معمول است.<sup>۳</sup>

لحن ترانه‌هایی که به منظور کمدی ساخته شده، با طراوت و تازگی مخصوصی است، و موضوع طوری به هم افتاده که باعث تفریح می شود. این ترانه‌ها عموماً توصیفی می باشند و گاهی به صورت قصه برای بچه‌ها نقل می شود:

۱. شاهنامه فردوسی، جلد هفتم، تصحیح آقای سعید نفیسی، ص ۲۱۶۳.

۲. شاهنامه فردوسی، جلد هفتم، ص ۲۱۷۱.

۳. Encyclopédie de la Musique دیده می شود.

یکی بود یکی نبود

سرگنبد کبود پیرزنیکه نشسته بود  
اسبه عصارى می‌کرد خره خراطى می‌کرد  
سگه قصابى می‌کرد گربه بقالى می‌کرد

شتره نمدمالى می‌کرد

پشه رقاصى می‌کرد کارتونه بمبازى می‌کرد  
موشه ماسوره می‌کرد مادر موش ناله می‌کرد  
فیل اومد به‌تماشا پاش سرید به‌حوض شا

افتاد و دندونش شیکس

گف: ننه جون دندونکم از درد دندون دلکم  
اوسای دلاک را بگو مرد نظریاک را بگو

تا بکشه دندونکم

این ترانه‌ها عموماً خیلی قدیمی است. موضوع و لحن آن‌ها اغلب تغییر می‌کند، حتی نظیر بعضی از آن‌ها عیناً در نزد سایر ملل نیز مشاهده می‌گردد. مثلاً ترانه مشهور:

«آب اومد، آب اومد، کدوم آب؟»

همون آب که تش خاموش کرد- کدوم تش؟... الخ<sup>۱</sup>»

شبیبه این مضمون به‌زبان ارمنی قدیمی نیز وجود دارد:

«کی بره را خورده؟- گرگه خورده»

کی گرگه را خورده؟- خرسه خورده... الخ<sup>۲</sup>»

بعضی اوقات متل‌ها و یا ترانه‌های عامیانه‌ای وجود داشته که بعد اشخاص بی‌استعداد آن‌ها را به‌رشته نظم درآورده‌اند، مانند قصه «سنگل و منگل» و یا «خاله سوسکه».

۱. اوسانه، ص ۱۵.

برخی از این ترانه‌ها بی‌اندازه کهنه، و با وجود این‌که در سرتاسر کشور رواج دارد مضمون و زبان خود را حفظ نموده است:

خورشید خانم آفتو کن      یه مش برنج تو آو کن  
 ما بچه‌های گرگیم      از سرمای بی‌مردیم  
 خورشید در افسانه‌های اغلب ملل مؤنث است.<sup>۱</sup> نزد اسلاوها «مادر خورشید سرخ» نامیده می‌شود، و عین افسانه ایرانی نزد ارمنی‌ها نیز وجود دارد.

و یا این ترانه که در ضمن قصه پُرسی که به تحریک زن‌بابا، پدرش او را می‌کشد و بلبل می‌شود، تکرار شده است. در زبان‌های آلمانی، فرانسه، ایرلندی و انگلیسی این ترانه موجود است:

منم منم بلبل سرگشته      از کوه و کمر برگشته  
 مادر نابکار مرا کشت      پدر نامرد مرا خورده  
 خواهر دلسوز استخوان‌های مرا با هفتا گلاب شسته  
 زیر درخت گل چال کرده  
 منم شدم یه بلبل      پر... پر...<sup>۲</sup>

مباحث عاشقانه سبک عالی‌تری دارد. مثلاً ارزش ادبی و مضمون شاعرانه و دلفریب این ترانه معمولی و مشهور به قدری گیرنده و دلرباست، که می‌تواند با بهترین غزل شعرای بزرگ همسری بکند:

۱. نیرنگستان، ص ۱۲۵.

۲. ترجمه انگلیسی این قصه در Lorimer, Persian Tales, P 89 و کتاب گریم Grimm دیده می‌شود. متن اسکاتلندی ترانه بالا به قرار ذیل است:

Pew, Pew, my Minnie me slew	My daddie he chew
My twa little sisters they	Pickit my benes
And put them between twa	Milk- white stanes
And they grew and grew	To a milk- white doo
And it took to its wings	and away it flew

F. T. Corrie, «The Times» 28/7/38.

دیشب که بارون اومد	یارم لب بوم اومد
رفتم لبش ببوسم	نازک بود و خون اومد
خونش چکید تو باغچه	یه دسه گل دراومد
رفتم گلش بچینم	پرپر شد و هوا رفت
رفتم پرپر بگیرم	کفتر شد و هوا رفت
رفتم کفتر بگیرم	آهو شد و صحرا رفت
رفتم آهو بگیرم	ماهی شد و دریا رفت

چیزی که غریب است، این ترانه در اغلب زبان‌ها وجود دارد. در فرانسه معروف به *Chanson des Metamorphoses* است که براساس موضوع ابدی تعاقب و فرار معشوقه می‌باشد. برگه آنرا محققین در قدیمی‌ترین اشعار سانسکریت پیدا کرده‌اند، و شاعر معروف فرانسوی میسترال (*Mistral*) همین مضمون را در *Chanson de Magali* پرورانیده است. در این ترانه معشوقه عاشق را تهدید می‌کند که به صورت آهو، ماهی، گل سرخ و ستاره در بیاید. حتی می‌توان گفت که ترانه فارسی با فکر لطیف‌تری درست شده، زیرا عاشق خود را فقط به یادگار شاعرانه معشوقه راضی می‌کند و آنرا دنبال می‌نماید، ولی چیزی در دستش نمی‌ماند.

ترانه‌های عاشقانه عموماً لطیف و غم‌انگیز می‌باشند. در ترانه‌های مغالزه‌ای و احساساتی موسیقی مقام مهمی را عهده‌دار است:

ای ماه بلند در هوایی!

تو که ماه بلند در هوایی

منم ستاره می‌شم دورت رو می‌گیرم

تو که ستاره می‌شی دورم رو می‌گیری

منم ابری می‌شم رو تو می‌گیرم

تو که ابری می‌شی رومو می‌گیری  
 منم بارون می‌شم تَن تَن می‌بارم  
 تو که بارون می‌شی تَن تَن می‌باری  
 منم سبزه می‌شم سر در می‌بارم  
 تو که سبزه می‌شی سر در میاری  
 منم بزی می‌شم سر تو می‌خورم  
 تو که بزی می‌شی سرمو می‌خوری  
 منم قصاب می‌شم سر تو می‌برم  
 تو که قصاب می‌شی سرمو می‌بری  
 منم پشم می‌شم می‌رم تو شیشه  
 تو که پشم می‌شی می‌ری تو شیشه  
 منم پنبه می‌شم در تو می‌گیرم  
 تو که پنبه می‌شی درمو می‌گیری  
 منم دشک می‌شم تو اتاق می‌افتم  
 تو که دشک می‌شی تو اتاق می‌افتی  
 منم عروس می‌شم رویت می‌شینم  
 تو که عروس می‌شی رویم می‌شینی  
 منم دوماد می‌شم پهلوت می‌شینم  
 تو که دوماد می‌شی پهلوم می‌شینی  
 منم ینگه می‌شم درها رو می‌بندم

\* \* \*

شب که می‌شه من و یار      روز که می‌شه من و یار  
 رو می‌کنم به دیوار  
 زار و زار و زار گرییم      بی‌اختیار گرییم  
 از فراق یار جونی      چون ابر باهار گرییم

\* \* \*



ترا می‌خوام، چرا نخوام؟	پیرهنت چیت گلیه
ترا می‌خوام، چرا نخوام؟	بدنت مرواریه
جانم خوب کردی	سخ با ما همچی کردی؟
جانم خوب کردی	زلفاتو قیچی کردی؟

\* \* \*

حییم اگه خوابه طیبیم نیومد	امشب شب مهتابه، حییم نیومد
مست است و هشیارش کنید	خواب است و بیدارش کنید
اون یار جونى اومده	بگـوید فلونى اومده

حالتو احوالتو پیرسه و بره

\* \* \*

بلند سیر عالم می‌کنم من، یار جونى  
 نظر بر دوست و دشمن می‌کنم من، یار جونى  
 یکی شب دیگر ما را نگهدار یار جونى  
 که فردا دردسر کم می‌کنم من، یار جونى  
 به قریونت می‌رم تو که نمی‌دونی  
 سر دو دو می‌رم خونهٔ فلونى، یار جونى  
 صدای نی مییاد نالهٔ جوونى، عزیز من، دلبر من  
 ازین گوشهٔ لبات کن منزل من، یار جونى

\* \* \*

دختر و نون می‌پزی، نونى به من ده  
 میون نون پختنت بوسی به من ده، دوى بلال  
 دویه دویه جونم دوى بلال  
 خود گل و نومت گل و گل تو دماغت<sup>۱</sup>، دوى بلال  
 من بشم بلبل بگردم دور باغت، دوى بلال

۱. گویا مقصود شکوفه‌ای است که زن‌های ایلات در پرهٔ بینی می‌گذارند.

دویه دویه جونم دوی بلال  
 دختر و دسم گرفت بردم تو دالون، دوی بلال  
 گفتمش: «بوسی به من ده» گفت: «برونادون»، دوی بلال  
 دویه دویه جونم دوی بلال  
 برده‌ای ایمونم دوی بلال<sup>۱</sup>

\* \* \*

می دس دس نزن، دستبند طلایی می دس دس نزن مال ریکایی  
 زبیده حالا لا بند از مارو خوبته زبیده یارو بیه  
 وی چشمی روبرو بیه همین ماه تو بیه  
 زبیده تی چشمه قریون، مارو خوبته<sup>۲</sup>  
 ترانه‌هایی که مربوط به زناشویی و یا به مناسبت روابط زن با خانواده  
 شوهر سروده شده اغلب لحن زننده و مضحک دارد:  
 عروس می بریم کوچه به کوچه  
 واسش می پزیم آش آلوچه  
 کوچه تنگه؟ بله، عروس قشنگه؟ بله  
 دس به زلفاش نزنین مرواری بنده؟ بله

\* \* \*

کالسکه سرطلا توش نشست قرص ماه  
 آقا جونیم پیشکش کن گل می یاد خونه شما<sup>۳</sup>

\* \* \*

ای خدا سوخته جونم از این فرش اتاقت  
 از این بلبل باغت از این شم چراغت  
 از این نیم تنه فاقت از این چشمای زاغت

۱. ترانه ممسنی.

۲. ترانه کجور.

۳. ترانه آباده.

از این و سمه سیرت	ازین لب‌های زیرت
از این نیم تنه تافتت	از این کفش شلختت
از این تنبون آهاری	چطور رفتی تو بخاری؟
مگه خدای نخواسه	حاجی شما رو نخواسه؟
اگه حاجی کوره و موره	جیش پر پول و موله

\* \* \*

ننه رشیدخان	داغت رو نینه سلطان
این اتاق گجکاری	نه فرش داره نه قالی
جای رشیدم خالی	

اسب رشیدو جو دادم	دور قلعه دو دادم
رشیدخانم چه مرده	سوار اسب زرده
تیر و تفنگ می‌بنده	با صد سوار می‌جنگه

ترانه‌هایی که مربوط به عروسی یا جشن نوروز است بسیار زیاد و در هر شهر و دهکده‌ای به زبان محلی وجود دارد. نزد ایلات با رقص و ساز توأم می‌باشد.

اولین آوازی که به گوش بچه می‌خورد لالایی Berceuses است. آهنگ آن اغلب یکنواخت و خواب‌آور می‌باشد. در زبان‌های بومی به‌طور مختلف وجود دارد. موسیقی‌دان‌های اروپا اغلب قطعات قابل توجهی از لالایی ساخته‌اند. در این جا چند نمونه از لالایی ایرانی که البته خیلی ناقص است می‌نگاریم:

لالالا گل پونه	گدا اومد در خونه
نونش دادیم خوشش اومد	خودش رفت و سگش اومد
چخش کردیم بدش اومد	

لالالا گل خشخاش	بابات رفته خدا همراهش
لالالا گل فندق	ننه‌ات اومد سر صندوق

لالالالا گل پسه      بابات رفته کمر بسه  
 لالالالا گل سوسن      بابام اومد چشم روشن  
 لالالالا گل زیره      چرا خوابت نمی‌گیره  
 که مادر قربونت می‌ره

\* \* \*

لالالالا نمونت باد      ممو قربون جونت باد  
 بابو بنده غلومت باد      بابو حیرون نومت باد<sup>۱</sup>

\* \* \*

لالالالات که لاتات می‌کنم من      نگا بر قد و بالات می‌کنم من  
 لالالالا که لاتات بی‌بلا بود      نگهدار شب و روزت خدا بود

\* \* \*

لالالالا جانمی      امشب تو مهمانمی  
 می‌خوام پیام خونتون      از سگ‌تون می‌ترسم  
 اسم سگم براقه      جاش گوشه اتاقه

\* \* \*

برو لولوی صحرائی      تو از بچه چه می‌خواهی؟  
 که این بچه پدر داره      دو قرآن زیر سر داره  
 دو شمشیر بر کمر داره

\* \* \*

لالاییت می‌کنم با دس پیری      که دس مادر پیری بگیری  
 لالاییت می‌کنم خوابت نمی‌یاد      بزرگت می‌کنم یادت نمی‌یاد<sup>۲</sup>

\* \* \*

۱. از مقاله دکتر بیلی H. W. Baily در B. S. O. S جلد هشتم، قسمت ۲ و ۳ راجع به لهجه یزدی.

۲. لالایی شیرازی از کتاب زوکوسکی، ص ۱۶۲.

لالالا عزیزالله  
 قلم دس گیر بروملا  
 بخون جزو کلام الله

\*\*\*

لالالا گل نسری<sup>۱</sup>  
 منم رفتم به خاکبازی  
 دو تا هندو مرا دیدن  
 مرا بردن به هندسون

به صد نازی بزرگم کرد	به صد عشقی عروسم کرد
پسر دارم ملک جمشید	دختر دارم ملک خورشید
ملک جمشید به شکاره	ملک خورشید به گهواره
به گهوارش سه مرواری	کمربندش طلاکاری
بیا دایه، برو دایه	بیار این تشت و آفتابه
بشور این روی مهپاره	که مهپاره خدا داده

تهران-۱۳۱۸

## چایکوسکی

روز هفتم ماه مه مطابق با هفدهم شهریور ماه، صدمین سال تولد چایکوسکی سپری گردید. در روزنامه «ایران» شماره ۶۲۳۳ روز بیست و چهارم خرداد ۱۳۱۹ روزنامه «اطلاعات» شماره ۴۲۱۲ روز بیست و یکم همان ماه ستون‌هایی برای ذکر نام و شرح منزلت و خلاصه زندگانی وی اختصاص یافت. در چنین روزی سراسر کشور اتحاد جماهیر شوروی غرق شور و هیجان گردید.

نام چایکوسکی نزد موسیقی‌دانان گیتی و نزد هر کس که در جهان هنرمندی بهره و ذوقی داشته باشد ناشناس نیست. آلمانیان او را بتیرون روسیه نام داده و مقام و منزلتش را با وی برابر می‌گذارند و حق آن است که برای شناساندن چنین مردمان بزرگ نویسندگان زبردست کارشناس مقالات دانشمندان مفصل به قلم آورند، لیکن از آن‌جا که مجله «موسیقی» گنجایش بیش از این ندارد این است که به شرح مختصر و مفیدی از زندگانی و کردار این مرد بزرگ راه قناعت سپرده می‌شود.

پتر ایلیچ Peter Iljitch در ۷ مه ۱۸۴۰ در شهر وتکینسک Wotkinsk به جهان آمد. پدرش مهندس کان‌شناس و مادرش از خاندان مهاجرین

فرانسوی بود. تا هشت سالگی به دست پرستاری فرانسوی به نام فانی دورباک Fanny Durbach پرورش یافت.

چایکوسکی از کودکی بسیار حساس و شاعرمنش بود. تکه نثر زیرین که در هشت سالگی نوشته نمونه احساسات شاعرانه وی می‌باشد: «پرنده کوچک نه در گورستان بلکه در کنجی آرمیده است. او نه مانند آدمیان است که زیر خاک به خواب رود. او یک آفریده یزدان است که با آفریننده پیوند دارد. زندگانی کوتاهش یاوه و بیهوده نیست. چون بمیرد کودکانش به خاک می‌سپارند و با گل‌هایش می‌آرایند. ای پرنده زیبا به خواب رو. کودکان برایت گور قشنگی خواهند ساخت. یزدان هرگز پرنده کوچک خود را فراموش نمی‌کند.»

هر چند بانو دورباک نخستین اصول زبان فرانسه را به کودک آموخت لیکن چایکوسکی ذوق موسیقی خود را از دختری زرخرید یافت که او را با موسیقی آشنا ساخت. به او نواختن پیانو آموخت و بچه شیفته این هنر شد.

می‌گویند یک شب پرستار چایکوسکی بچه را گریه‌کنان در رختخواب دید و از او پرسید:

- پیتا چرا گریه می‌کنی؟

- او! این موسیقی! این موسیقی!

- حالا که کسی ساز نمی‌زند.

- اما این ساز در مغز سرم جایگیر شده. آه! به دادم برس و این ساز را از مغز سرم بیرون بیاور.

زمانی که در ۱۸۵۰ خانواده چایکوسکی در پتروگراد اقامت گزید، نخستین اثر موسیقی که ایلچ جوان به مطالعه آن پرداخت دون ژوان Don Juan بود، و از آن زمان چایکوسکی دلباخته آثار موزار گردید.

در سال ۱۸۷۸ چایکوسکی چنین می‌نویسد: «دون ژوان اولین تکه

موسیقی بود که بر دل من نشست، و تار و پود هستی مرا به لرزه درآورد. به وسیله آن در جهان زیبایی های هنری پا نهادم که جولانگاه نابغه های بزرگوار است، لاجرم پیشه موسیقی خود را رهین موزار می باشم؛ اوست که استعداد نهفته مرا تکان داد و بیدار کرد و مرا برآن داشت که موسیقی را از هر چیز در دنیا بیشتر دوست بدارم.»

در ده سالگی استاد موسیقیدان آینده به دانشکده حقوق پتروگراد فرستاده شد و در سال ۱۸۶۰ دوره دانشکده را به پایان رسانید و داخل وزارت دارایی گردید. با وجود محیط خشک و محدودی که در آن به سر می برد، چایکوسکی از مطالعه موسیقی دست نکشید و پیوسته تکه های موسیقیدان های جدید را می خواند.

هنگامی که روبنشتن Rubinstein هنرستان موسیقی پتروگراد را پایه نهاد چایکوسکی دروس آن جا را پیروی نمود، پیانیست سرشناس زمانی که به قریحه و استعداد هنرمند جوان پی برد، سبب شد که چایکوسکی شغل اداری خود را ترک بنماید.

چایکوسکی در مدت سه سال کار و مطالعه پی در پی موسیقیدانی کامل گردید و پس از ترکیب تکه Ode à La Joie به گرفتن دانشنامه «هنرمند آزاد» کامیاب آمد.

در آغاز کار، چایکوسکی با (ریمسکی کورساکوف) Rimsky Korsakoff و بالاکیرف Balakireff طرح موسیقی ریخت و تحت تأثیر آنان واقع شد. بالاکیرف به او پیشنهاد کرد قطعه اوورتور برای «رومئو و ژولیت» بسازد و چایکوسکی به ناشر خود توصیه نمود که قطعه «سادکو» Sadko از ریمسکی کورساکوف را چاپ بنماید.

لکن بعدها سازنده «سیمفونی پاتتیک» نسبت به «دسته نیرومندان» که هر تکه هنری تازه و بلند بدگمانیشان را برمی انگیخت حسد ورزید این جرگه را به ریشخند گرفته از آن ها جدا شد.



در همین اوان چایکووسکی به‌استادی هنرستان موسیقی پتروگراد نامزد گردید و با الکساندر استرووسکی A. Ostrowski نزدیک و دوست شد و کم‌دی و بود Voievode را به موسیقی درآورد. با وجود توفیق کامل این اپرا، مصنف که از تکه خود خرسند نبود آن را نابود کرد.

بعد چندین تکه دیگر ساخت از جمله: سنگوروچکا Snegourotchka و یک اپریای جدید به‌نام، اپریچنیک Opritchnik تکه طوفان که یک منظومه سیمفونیک می‌باشد. ولی چایکووسکی که از اپریچنیک خود دل‌نگران بوده در کاغذی که به یکی از دوستان می‌نویسد از روی تلخ‌کامی اقرار می‌نماید:

«اپریچنیک مرا شکنجه می‌دهد، این اپرا به قدری سست است که در تمام تمرین گوش‌هایم را می‌گیرم برای آن‌که آن‌را نشنوم، و هنگام نمایش از شرمندگی می‌خواهم به زمین فرو بروم. غریب است. زمانی که مشغول ساختنش بودم آن‌را خیلی می‌پسندیدم ولی چه نومی‌دی که از نخستین تمرین گریبان‌گیرم شد، نه جنبش در آن وجود دارد، نه سبک دارد و نه الهام! تشویق‌ها و کف‌زدن‌های مردم هیچ دلیل نمی‌شود. مطمئنم که این قطعه را شش بار بیشتر نمایش نخواهند داد و از همین فکر خفه می‌شوم.»

انجمن موسیقی یک اپرا به مسابقه گذاشت و چایکووسکی در این مسابقه شرکت نمود و قطعه «آهنگر واکولا» را ترکیب کرد و نخستین جایزه را ربود. اما چایکووسکی پس از اجرای اثر خود درباره آن چنین داوری می‌کند:

«اپرای من پر است از جزئیات خسته‌کننده و سازشناسی آن زیاد سنگین می‌باشد. به‌خصوص تأثیر صوتی آن ضعیف است. سبک آن سبک اپرا نیست و وسعت و توان کافی ندارد.»

چایکووسکی در همان حال که اپراهای خود را ترکیب نموده قطعات موسیقی دیگری از قبیل: سیمفونی و کنسرتو و غیره نیز ساخته است.

کامیل سن سانس C. Saint-Saëns موسیقیدان فرانسوی که به مسکو رفت با چایکوسکی آشنا شد و با همکاری یکدیگر تکه بالتی ساختند. همین سال چایکوسکی بالت «دریاچه قو» را ترکیب کرد.

در ۱۸۷۶ روزنامه «روسیکا-ویدموستی» از چایکوسکی خواهش نمود در زمینه گرایش تآتر «بایروت» چیزی بنویسد. چایکوسکی آثار واگنر را با نظر سطحی داوری کرد و در روزنامه چنین نوشت:

«تأثیری که نمایش «حلقه نیبهلونگن» در من ایجاد نمود یادبودی است آغشته با زیبایی درجه اول، به خصوص از لحاظ سیمفونی و من ازین کار در حیرتم! چه منظور واگنر یک اپرای سیمفونیک نبود. در برابر این استعداد بیکران و یارایی بی سابقه فنی او به حالت شگفت زده سرتمکین فرود می آورم. با وجود این از عقیده واگنر درباره اپرا به شک افتاده ام.»

چایکوسکی راه تازه ای در تآتر تغزلی پیدا نمود. ولی بی آنکه از قواعد «گروه نیرومندان» پیروی بکند و یک اثر ارجمند سازگار با سلیقه آنان به وجود آورد از درام پوشکین به نام اونگین Oneguine ملهم شد. در تاریخ ۲ ژانویه ۱۸۷۸ قطعه اونگین به پایان رسید و چایکوسکی به شاگرد خود تانآو Taneau افکار خود را درباره این قطعه چنین ابراز داشت:

«شاید حق با شما است که بگویید این اپرا نمایش دادنی نیست. خیلی خوب آنرا نمایش ندهید و ننوازید. من که این اپرا را ساختم خواستم آن چه رمان پوشکین احساسات لطیف دربردارد به موسیقی دریاورم. من با خرمی و پشتکار ناگفتنی روی آن کار کردم بی آنکه از خود بیرسم که جنبش و تأثیر در آن وجود دارد یا نه. من به تأثیر تف می کنم... تأثیر چیست؟ مگر در آیدای Aida وجود دارد، به شما اطمینان می دهم اگر همه مال دنیا را به من بدهند نمی توانم در چنین موضوعی اپرا بنویسم. من می خواهم با موجودات سروکار داشته باشم نه با عروسک ها. من از روی میل اپرایی می نویسم که تأثیر زورمند و نامترقب در آن نباشد، بلکه

موجوداتی شبیه خودم باشند با همین فهم خودم. جز این شکل اپرا دروغ و ساختگی می‌شود و پروراندن دروغ را نمی‌توانم بر خودم هموار نمایم. من جویندهٔ درام‌هایی هستم که درونی باشد و از قلب تراوش کند و روی وقایعی باشد که خودم دیده باشم و یا برای خودم پیش آمده باشد. مواضع وهمی و خیالی را انکار نمی‌کنم چه دست و پای آدمی را آزاد می‌گذارد. اونگین خودم را اپرا نمی‌نامم، فقط «سن‌های تغزلی» یا چیزی شبیه آن می‌خوانم. می‌دانم که اونگین من آیندهٔ خوبی ندارد. همان وقتی که می‌نوشتم می‌دانستم. اگر آنرا نوشته‌ام پیروی از انگیزهٔ درونی خود کرده‌ام و دست خودم نبود. مطمئن باشید که با این شرایط نباید اقدام به نوشتن اپرا کرد. نباید زیاد متوجه تأثیرهای صحنه بود مگر تا حد معینی و هرچند تأثیر محیرالعقول و شاید قشنگ بشود اما نه زنده است نه گیرنده. اگر اونگین من حماقت بود ثابت می‌کند و می‌رساند که از تأثیرهای تأتری بی‌اطلاعم، خیلی متأسفم، و اقلأً آن‌چه نوشته‌ام از قلم من جاری شده بی‌آنکه چیزی را اختراع کرده باشم یا زورکی درست کرده باشم.»

دوستان مصنف که سعی داشتند او را از انتخاب این منظومه روگردان نمایند، از شنیدن موسیقی او به حیرت افتادند. روینشتن دستور داد شاگردانش آنرا روی صحنه نزدیک به هنرستان موسیقی مسکو اجرا کردند و موفقیتی که حاصل نمود سبب شد که در سال ۱۸۸۰ این اپرا برای اولین بار در مسکو به نمایش درآمد.

در ۱۸۶۸ چایکوسکی دوشیزه آرتو Arto را نامزد خودش کرد ولی عروسی انجام نیافت.

تقریباً ۲۰ سال بعد با یکی از خانم‌هایی که شیفتهٔ موسیقی او بود زناشویی کرد. از جزئیات این زناشویی اطلاعی در دست نیست ولی چند هفته بعد از هم جدا شدند. راجع به زناشویی خود چایکوسکی این کاغذ مرموز را به خانم Von Meck نوشته است:

«ابتدا باید بگویم که به طرز عجیبی نامزد شدم. قضایا از این قرار است: چندی پیش یک کاغذ از دختری رسید که قبلاً با او ملاقات کرده بودم. در این کاغذ نوشته بود که دیرزمانی است دلباخته منست. کاغذش چنان راست و گرم بود که ناچار به او جواب دادم و بنا به تقاضایی که کرده بود وعده نهادم از او ملاقات بکنم. چرا این کار را کردم؟ حالا به نظر می آید که یک قوه خارق العاده مرا به این کار واداشت. مجدداً توضیح دادم که نسبت به او ارادت قلبی دارم و از اظهار عشقش متشکرم. اما از کاغذ دومش چنین برمی آمد که اگر از او روی می گردانیدم سبب بدبختی فوق العاده او می شدم و شاید پیش آمد ناگواری رخ می داد. پیش چشم آمد که یا باید آزادی خودم را با مرگ این دختر نگاهدارم و یا زناشویی بکنم. من نمی خواستم انتخاب اخیر را رد بکنم. یک شب نزد او رفتم و از روی راستی گفتم که او را دوست ندارم ولی در ارادتمندی خودم وفادار خواهم ماند و برایش شرح دادم که خیلی کج خلق، عصبی و از مردم گریزان هستم و اخلاقم زود تغییر می کند. از او پرسیدم: آیا با همه این ها می تواند زن من بشود؟ جواب مثبت داد. آیا می توانم احساسات دردناکی که بعد از این شب به من دست داد شرح بدهم؟ فهمیدم که سرنوشت خودم را نمی توانم برگردانم و ملاقات من با این دختر از روی قضا و قدر بوده است. او ۲۶ سال داشت. زیبا و پاکدامن و بی چیز بود، تحصیلاتش متوسط، خیلی مهربان و دلبستگی سرشاری به من نشان می داد.»

مراسم ازدواج در ۶ ژانویه ۱۸۷۷ صورت گرفت و چایکوسکی به خانم فن مک نوشت:

«من نمی دانم خوشبختم یا بدبخت. همین قدر می دانم که دیگر نمی توانم کار بکنم و این برای من نشانه غیرطبیعی و آشوب آمیز است.»

در ۲۳ ژوئیه سومین کاغذی به این مضمون نوشت:

«یک ساعت دیگر مسافرت خواهم کرد، به شما قول می دهم اگر چند

روز دیگر بمانم دیوانه خواهم شد.»

در ماه سپتامبر برادران کوچک چایکوفسکی او را به کلارنس Clarens بردند و مدتی در آنجا اقامت گزید. او مبهوت و گیج بود و برای حالت مزاجی ناگزیر بود به کلی آسایش بنماید و از این‌قرار معاش او تأمین نمی‌شد.

در این وقت خانم فن مک که سالیان دراز با موسیقیدان مکاتبه داشت، فوراً مستمری سالیانه از قرار ۶۰۰۰ روبل برایش تعیین کرد و کمک این خانم چایکوفسکی را نجات داد.

سپس چایکوفسکی کم‌کم به کار پرداخت و او نگین را به پایان رسانید. بعد به روسیه بازگشت و دوباره به کلارنس رفت و اپرای «ژاندارک» و قطعات دیگری ساخت.

در هشت سال آخر عمر خود فعالیت خارق‌العاده‌ای از خود بروز داد و یک رشته آثار دیگری از جمله پرده سمفونیک «من فرد Manfred» و «موزار تیانان» و سمفونی پنجم و ششم و یک سن از «هملت» و دو باله: «ماهروی غنوده در جنگل» و «کاس نوازت Casse- Noisette» و سه اپرای: «یولاند Yolande» و «بی‌بی بیک» و «افسونگر» را ترکیب کرد.

در سال ۱۸۹۳ در پتروگراد مرض وبا شیوع یافت و چایکوفسکی به این مرض دچار شد و در شب ششم نوامبر درگذشت.

سرتاسر روسیه برای او سوگواری کردند و با تجلیل و مراسم شایانی در نمازخانه الکساندرنوسکی در پتروگراد به خاک سپرده شد. به‌یادگار او بناهایی در تاتر ماری و هنرستان موسیقی پتروگراد و غیره برپا ساختند. خانه شخصی چایکوفسکی در کلین Klin به حال خود باقی مانده و همه آثار او در آن محفوظ مانده است.<sup>۱</sup>

تهران خرداد ۱۳۱۹



(به فرانسۀ قدیم Costa) می‌باشد.

در شاهد به معنی کمر آمده است و کستی کمر بند زرتشتیان از این لغت مشتق می‌شود.

صفحه ۵۹- آخشیح ظاهراً ریشه یونانی دارد، پهلوی آن هیرو-را به معنی عنصر و هیران جمع آنست.

صفحه ۱۰۰- پازند- تعریفی که مؤلف می‌دهد کاملاً برعکس است به علاوه «زند» به معنی تفسیر اوستا می‌باشد نه پازند.

صفحه ۱۲۴- بهار به معنی بتخانه ص ۳۶۰- چندن ص ۳۶۹- شمن ص ۴۰۲، لکهن از سانسکریت گرفته شده است.

صفحه ۱۳۵- سمندر (به لاتن و یونانی Salamandar) مؤلف تعریف غلط ققنس Phenix را می‌دهد.

صفحه ۱۵۸- اوبار سه‌په (۱۱۱۱) اوباردن یا هوپاردن به معنی بلعیدن، ضد لغت گواریدن می‌باشد.<sup>۱</sup>

لغات عوامانه هپرو کردن و هپول هپال از همین لغت می‌آید.

صفحه ۱۸۸- ستخیر «ریست آخیز» (در دسترس و) (ریست = مرده) یعنی برخاستن مردگان یا روز قیامت و به این شکل غلط می‌باشد.

صفحه ۲۰۴- هرمس Hermes نام یکی از خدایان مصر قدیم و حکیم مشهور می‌باشد ولی در این‌که سازنده بریط Barbitos باشد جای تردید است. در پهلوی (بربوت) بربوت سرای (بربوت) نیز آمده است،<sup>۲</sup> گویا نوعی از چنگ یا رود باشد.

۱. اغلب لغات پهلوی دو دسته می‌شود: اورمزدی و اهریمنی مانند: درگذشتن- مردن- گفتار- درایش (در فارسی جدید به شکل مرکب: هرزه‌درایی مانده است) خجسته- گجسته، دهان- زپر و غیره. در فارسی جدید نیز این‌گونه اضداد وجود دارد. مانند: بنشین- بتمرگ، میل کردن- ماشرا کردن، بخواب- بکپ (یا کپه مرگ بگذار). در اصطلاح شیرازی کپیدن به جای خوابیدن استعمال می‌شود.





- مقدس سه‌گانه می‌باشد و به معنی مطلق آتشگاه نیست.  
 صفحه ۳۸۸- مرزبان (مرزبان) مرزبان است.  
 صفحه ۳۹۶- سخوان، در پهلوی است (لاتن So و یونانی Osteon) به معنی استخوان می‌باشد.  
 صفحه ۳۵۶- ستودن- استودن به معنی جای استخوان است و لغت استومند نیز از این لغت مشتق می‌شود.  
 صفحه ۳۰۳- پیون و اپیون- لغت یونانی «Opion» است که به زبان لاتن «Opium» به معنی شیره (عصاره) آمده است.  
 صفحه ۴۱۲- نیو به معنی نیک و خوبست نه مرد دلیر.  
 صفحه ۴۱۸- ژو- زریه (ژو) یا زرایه به معنی دریاست.  
 صفحه ۴۳۷- آگونه- همان آگونه یعنی سرخ‌گون است.  
 مهره آل نیز مهره‌های رنگارنگ می‌باشد و در اصطلاح آل‌پلنگی آمده است.  
 صفحه ۴۵۷- بیغله و بیغوله و در معنی کنج (ص ۵۹) در اصل پیغوله به معنی ویرانه می‌باشد.  
 صفحه ۴۷۲- بهمنجه معرب بهمنگان است.  
 صفحه ۷۲- مهراج همان مهاراجه است.  
 صفحه ۱۸۲- ۱۹۵- برجیس لغت بزاسپ لقب مشتری می‌باشد.  
 صفحه ۱۸۵- پدواز یا پدواج به پهلوی یعنی جواب به پرسش.  
 صفحه ۱۹۹- کیموس Chumos و کیلوس لغت Chulos یونانی به معنی Chylification است (برهان قاطع دیده شود).  
 صفحه ۴۹۵- چگامه غلط و چکامه (چگامه) درست است.

\* \* \*

برخی از لغات که تحریف شده و یا طبق اصول و قاعده لغوی به مناسبت اختلاف زبان و یا لهجه‌های بومی تغییر یافته است:

صفحه ۶- ۲۵۱. نغوشا و نغوشاک ظاهراً مقصود مجوس- مگوش (لاتن Magus) می باشد.

ص ۱۲- غوشا ۱۱۷ غوشاد- ۲۶۸- غاوشنگ ۴۱۵- غشغاو ۴۷۳- غوشنه گویا همه این لغت از لغت گاو مشتق شده. در تبدیل گ به غ ص ۲۱۰- پیلغوش (پیلگوش) ص ۴۳۹- غوزه (گوزه) ص ۴۸۷- چلغوزه (چلگوزه)- ص ۱۷۲- بتغوز به جای پک و پوز و یا کلماتی که شدید شده اند مانند ص ۲۲۴- سطر ۵- دوخ به جای دوغ- ص ۲۳۷- گریغ (گریز)<sup>۱</sup> و ص ۴۰۱- پیغاله (بیاله؟)

ص ۲۴- یافه در لغت غاب و (ص ۴۹۳) به جای یاوه ص ۱۴۸- گرنج در تعریف معنی سر به جای برنج<sup>۲</sup> ص ۳۰۱- زفان در لغت کاک به جای زبان<sup>۳</sup> ص ۵۶- نشکنج به جای نیشگان. ص ۶۲- ۴۸۶- غلغلیج به معنی غلغلک، ص ۴۸۵ باشگونه به جای واژگونه ص ۷۳- ونج و ص ۲۹۰ بنجشگ به جای گنجشک، ص ۷۱ سطر ۱۶ فام به جای وام و ص ۳۲۱ برغول به جای بلغور<sup>۴</sup> و سطر ۱۳ هگرز به جای هرگز؛ از تغییرات منطقی قواعد لغوی است.

برخی از لغات اصیل و مهجور پهلوی که با معنی صحیح آمده است، ص ۵ مروا- مرغوا- ۱۰- چلیپا ۴۶- ۵۲۸- مست و مستی (با میم پیشین). ۷۰- پسج ۸۷- اروند ۱۰۶- چکاژ ۱۱۲- کهبذ ۱۷۲- هیز (به معنی دلو در پاورقی) ۱۸۴- گمیز ۲۱۳- گرزش ۲۱۸- بش ۳۳۵- پDRAM ۳۵۸- بر روشنان ۳۹۷- مان ۴۱۶- آهو ۴۲۶- براه (برازندگی) ۴۳۵- باره- پتیاره ۴۶۲- فرهخته ۴۷۷- پذیره ۵۱۸- کستی.

۱. مروزی- مرغزی.

۲. کتاب التفهیم، ص ۳۳۷ دیده شود.

۳. التفهیم ص ۳۸۶.

۴. این گونه پس و پیش شدن حروف (قلب) در زبان فارسی سابقه دارد. چنان که لغات پهلوی: بخل- تخل- بقر- چقر- سخر در فارسی جدید بلخ- تلخ- برف- چرخ و سرخ شده است.

از مطالعه لغت فرس چنین برمی آید که مؤلف چندان تبجری در لغت و اشتقاق آن نداشته و معنی خیلی از لغات را به قرینه حدس زده است. شواهدی که از اشعار شعرا می آورد اغلب یا تحریف شده و یا برخی از آن شعرا اطلاع کافی در زبان نداشته‌اند و فقط برای اظهار فضل لغات مشکل را استعمال کرده‌اند، یا طبق لهجه محلی<sup>۱</sup> خود و یا به علت تنگی قافیه آن را مسخ نموده‌اند.

بسیاری از لغات عجیب و غیر مأنوس زبان‌های بومی و محلی نقل شده و رونویس‌کنندگان در مغشوش کردن این نسخه هیچ کوتاهی نکرده‌اند.

به‌طور تصادفی لغات فارسی و پهلوی با معنی صحیح دیده می‌شود ولی با وجود نقایص بالا فرهنگ نامبرده یکی از اسناد معتبر لغات فارسی به‌شمار می‌رود.

تهران آبان‌ماه ۱۳۱۹

۱. چنان‌که در متن کتاب زبان ماوراء النهر- مرغزی و خراسانی ذکر شده است.

## شهرستان‌های ایران<sup>۱</sup>

### سرآغاز

شهرستان‌های ایران رساله‌ای جغرافیایی است که شامل اسم و شرح احداث عده‌ای از شهرستان‌های بزرگ به‌توسط شاهزادگان و پادشاهان ایران می‌باشد ولی تقریباً نام ۵۴ شهر بزرگ در آن از قلم افتاده است، این متن صورت یادداشت را دارد و مانند اغلب متن‌های پهلوی گردآورنده آن گمنام می‌باشد. اما از آن‌جایی که خلیفه ابومنصور «ابوالدوانیق» به‌عنوان بنانهنده بغداد (فقره ۶۱) معرفی شده است ثابت می‌شود که متن مزبور تقریباً هشتصد سال بعد از میلاد گردآوری شده است زیرا ابوجعفر در سنه ۷۵۴ میلادی به‌خلافت رسید و احتمال می‌رود بعدها اضافاتی به‌متن اصلی شده باشد.

گویا گردآورنده این رساله از متن‌های کهنه‌تر از متن‌هایی که فردوسی و دقیقی در دست داشته‌اند استفاده کرده است. از جمله راجع به‌جنگ گودرز با پیران (فقره ۳۵) و استعمال نام‌های اوستایی مانند خیون (فقره

---

۱. این مقاله نخستین بار در شماره‌های اول و دوم و سوم، سال هفتم، مجله «مهر» منتشر شد.

۹) و توری که با «دینکرت» و «یادگار زیریران» و غیره تطبیق می‌کند. ولی از طرف دیگر اضافاتی که مربوط به قرن ششم و هفتم میلادی است نیز در آن دیده می‌شود.

این رساله را اولین بار ادگار بلوشه E. Blochet در کتاب Géographique des Villes L. Iran List چاپ کرده و بعد دار مستتر در کتاب خود موسوم به Textes Pehlevis relatifs au Judaïsme راجع به شوشن دخت ملکه یهودی یزدگرد اول به دو فقره متن این رساله اشاره کرده است. در ثانی چاپ متن انتقادی توسط دستور جاماسپجی منوچهر جی جاماسپ آسانه جزو متن‌های پهلوی در بمبئی به سال ۱۸۹۷ انجام گرفت. در سنه ۱۸۸۹ سراروند جیوانجی جمشید جی مدی (شمس‌العلماء) متن و ترجمه گجراتی و انگلیسی این رساله را با تحقیقات و تعیین وضعیت شهرهای نامبرده انتشار داد.

متن کنونی از روی نسخه انتقادی با متن پهلوی و ترجمه انگلیسی و حواشی شهرستان‌های ایران تألیف مارکوارت<sup>۱</sup> تنظیم شده که مسینا در Analecta Orientalia شماره ۳ در ۱۹۳۱ به طبع رسانیده است. از تحقیقات و تتبعاتی که ضمیمه متن بود به‌اشاره مختصری قناعت شده و بعضی یادداشت‌ها به آن افزوده گردیده است. این رساله از لحاظ جغرافیایی و مطالعه افسانه‌های ایرانی قابل توجه می‌باشد.

\*\*\*

بنام دادار به‌افزونی	بنام‌ئی داتارئی وه اوزونی
[شهرستان‌های ایران]	[شترستانیهایی ایران]
به‌نام و نیرو و یاری دادار	به‌نام و (Ö) نیروک و اییاریه‌یی
اورمز دینک.	داتار اوهرمز دئی نیوک.

1. J. Markwart, A Catalogue of the Provincial Capitals of Eranshahr edited by G. Messina S. I. Roma. 1931.

۱- شهرستانی هائی اندرزمی‌ئی  
ارانشهرکرت استیت جویت جویت  
روز کو کتام سر- خوتای کرت، په  
دوکان او راین اییاتکار نپشت  
استیت.  
۱- شهرستان‌هایی که در روزهای  
(زمان‌های) جسدآگانه، در  
سرزمین ایرانشهر (مملکت  
ایران بنا شده و فرمانروایانی که  
آنها را ساخته‌اند دوباره<sup>۱</sup> در  
این یادداشت نوشته می‌شود.

[۱- کوست‌ئی<sup>۲</sup> خوراسان]  
۲- په کوست‌ئی خوراسان  
سمر کند شترستان کایوس ئی  
کوتان بن فر کند<sup>۴</sup>. سیاوخش‌ئی  
کایوس به فرجامینیت.  
۳- کسخسروئی سیاوخشان  
آنوزات وش ور جاوند آتخشی‌ئی  
ورهرام آنونشاست.  
[۱- جانب خوراسان (مشرق)]  
۲- در جانب خوراسان کایوس  
پسر کواد شالوده<sup>۳</sup> سمرقند را  
ریخت. سیاوش پسر کایوس  
آنرا به پایان رسانید.  
۳- کیخسرو پسر سیاوش در  
آنجا زاد و آتش پیروزمند  
بهرام را در آنجا برپا کرد.

۱. شاید مقصود اینست که ابتدا نام و سپس شرح هر کدام از شهرها داده می‌شود.  
۲. جانب، طرف Côte.

۳. معلوم نیست که سمرقند از چه لغتی مشتق شده است. در فرس قدیم کاتنه و به زبان سغدی کنت به معنی شهر است. کنت به معنی دهکده و شهر در زبان بومی سک‌های سیستان نیز آمده است. در این جا به نظر می‌رسد سمرقند به معنی اساطیری کهنه‌گه (باغ بهشت) مسکن آریاها (ایرئتم و یجو) بوده باشد. راجع به کهنه‌گه و کنگ‌کو و کنگ‌دز ایرانشهر مارکوارت دیده شود. طبری کنگ دز را به کیکاوس نسبت می‌دهد و بیرونی نیز روایت می‌کند که کنگ دز را کیکاوس یا جم ساخت. لکن در این جا به افسانه اساطیری بسیار قدیمی تری از آن چه در اوستا و اسناد پهلوی و عربی و فارسی به صورت تاریخ درآمده است برمی‌خوریم. زیرا اسعد قسمتی از امپراتوری افراسیاب را تشکیل نمی‌دهد، چنان‌که در شاهنامه ذکر شده و سیاوش به دربار افراسیاب پناهنده نمی‌شود بلکه سغد مرکز امپراتوری و مال خود ایرانیان می‌باشد.

عموماً بنای کنگ دز را به سیاوش نسبت می‌دهند که در مدت مهاجرت خود به دربار افراسیاب ساخته است. به عقیده ثعالبی (ص ۲۲۹) کنگ دز قلعه افراسیاب بوده در صورتی که سیاوش شهری به نام سیاوش آباد بنا می‌کند. مسعودی می‌نویسد که آتشکده دیگری به نام کنجد (کنک ده) توسط سیاوش پسر کاوس در مدت اقامت او در مشرق چین همچوار برکنند (? شاید برجمکرد- ورجمکرد) بنا شده است.

۴. بن فراکندن = پی کنند

- ۴- پس زرتشت دین آورت از فرمان‌نی ویشتاسپ شاه ۱۲۰۰  
 به فرمان گشتاسپ شاه او ۱۲۰۰  
 فرگرت په دین دپیره تختکی هائی  
 زرین کند و نپشت و په گنج‌ئی آن  
 دبیره به تخته‌های (لوحه‌های)  
 زرین کند و نپشت و به گنج آن  
 آتخش نهات  
 آتش نهاد.<sup>۱</sup>
- ۵- و پس گجستک سو کندر سوخت و واندر آو دریاب افگنت  
 دینکردئی هپت خوتایان دینکردئی هپت خوتایان  
 سوزانید و در آب دریا افکند.
- ۶- مقصود از «هفت خدایان» هفت خوتایان اندربوت: اوک آن  
 هفت خداوندانی هستند که در  
 آن (در سمرقند) بوده‌اند: یکی از  
 آن‌ها جم [یکی آزی دهاک] و  
 یکی از آن‌ها فریدون و یکی از  
 آن‌ها منوچهر و یکی از آن‌ها  
 کایوس و یکی از آن‌ها کیخسرو  
 و یکی از آن‌ها لهراسپ و یکی  
 از آن‌ها گشتاسپ شاه.<sup>۲</sup>

۱. طبق روایات تاریخی اوستا روی ۱۲۰۰ پوست گاو به دست زرتشت یا جاماسپ نوشته شده و در «دز نپشته» در استخر و در «گنج شیرکان» گذارده شده بود. احتمال می‌رود که در زمان داریوش اول یک نسخه رونویس اوستا در پایتخت سغد گذارده شده باشد. از طرف دیگر رسم الخط دین دبیره قبل از قرن پنجم بعد از میلاد وجود نداشته و بعد اختراع شده است. اسکندر سمرقند را در ۳۲۹ قبل از میلاد ویران کرد و شورش اهالی را به طرز خشنی فرو نشانید. ممکن است آتش بهرام و رونویس اوستا درین گیرودار از بین رفته باشد. در این صورت دریا باید به معنی رودخانه باشد. در قصه‌های آسوری‌ها، عربی و ایرانی بنای سمرقند را به اسکندر نسبت می‌دهند. مورخین اسلامی سمرقند را از اسم شمر مشتق می‌دانند.

۲. مطالب بالا با روایات راجع به سمرقند تطبیق نمی‌کند. عده هفت فرمانفرمایان سمرقند ثابت می‌کند که نام آزی دهاک را بعد افزوده‌اند.

- ۷- پس گجستک فراسیاک‌ئی تور  
هزاوک نشیمک تی‌شان دیوان او  
زدس زار پتش کرت.
- ۷- سپس افراسیاب گجسته  
(ملعون) تورانی هر یک از  
نشیمگاه بغان (خدایان) را  
بتکده‌زار دیوان ساخت.
- ۸- اندر بخل‌ئی وامیک شترستان  
ئی نوازک سپندیات‌ئی ویشتاسپان  
پوس کرت
- ۸- در بلخ درخشان اسپندیاد  
پسرگشتاسپ شهرستان نوازک  
را بنا نهاد.<sup>۱</sup>
- ۹- وش ورجاوند آتخش‌ئی و  
هرام آتونشاست‌وش‌نیزه‌ئی‌خویش  
آنو بزت‌وش‌ئی‌ویو‌خاکان و
- ۹- او آتش‌پیروزمند بهرام را  
بدان‌جا‌نشانید، او نیزه‌خویش  
در آن‌جا برد و او ییغو‌خاقان و  
سنجییک‌خاکان و چول‌خاکان و  
وزرگ‌خان و گوهرم و توژاپ  
وارچاسپ‌ئی‌خیونانشاه‌پی‌تام  
فرستیت‌کوه‌نیزه‌ئی‌من‌من  
پنکرت، هر که په‌ورشن‌ئی‌این‌نیزه  
نیکرت، چی‌آندرئو‌ارانشهر  
دوباریت؟<sup>۲</sup>
- ۹- او آتش‌پیروزمند بهرام را  
بدان‌جا‌نشانید، او نیزه‌خویش  
در آن‌جا برد و او ییغو‌خاقان و  
سنجییک‌خاقان و چول‌خاقان و  
خان‌بزرگ و گوهرم و توزاوار  
جاسپ‌شاه‌خیونان‌پیغام‌فرستاد  
که: «نیزه‌من‌بنگرید، هرکس  
به‌وزش‌این‌نیزه‌نگرد، چگونه  
[می‌تواند] در ایرانشهر تاخت  
وتاز بکند؟»<sup>۲</sup>

۱. بخل با بخر به فرس قدیم بختیش از اسم رودخانه گرفته شده و بختا به معنی قسمت‌کننده آمده است. نوازک از ناوازک که اوستایی آن نوازه-ناواز آ «کشتیان» آمده. در شاهنامه لغت تحریف گردیده آوازه نوشته شده. در تعاللی آوازه نام دزی در بیکند می‌باشد.

۲. ییغو خاقان لقب خان‌های ترکان بوده که گماشته خاقان بزرگ چین بوده‌اند. سنجییک خاقان-سنجیو خاقان، معاصر خسرو اول و ژوستن دوم می‌باشد. چول خاقان ممکن است از هون‌های سفید باشد. ایل چول در نیمه دوم قرن پنجم در شهر بلخان اقامت داشته و خاقان بزرگ عنوان رسمی رئیس هیاطله در قرن هفتم بوده است. گوهرم و توژاپ در شاهنامه به شکل گهرم و تژاو آمده است. شرح فتح قلعه رویین و گهرام و گندرمان برادران ارجاسپ در شاهنامه و طبری ذکر شده است. شاید گندرمان و ندرمانیش برادر ارجسپه باشد که در پشت ۱۱۶، ۵ آمده است.

(Etudes. IR, 229 دارمستر)

در این جا ارجاسپ بسیار قدیمی‌تر از شاهنامه دقیقی و فردوسی معرفی می‌شود زیرا ایشان ییغو را در اواخر قرن دهم میلادی قرار می‌دهند ولی درین سند از خان‌های ترک قرن ششم و هفتم ←



- ۱۰- شترستان ئی خوارزم نرسیه ئی ۱۰- شهرستان خوارزم را نرسیه یهوتان کرت که مادرش یهودی بود ساخت.<sup>۱</sup>
- ۱۱- شترستان ئی مروئی روت ئی ۱۱- شهرستان مروود را بهرام یزد کرتان کرت. پسر یزدگرد (بهرام پنجم گور) بساخت.<sup>۲</sup>
- ۱۲- شترستان ئی مرو و شترستان ئی ۱۲- شترستان مرو و شهرستان هریره گجستک سو کندرئی ارومایی - یور اسکندر گجسته (ملعون) کرت اورومایی (بیزانتین) بنا کرد.<sup>۳</sup>
- ۱۳- شترستان ئی پوشن [گ] شاهپو ۱۳- شهرستان پوشنگ را شاپور هرئی ارتشیران کرت وش په پوشنگ پسر اردشیر ساخت، او نیز پل پو هل ئی وزروگ کرت بزرگی در پوشنگ بنا نمود.<sup>۴</sup>
- ۱۴- شترستان ئی توس، توس ئی ۱۴- شهرستان توس را توس پسر نوتران (کرت ئی) ۹۰۰۰ سارت نوذر که ۹۰۰ سال سپهد بود سپاهیت بوت، پس از توس سپاهیتیه (بنا کرد) پس از آن سپهدی از

→ به‌شمار می‌رود. توزاسپ پسر گوروز و داماد افراسیاب به آسانی با تراو داماد افراسیاب که از نژاد ایرانی بوده اشتباه می‌شود. طراسف تحریف توژاپ می‌باشد. طبق طبری و فردوسی یکی از ایرانیان فراری بوده است. لکن از اسناد قدیمی چنین برمی‌آید که پسر پهلوان گوروز می‌باشد.

نام گوهرم از فرس قدیم: گوتره ما می‌آید. جوهر من با گوهر من که به فارسی جدید گوهرمند می‌باشد، در فرس قدیم گوتره منتم آمده است. به پهلوی گوهر به معنی ماده و اصل و جوهر است، به سانسکریت گوتره به معنی ایل، نژاد و اصل می‌باشد. توچاو به فرس قدیم تچاوه و به اوستایی تو من همان تخمه و نژاد است. از این قرار این دو نام در معنی یکسان می‌باشند.

۱. نرسیه که مادرش یهودی بوده، برادر بهرام گور است. طبری می‌نویسد که مدتی به‌عنوان مرزبان خراسان گماشته شده بود. ممکن است که به‌خوارزم نیز فرمانروایی داشته است.

۲. بنا نهادن مروود از طرف بهرام گرو پسر یزدگرد اول با همین وقایع تاریخی مربوط می‌شود.

۳. در ویدوداد «۶» و «۱» مرو و ملقب به ارتاوان- اشو می‌شود. در یادگار زیران ملقب به مرو زرتشتیان می‌گردد. مروزی و مرغزی هر دو نسبت مرو است زیرا در لهجه محلی مرور امرغ می‌نامند، به‌ارمنی مرگ به فرس قدیم: مرگو. بنای مرو و هرات را به‌توسط اسکندر پلین در تاریخ طبیعی خود تأیید می‌کند، در مجمل التواریخ (ص ۵۷) در اسکندرنامه‌ها و در حمزه و طبری نیز تأیید می‌شود.

۴. نام پوشنگ در حدود العالم (ترجمه مینورسکی ۱۰۴) و التفهیم (ص ۴۸۹) آمده است.

- توس به‌زریر و از زریر به‌بستور و  
 بستور تو کرزم مت  
 ۱۵- شترستان‌ئی نبو شاهپو هر  
 شاهپو هر ئی ارتشیران کرت  
 به آن‌گاس‌کش پهلیزک ئی تورا  
 وزت وش‌په‌هم‌گیواک شترستان  
 فرموت‌کرتن  
 ۱۶- شترستان ئی کاین کی لهراسپ  
 ئی ویش‌تاسپ پت کرد.  
 ۱۷- اندر‌گورگان شترستان ئی  
 دهستان خواننده‌نرسیه‌ئی اشکانان  
 کرت.  
 ۱۸- شترستان‌ئی کومش ئی پنج  
 بروج آزی دهاک پت‌ئی شپستان  
 کرت مان ئیه پهلویگان آنوبوت په  
 ۱۵- شهرستان نیشاپور را شاپور  
 پسر اردشیر ساخت، بدان‌گاه که  
 او پهلیزک تورانی را کشت. او  
 به‌همان جای فرمود شهرستان  
 بسازند.<sup>۲</sup>  
 ۱۶- شهرستان قاین را کی  
 لهراسپ پدر‌گشتاسپ ساخت.<sup>۳</sup>  
 ۱۷- در‌گرگان شهرستانی که  
 دهستان خواننده‌نرسی اشکانان  
 بنا کرد.<sup>۴</sup>  
 ۱۸- شهرستان کومش پنج برج  
 را آزی دهاک پایشوای  
 جادوگران (؟) ساخت، نشیمنگاه

۱. توس نام ولایتی است که حاکم نشین آن تابران نامیده می‌شده. این اسم را اهالی قدیمی غیر آریایی به آن‌جا داده بودند. توس نوذران در شاهنامه سپهد ایران در زمان سلطنت کیکاوس و کخسرو معرفی می‌شود، گرچه مدت سلطنت این پادشاهان در کتاب‌های پهلوی و عربی که در دست است اختلاف فاحش دارد. در یادگاد زریران، زریر نام سپهدی است که با ارجاسپ پادشاه خیون می‌جنگد. پس از شکست ارجاسپ بستور لشگری از کی‌گشتاسپ می‌گیرد که ترکان را دنبال بکند (تعالی) در یادگار زریران بستور پسر زریر است. نام کرزم در شاهنامه فردوسی نیز آمده است.  
 ۲. به قول حمزه شاپور اول نیشاپور را بنا کرد و حاکم نشین این شهر نمود. مجمل‌التواریخ (ص ۶۴) و تاریخ بیهق (ص ۴۳) بنای نیشاپور را به اردشیر نسبت می‌دهند.  
 ۳. بنای قاین توسط کی لهراسپ به‌نظر افسانه عامیانه می‌آید.  
 ۴. دهستان ظاهراً انعکاسی از نام قبیله چادر نشین قدیم آریایی موسوم به Dahae در بر دارد که یکی از شاخه‌های آن اپر نوی و از آن خانواده پهلویان (پارت‌ها) برخاسته‌اند. محتمل است حکومت گرگان در خانواده گودرز موروثی و نرسی اشکانی پادشاه حقیقی گرگان بوده است و نیز احتمال می‌رود نرسی اشکانی با نرسی که مادرش یهودی بوده اشتباه شده باشد. راجع به دهستان، ایرانشهر مارکوارت (ص ۷۳- ۵۱) و حدود‌العالم (ترجمه مینورسکی ص ۱۳۳) دیده شود.

خوتائیه یزدکرتی شاهپوهران  
 کرت اندر تزند چول نیروگ  
 پاهرئی آن آرده.  
 پهلویان در آن‌جا بود. یزدگرد  
 پسر شاهپور (یزدگرد اول) در  
 پادشاهی خود، در مقابل تاخت  
 و تاز چول در آنسو دیده‌بان  
 نیرومندی بساخت.<sup>۱</sup>

[۲- کوستئی خوربران]  
 [۲- جانب مغرب]  
 ۱۹- شترستان ۵ خسرو بشات  
 ۱۹- پنج شهرستان: خسروشاد،  
 خسرو مست آپات وویسپ شات  
 خسرو وهوبود خسرو وشات  
 خسرو وهوبد خسرو و خسرو  
 فرخو خسرو و خسروئی کواتان  
 شاد فرخ خسرو را خسرو پسر  
 کباد (خسرو اول) بنا نمود و نام  
 کرت، نام نیهات  
 نهاد.<sup>۱</sup>

۲۰- وش پرسپ نه ۱۱۰ فرسنگ  
 در هنای و ۲۵ شاه ارشن بالا در  
 کوشک دستکرت اندر فرموت  
 کرتن.  
 ۲۰- او فرمود در آن‌جا دیواری  
 به‌درازای ۱۱۰ فرسنگ و  
 به‌بلندی ۲۵ ارش شاه و یک  
 کوشک و دستگرد بسازند.<sup>۲</sup>

۲۱- په کوستئی خوربران  
 شترستان ئی تیسفون از فرمان ئی  
 توس گرازه‌ئی کیپگان کرت  
 ۲۱- به‌جانب مغرب (خوربران)  
 به‌فرمان توس شهرستان تیسفون  
 را گرازه‌گپیگان بنا کرد.<sup>۳</sup>

۱. شهرهای بالا و محل آن‌ها مجهول است. بنا به روایت حمزه خسرو بسیاری شهر بنا کرده از جمله به‌اندیو خسرو و خسرو شاپور و شهرستان نوکه از همه مشهورتر است. تاریخ بیهق (ص ۳۸) بنای شهرهای خسرو آباد و خسرو جرد را در خراسان به کیخسرو نسبت می‌دهد.

۲. گویا دستگرد مقر خسرو دوم بوده که دستگرد خسرو نامیده می‌شده.

۳. تیسفون پایتخت پادشاهان ساسانی معروف است. گرازه‌گیوگان به‌شکل برازه بن بیفغان معرب شده. در شاهنامه گرازه‌گیوگان پهلوی ایرانی در زمان کیکاوس و کیخسرو بوده است، در اوایل سلطنت کی لهراسپ نام او ذکر می‌شود. در فرگرد ۱۵ ستود کرنسک نام «برزائی کوخخش کرتار»، نیز آمده است ولی این‌که تیسفون را به فرمان توس بنا کرده باشد افسانه‌ی بیجگانه به‌نظر می‌آید.

- ۲۲- شترستان‌ئی نسیبین ورازک‌ئی گپیگان کرت. ۲۲- شهرستان نصیبین را ورازه گپیگان ساخت.<sup>۱</sup>
- ۲۳- شترستان‌ئی اورها نرسیه‌ئی اشکانان کرت. ۲۳- شهرستان اورهه (ادسا) را نرسی اشکانی ساخت.<sup>۲</sup>
- ۲۴- شترستان‌ئی باویل باویل په خوتاییه‌ئی یم کرت وش تیراپاختر آنو بیست و ماریک (ماریه) ۲۴- شهرستان بابل را بابل در پادشاهی جم ساخت. او (بابل) ستاره تیر (عطارد) را آن‌جا در بند نهاد و شماره ۷ و ۱۲ اختران ئی ۷ و ۱۲ ئی اختران و اپاختران و هشتم ئی بخره (بهره) په یا توکیه ئو میتروازیری بنموت (بروج) و اپاختران (سیارات) و هشتم بخت به جادویی به مهر (خورشید) و آن‌چه در زیر آن بود (مردم) نمودار کرد.<sup>۳</sup>
- ۲۵- شترستان‌ئی هیرت شاهپوهرئی ارتشیران کرت وش میترزات (ئی) هیرت مرزبان په ورئی تاجیکان په گمارت. ۲۵- شهرستان هیرت (الحیره) را شاپور پسر اردشیر (شاپور اول) ساخت و مهرزاد مرزبان هیرت را به دریاچه تازیان (خلیج فارس؟) بگماشت.<sup>۴</sup>

۱. نصیبین به زبان‌های سامی به معنی ستون است. مجمل‌التواریخ (ص ۶۵) دیده شود.  
 ۲. اورها Edessa = به‌اسوری = ارها به‌عربی = ورهئی. سرزمین بین‌النهرین از سنه ۱۸۰ یونانی اسروئن نامیده می‌شده. عده‌ای از اهالی آن‌جا همراه اسکندر از ادسای مقدونیه آمده بودند و اسم ادسا را به آن‌جا دادند. بنای این شهرستان به عقیده مورخین به‌نمرود و سلوکوس نیکاتر نیز نسبت داده شده است. در حدود العالم به‌عنوان رها ضبط شده است. (ترجمه ص ۱۴۰)  
 ۳. یزدگردین ماهی‌ننداد بنای بابل را به‌ضحاک نسبت می‌دهد؛ شهرت دارد که سرزمین پرورش علم نجوم می‌باشد.  
 ۴. دریاچه تازیان (ورئی تاجیکان) نمی‌تواند البطیحة یا الجف اعراب باشد. در زند و هومن‌یسن خلیج فارس «دریای بهران» نامیده می‌شود. گویا بحرین معرب بهران است. خلیج فارس نیز «پارسه‌کو» دریای فارس (Parseh Cow) نیز نامیده می‌شد.

- ۲۶- شترستان‌ئی همدان یزد کردت ۲۶- شهرستان همدان را یزدگرد  
ئی شاهپور کرت، کشان یزد کرت پسر شاپور (یزدگرد اول) ساخت  
ئی دفر خوانند. که او را یزدگرد گناهکار  
خوانند.<sup>۱</sup>
- ۲۷- اندرما(ی) وکوست‌ئی نپهاوند ۲۷- درمای<sup>۲</sup> (مدغربی) و جانب  
و ورنئی و هرام- آوند شترستان‌ئه نپهاوند و دریاچه بهرام آوند  
و هرام‌ئی یزد کرتان کرت کشان شهرستانی بهرام پسر یزدگرد که  
و هرام‌ئی گورخوانت او را بهرام گور خوانند.
- ۲۸- ۲۰ شترستان ئی اندر پتسخوار ۲۸- بیست شهرستان در  
گر کرت استیت چی ارمایل ... پذیراگر (نواحی کوهستانی  
ادینش از فرمان‌ئی ارمایل اوشان تبرستان و گیلان) ساخته‌شده چه  
چه کوپاران کرت، کشکان از آزی ارمایل... پس او (ارمایل) به فرمان  
دهاک کوپ په شتربیاریه وندات (فریدون برای کوه‌نشینان  
استات ساخت؛ ایشان از آزی دهاک  
(ضحاک) شهریاری کوهستان را  
به دست آورده بودند.<sup>۳</sup>

۱. اکباتان در اصل همگنان بوده است؛ به زبان پهلوی یعنی محلی که دو رودخانه به یکدیگر  
می‌پیوندند. به روایت حمزه لقب یزدگرد اول دفر ویزه گر (گناهکار) بوده است.  
۲. مای را به عربی ماه می‌نامند. در فرس قدیم ماد که ناحیه غربی مدی بوده است اعراب آن را  
به دو قسمت کرده بودند. ماه البصره (نپهاوند)، ماه الکوفه (دینور)، (کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر  
بیرونی ص ۲۰۵ دیده شود). دریاچه بهرام آوند شاید دریاچه شور حوض سلطان باشد.  
۳. طبق افسانه (یاقوت و دینوری ارمایل) آشیز آژدهاک و به روایت دیگر ارمایل وزیر بیور اسپ  
بوده است. (التفهیم ص ۲۵۷- ۲۵۸ و مجمل التواریخ ص ۴۰) فریدون او را مسمغان دماوند  
می‌کند. پذیراگر سلسله کوه‌های البرز است و کوهیار فرمانروایان این سرزمین را گویند. در زند  
و هومن یسن عنوان کوهیار ذکر می‌شود: «در چهارم ۵۸ و پادشاهی و فرمانروایی به بندگان بیگانه  
رسد چون حیوان و ترکان اتور (هیاطله) توپید (تتی؟) که در میان کوهیاران و چینیان و کابلیان و  
سغدیان و ارومیان و خیون سپید و سرخ می‌باشند به‌دهای من فرمانروایی کنند، فرمان و خواهش  
ایشان به گیهان روا گردد.»

- ۲۹- کویبار هیت هند  
 ۲۹- فرمانروایان کوهستان هفت  
 دو مابوند و یسمکان، نپهاوند،  
 بیستون و دینبران و موسرکان و  
 بلوچان و مرینجان.  
 بلوچان (مسرکان) و بلوچان  
 و مرینجان.<sup>۱</sup>
- ۳۰- این آن بوت کشان از آزی  
 ۳۰- این‌ها آن بودند که از  
 دهاک کوپ په شتر یاریه و نادات  
 کوهستان را به دست آورده  
 استات.  
 بودند.
- ۳۱- شترستان‌ئی موسل پیروژئی  
 ۳۱- شهرستان موصل را پیروز  
 شاهپهران کرت.  
 پسر شاپور بساخت.<sup>۲</sup>
- ۳۲- ۹ شترستان اندرز می‌ئی  
 ۳۳- نه شهرستانی که در سرزمین  
 گزیرک کرت استیت‌ئی آمتوس‌ئی  
 گزیره (جزیره) ساخته شده  
 آمتوس برادرزاده قیصر ساخته  
 است.<sup>۳</sup>

۱. و یسمکان دماوند، شاید مسمغان (مه مغان) ازین لغت آمده باشد. بیستون تحریف و یستون، یختون، بهستان و بغستان می‌باشد، به فرس قدیم باغستان نیز آمده است. دینبران به عربی الدینور احتمال دارد اصل آن دون باشد. موسرکان یا مسروکان به عربی المشرقان و المسرقان آمده. حمزه اصفهانی کاریز و ناحیه‌ای را مسروکان می‌نامد، در حدود العالم نام رودخانه و شهری در خوزستان می‌باشد. مروجان یا مرینجان مجهول است. مسعودی در مروج الذهب و التنبیه و الاشراف البارجان نیز ذکر کرده است. بلوچان (به روایت جغرافی دانان عرب البلوص) در کرمان مسکن دارند. استخری آن‌ها را در مجاورت کوه بارجان قرار می‌دهد. در کارنامه اردشیر دردم می‌نویسد: «پس از آن‌که آن کرم کشته شد، اردشیر باز دوبار آمد. و ش سپاه و گنج به کوسه کرمان (فرستاد) و به کارزار بارجان آمد.» در تفسیر ویدیوداد (هوشنگ جاماسپ ص ۱۷-۱۸) آشکارا می‌گوید که باریج و دیلم غیر ایرانی هستند. حدود العالم نیز دیده شود.

۲. طبری بنای هزا حاکم نشین جدید موصل (ادیابن) را به اردشیر نسبت می‌دهد و اسم رسمی آن را نوذاردشیر می‌نامند. ابن خردادبه می‌گوید که اردشیر عنوان نوذاردشیریان شاه را به حاکم موصل داد.

۳. جزیره همان جزیره و مقصود بین‌النهرین است (حدود العالم ناحیت جزیره و التفهیم ۳۳۵)

- ۳۳- ۲۴ شترستان اندرزمی‌ئی  
 ۳۳- بیست و چهار شهرستانی  
 شام، یمن و فریکا و کوفاه مکاه  
 که در سرزمین شام، یمن و  
 افریقا و درگاه کوفه و مکه و  
 هست‌ئی شاهانشاه هست‌ئی کیسر] مدینه ساخته‌شده برخی  
 به‌توسط قیصر بوده است<sup>۱</sup>
- [کوست‌ئی نیمروج] [جانب نیمروز (جنوب)]
- ۳۴- په‌کوست‌ئی نیمروج شترستان  
 ۳۴- در جانب جنوب شهرستان  
 ئی کاوول ارتشیرئی سپندپاتان  
 کابل را اردشیر بسر سپندیاد  
 ساخته است.<sup>۲</sup>  
 کرت استیت
- ۳۵- شترستان‌ئی رخوت رهام‌ئی  
 ۳۵- شهرستان رخوت را رهام  
 گوترزین کرت په‌آن‌گاس کیشان  
 پسر گودرز در آن‌گاه که  
 اواسپورچ یل تورانی را کشت و  
 ییغو خاقان را به‌ستوه آورد بنا  
 نهاد.<sup>۳</sup>  
 خاکان از آن‌ستوب بکرت.
- ۳۶- شترستان‌ئی بست بستورئی  
 ۳۶- شهرستان بست را بستور  
 پسر زیریر په‌آن‌گاه که گئی  
 زیریران کرت په‌آن‌گاس کو

برادرزاده قیصر گویا اورلیوس وروس Verus برادر خوانده‌ی اورلیوس انتونوس باشد که با پهلویان جنگ کرد.

۱. شاید اشاره به‌اوضاع سیاسی زمان خسرو انوشه‌روان و خسرو پرویز باشد که انتاکیه و شهرهای دیگر سوریه و جنوب عربستان و مصر را متصرف شده بودند. مدینه اسم اسلامی شهر است.

۲. اردشیر پسر اسپندیاد در این‌جا جانشین اسم مؤسس سلسله‌ی هخامنشی کوروش دوم ملقب به‌عادل شده است. لقب اورهومن را به‌عربی الحسن النبی ترجمه کرده‌اند. در دینکرد ملقب به‌هومن راست می‌باشد. شاید در این‌جا اشاره به‌فتح کیسه و گندهاره شده، در کتیبه‌ی بهستون نام قندهار ذکر شده است.

۳. رخوت تلفظ جدید فرس قدیم هرخوتیش و به‌اوستائی هرخوتیتی می‌باشد. معرب آن رخوذ یا الرخذ. پایتخت این ناحیه پنجوای در نزدیکی قندهار بوده است. رهام پسر گودرز در شاهنامه هم‌زمان کیکاوس معرفی شده. شاید در این‌جا اسم پهلوی باشد: ربه دامه. بنای رخوت به‌توسط رهام افسانه‌ی عوامانه است. اسپورچ یا اسپورزر اسم اوستائی اسپورچا (دارنده‌ی قوه‌ی اسب) است. ییغو خاقان لقب ترکی متعلق به‌قرن ششم میلادی می‌باشد.

- ویشتاسپ شاه دین یشن په گشتاسپ برای پرستش دین  
 فرزندان بوت و بنکئی ویشتاسپ (مزدیسنان) به (دریاچه) فرزندان  
 و اوره و سپوهرکان اندر نشاست - بود و بنه گشتاسپ و بزرگزادگان  
 دیگر آنجا برپا بود بنا کرد.<sup>۱</sup>
- ۳۷- شترستان ئی فراه و شترستان ئی ۳۷- شهرستان فراه و شهرستان  
 زاوالستان روتستخم ئی سگستان- زابلستان را رستم شاه سیستان بنا  
 شاه کرت. نمود.<sup>۲</sup>
- ۳۸- شترستان ئی زرنگ نخوست ۳۸- شهرستان زرنگ را نخست  
 گجسک فراسیاک ئی تورکرت افراسیاب گجسته (ملعون)  
 وش ورجاوند آتخش ئی کرکوگ تورانی ساخت. او آتش پیروزگر  
 آنونشاست وش. منوچهر اندر کرکوگ بدانجا نشانید؛ او  
 نوپتسخوارگر کرت وش اسپندرمت منوچهر را به پدشخوارگر فرستاد  
 په زینه خواست و سپندرمت و سپندارمذ (فرشته موکل زمین)  
 اندرئوزمی گمیخت. شترستان اویران را به زنی خواست و سپندازمذ  
 کرت وش آتخش افسرت و پس به زمین (بااو) بیامیخت. او

۱. بست مشهور است و به معنی بستان باغ میوه نیز آمده. نام بستور در یادگار زبیران ذکر شده است. قربانی کی گشتاسپ به اردویسورا در دریاچه فرزندان برای غلبه به تریاوند درشت‌ها آمده ولی این قربانی ربطی با دین زرتشت ندارد. تریاوند- پرته وارجت اسپ دیوان خشک‌کننده هستند. دشمن آن‌ها خدایان آب و یشتاسپ و برادرش زریر می‌باشند. اشتباه این گشتاسپ با کی گشتاسپ پشتیبان زرتشت مربوط به زمان‌های اخیر است. فرزندان دریاچه مقدس به‌شمار می‌رود. درزند آگاهی چاپ انگلساریا می‌نویسد: در ۱۲- ۲۲ ص ۹۲ «دریاچه فرزندان در سگستان است. گویند که چون آزاد مرد درستکار چیزی در آن افکند بپذیرد، چون درستکار نباشد باز به بیرون افکند. بین چشمه آن با فراخوکرت (دریای فراخ وروکرته) پیوسته است.»

۲. فراه که اوستایی آن فراده و معرب آن فره است در حدودالعالم فره به‌عنوان شهر کوچک گرمسیر ذکر شده. حاکم نشین زابلستان غزنین- غزنه بوده است. زابلستان اسمش را از ایل زاول می‌گیرد. مردمان آنجا در جنگجویی مشهور بوده‌اند. زبان بومی آنجا زابلی است و تا موقع تصرف صفاریان پرورش معنوی آنجا هندی یعنی برهمنی و بودایی بوده است. در کارنامه اردشیر در ششم می‌نویسد: «۱- پس از آن، (اردشیر) بسیار سپاه گند زابل به هم کرده، به کارزار کردانشاه ماسی فرجفت.»



- کیخسروبئی شیاوشان شترستان  
او از کرت وش آتخشئی کرکوگ  
او از نشاست و ارتشیرئی پاپکان  
شترستان به فرجامینیت.
- شهرستان را ویران کرد و آتش را  
بیفسرد و پس کیخسرو پسر  
سیاوش شهرستان را دوباره  
ساخت و آتش کرکوگ را  
دوباره برپا کرد و اردشیر پسر  
پاپک شهرستان را به پایان  
رسانید.<sup>۱</sup>
- ۳۹- شترستانئی کرمان پیروزان  
کرمانشاه کرت.  
۴۰- شترستانئی ویه ارتشیرئی په  
۳ خوتای کرت ارتشیرئی پاپکان  
به فرجامینیت.
- ۴۰- شهرستان به اردشیر (در  
کرمان) که سه خداوند بنا نهادند  
اردشیر پسر پاپک به پایان  
رسانید.<sup>۲</sup>
- ۴۱- شترستانئی ستخر اردوان  
پهلویگان شاه کرت.  
۴۲- شترستانئی دار او کرت  
۴۱- شهرستان استخر را اردوان  
پادشاه پهلویان ساخت.<sup>۳</sup>  
۴۲- شهرستان دارابگر را دارا

۱. در حدود العالم می‌نویسد: «سیستان ناحیتیست قصبه او را زرننگ خوانند شهری با حصار است و پیرامن او خندق است.» کرکوگ به اشکال کرکو په- کرفک و کرون در کتب عربی آمده (یا قوت ۴-۲۶۳، ۳) ذکر می‌کند «و دیگر آتشکده سگستان که کرکو خوانند توسط بهرام بن اسفندیار بن بشتاسب (کوروش عادل) برپا شد. این آتشکده را زرتشتیان عظیم گرامی دارند.» تاریخ سیستان ص ۳۶-۳۷-۳۵ نیز دیده شود.

۲. حاکم‌نشین کرمان سیرکان یا شیرکان بوده. کرمانشاه بهرام چهارم ساسانی است که قبل از سلطنت فرمانروای کرمان بوده است. شاید بهرام آباد (کرمان) منسوب به او باشد. در زمان ساسانیان و اعراب حاکم‌نشین سیرگان (الشیرجان) بوده. در زمان سلجوقیان بردسیر یا کواشیر حاکم‌نشین شد که در اصل به اردشیر بوده و شاید اردشیر آن‌را بنا کرده باشد.

۳. به اردشیر (بردسیر) نام شهری است در کرمان که بنای آن‌را به اردشیر پاپکان نسبت می‌دهند.

۴. در کارنامه اردشیر می‌نویسد که اردوان پایتخت خود را در استخر قرار داد. طبری می‌گوید که همای چهر آزاد در استخر مقرر داشت.

- دارائی داریان کرت. بنانهاد.
- ۴۳- شترستان‌ئی ویه شاهپوهر ۴۳- شهرستان به‌شاپور (در شاهپوهرئی ارتشیران کرت. فارس) را شاپور پسر اردشیر ساخت.<sup>۱</sup>
- ۴۴- شترستان‌ئی گورارتشیرخوره ۴۴- شهرستان گور اردشیر خوره ارتشیرئی پاپکان کرت. را اردشیر پسر پاپک ساخت.
- ۴۵- شترستان‌ئی توزک همای‌ئی ۴۵- شهرستان توزک را همای چهر از آراتان کرت.
- ۴۶- شترستان‌ئی اوهرمزدار ۴۶- شهرستان هرمزد اردشیران تخشیران شترستان‌ئی رام- اوهرمزد. و شهرستان رام‌هرمزد را هرمزد اوهرمردئی تگئی شاهپوهران تکاور پسر شاپور ساخت.<sup>۲</sup>
- کرت.
- ۴۷- شترستان‌ئی شوس و شوستر ۴۷- شهرستان شوش و شوستر را شوشیندخت زن‌ئی یزدکرتئی شوشیندخت (شوشن) زن شاهپور هران کرت، چگون یزدگرد پسر شاپور ساخت، زیرا دوخت‌ئی ریش کالوتگئی یهوتان او دختر ریش گلوته پادشاه شاه‌مات‌ئه‌ئی و هرمئی گوربوت. یهودیان و مادر بهرام‌گور بود.<sup>۴</sup>

۱. طبری و حمزه بنای دارابگرد را به‌دارای بزرگ پسر اردشیر بهمن نسبت می‌دهند.  
 ۲. شهری به‌نام توج- توزو یا طاوس در نزدیکی اردشیر خوره و کازرون وجود داشته.  
 ۳. طبری رام‌هرمزد را در خوزستان به‌هرمزد پسر شاپور نسبت می‌دهد. حمزه رام‌هرمزد و هرمزد اردشیر را به‌اردشیر اول نسبت می‌دهند.  
 ۴. شهر شوش به‌اوستائی سوش بسیار قدیمی است و بعد پایتخت هخامنشیان شده است. حمزه اسم رسمی آن را ایران خره‌شاپور می‌نامد. در پلین نیز نام شوشتر ذکر شده است، معرب آن تستر می‌باشد. حمداله مستوفی بنای شوشتر را به‌هوشنگ نسبت می‌دهد و می‌گوید پس از ویرانی اردشیر پاپکان این شهر را مرمت کرده است. احتمال می‌رود که در شهر بزرگ شوش و شوشتر بسیاری یهودی مسکن داشته‌اند (حکایت استر و مردخای) و آن‌ها را در زمان سلطنت یزدگرد اول که شوشن‌دخت دختر ریش‌گالوتان را به‌زنی گرفت روزگار بهتری داشته‌اند، ولی نسبت بنای شهر در اثر نفوذ شوشن‌دخت افسانه‌ عوامانه است.

- ۴۸- شترستان‌ئی وندیوک شاهپو ۴۸- شهرستان وندیوک شاپور  
هر و شترستان‌ئی اران- خوره- کرت و شهرستان ایران خوره کرد  
شاهپور هر شاهپو هرئی ارتشیران شاپور را شاپور پسر اردشیر  
کرت، وش پلاپات نام نیهات. ساخت، و پلاپات (بیلاپاد)  
نهاد.<sup>۱</sup>
- ۴۹- شترستان‌ئی نهر- تیرک په ۴۹- شهرستان نهر تیره را آزی  
دوشخوتاییه آزی دهاک پت‌ئی دهاک پیشوای جادوگران (؟)  
شپستان کرت و زندان‌ئی ارانشتر دن پادشاهی بیدادگرانه خود  
بوت، زندان‌ئی اشکان نام بوت. ساخت، زندان ایران‌شهر شد.  
نادمش «زندو اشکانیان» بود.<sup>۲</sup>
- ۵۰- شترستان‌ئی سمران فریتون‌ئی ۵۰- شهرستان سمران (همیران)  
اتوینان کرت وش مسورئی را فریدون پسر اتوین ساخت.  
سمران‌شاه اوزدوش زمی‌ئی او مسور شاه سمران را بکشت و  
سمران اواز (ئو) خویشیه‌ئی سرزمین سمران را باز به آن  
ارانشتر آورت، وش دشت‌ئی ایرانشتر (مملکت ایران) آورد، و  
تاجیک په خویشیه و آراتیه دشت تازیان را به دلخواه خود  
به ئو بخت خوسروئی تاجیک‌شاه به مناسبت پیوند خویشی به بخت  
دات پتونند دار شن‌ئی خویش‌رای. خسرو پادشاه تازیان واگذار  
کرد.<sup>۳</sup>

۱. وندیوگ شاپور در اصل و یه‌اتوگ‌ئی شاهپور هر (انتاکیه شاپور بهتر است) بوده. معرب آن جندی‌شاپور پلاپات به‌اسوری بیت لاپات و دزطبری بیل آپات آمده است. گویا شهرستان ایران کردشاپور نام دیگر همین شهر باشد، اسم رسمی آن کرخه ده‌لادان که معرب آن‌الکرخ است می‌باشد.

۲. نهر تیره که معرب آن نهر تیوی باشد حاکم‌نشین ناحیه‌ای بوده که به‌همین اسم نامیده می‌شده و زندان دولتی مملکت ایران بوده است. گویا گرد آورنده این رساله شهر را بادر فراموشی اشتباه کرده است. فوست بیزانتن اسم زندان را (قطره!) گذرت اندامش در محل دزفول جدید می‌نویسد. آزی دهاک بنا نهنده اساطیری بابل می‌باشد.

۳. پیکار فریدون و همیر (اعراب) و نسبت پسرش با دختر پادشاه آن‌ها در نسک ۱۲ اوستا و

- ۵۱- شترستان‌ئی اراسپ (؟) شاهپو ۵۱- شهرستان اراسپ (؟) را  
هرئی ارتشیران کرت. شاپور پسر اردشیر ساخت.<sup>۱</sup>
- ۵۲- شترستان‌ئی اسورئی ۵۲- شهرستان آشور که شهرستان  
شترستان‌ئی ویه- ارتخشیر به اردشیر باشد (اردشیر)  
(ارتخشیر) ئی سپندیاتان کرت وش پسر سپند یاد ساخت و او اوشک  
اوشک‌ئی هکر مرزبان گوند مرزبان هکر (هگر) را برگزید (؟)  
سر و بور کرپه وورئی تاجیکان و بسرکر را به دریاچه تازیان  
بگمارت. (خلیج فارس؟) بگماشت.<sup>۲</sup>
- ۵۳- شترستان‌ئی گی گجستگ ۵۳- شهرستان جی (اصفهان) را  
الاسکندرئی فیلیوس کرت، مانشن الاسکندر گجسته (ملعون) پسر  
ئی یهوتان آنوبوت ئی په خوتاییه فیلیوس ساخت. جایگاه یهودیان  
یزد کرت ئی شاهپور هران برت آنجا بود، چه یزدگرد پسر  
ازخواستن ئی شوشیندخت کش شاپور آن‌ها را به خواش زن  
زن بوت. خود شوشیندخت به آنجا برد.<sup>۳</sup>

دینکرد ذکر شده است. در مینوخرمی نویسد: «ماه فروردین روزها رود فریدون بخشش کیهان کرد. ۱۳- اروم به سلم داد و ترکستان به توز داد و ایرانشهر به ایرج: ۱۴- و سه دختر بخت خسرو شاه تازیان بخواست و به زنی به پسران داد.» سمران یا سملان تحریف هومیران که معرب آن خمیر است می‌باشد و در شاهنامه هماوران و هاماوران آمده است

۱. در اسناد تاریخی بنای چنین شهری به شاپور اول نسبت داده نشده. حمزه شهر ریما که شادشاپور خوانده می‌شده به او نسبت می‌دهد. آیا مخفف ایران استان شاپور و یا تحریف ایران آراست شاپور است؟

۲. بنای به اردشیر را که معرب آن به هر سیر است عموماً به اردشیر اول نسبت می‌دهند. شاید مقصود گردآورنده اینست که آشور نام سابق به اردشیر یا بتخت اسورستان بوده است. کلمه اوشک مشکوک است، معرب آن اوس می‌باشد. در حدود العالم در ناحیه ماوراءالنهر محلی را اوش می‌نامد و نام رود اوش و اورشت که به رود اوزکند می‌ریزند ذکر می‌کند. هکر همان شهر هجر در البحرین می‌باشد. معنی برکرو گندسر در این جا درست معلوم نیست، اگر گندسر بخوانیم مترادف گند سالار خواهد بود. دریاچه تازیان به احتمال قوی ممکن است شط العرب باشد.

۳. فرضی که بنای جی را در اصفهان به اسکندر نسبت می‌دهند بین اعراب عمومیت دارد ولی سند تاریخی در دست نمی‌باشد. به عقیده طبری و حمزه جی در زمان هخامنشیان بنا شده و جزو قلمرو فارس به شمار می‌آمده است.

- ۵۴- شترستان‌ئی ازان- آسان- کرت  
-کوات. کوات‌ئی پیروزان کرت.  
۵۵- شترستان‌ئی اشکر و هرام‌ئی  
یزدکرتان کرت.  
بهرام پسر یزدگرد (بهرام پنجم)  
ساخت.<sup>۲</sup>
- [۴- کوست‌ئی اتورپاتکان]  
[۴- جانب آذربادگان]  
۵۶- شترستان‌ئی اتورپاتکان  
اران گشنسب‌ئی اتورپاتکان  
سپاهیت (کرت).  
۵۷- شترستان‌ئی ون ون‌ئی  
گولخشان کرت و به‌زنیه‌ئی  
کوات مت؛ و در پشتیه‌ئی  
ارونداسپ (ارجاسپ) تورئی  
براتروش‌ئی کرب په‌پاتوکیه کرت  
پناکیه‌ئی زن خویش رای.  
۵۷- شهرستان وان‌راون دختر  
گلخشن (ولخشن) ساخت و به‌زنی  
کی قباد درآمد و نور پسر  
براتوروش (براتورویا- رایشه)  
کرپان برای پناه دادن زن خویش  
به‌جادوگری در پشتیه  
(استحکامات) اروندسپ  
(ارجاسپ) را ساخت.<sup>۴</sup>

۱. ایران آسان کرد کباد یکی از ایالات ناحیهٔ غربی بین گرمکان و نواردشیران (ادیابن) محسوب می‌شده (ایران‌شهر مارکو آرت دیده شود).  
۲. اشکر مجهول است شاید کاشغر باشد معرب کسکر. در اصل استان شاد شاپور بوده است (ابن‌خرداد به‌ویاقوت).  
۳. شاید مقصود از حاکم‌نشین اتورپادگان اردبیل باشد که به‌زبان ارمنی ارت وت می‌نامند. اسم ایران گشنسب از آتشکدهٔ مشهور گنجه آذرگشنسب گرفته شده است.  
۴. شهری به‌نام ون و دختر گلخش که این اسم را داشته باشد شناخته نمی‌شود. (شهر و دریاچهٔ وان نزدیک ارومیه؟) طبق طبری کی قباد فرنک دختر بیدرسارئیس قبایل ترک را گرفت. در زند آگاهی فرانه دختر و درگا بوده است. توربراتوروش کرپان به‌اوستایی براتورویورنشه (کسی که برادرزادهٔ خود را زخم بزند). این شخص قاتل زرتشت است. در زند و هومن یسن در سوم می‌نویسد: «اورمزد بدو (به‌زرتشت) گفت: «ای سپینامان زرتشت! اگر ترا انوشه (بی‌مرگ) بکشم، پس تور براتوروش کرب

- ۵۸- په کوست ئی آتورپ اتکان  
شترستان ئی گنجشک فراسیایک ئی  
تورکرت  
۵۸- در جانب آذربایگان  
شهرستان گنجه را افراسیاب  
تورانی ساخت.<sup>۱</sup>
- ۵۹- شترستان ئی آموی زندیک ئی  
پرمرگ کرت.  
۵۹- شهرستان آموی (تبرستان)  
را زسندیق (مانوی) مرگبار  
(مزدک؟) بساخت.<sup>۲</sup>
- ۶۰- شترستان ئی ریه... کرت؟  
زرتشت سپیتامان از آن شترستان  
بوت.  
۶۰- شهرستان ری را ... ساخت.  
زرتشت پسر سپیتامان از آن  
شهرستان بود.<sup>۳</sup>
- ۶۱- شترستان ئی بکدات ابوگافر  
شهرستان بغداد را ابوجعفر

بی مرگ باشد آن‌گاه رستاخیز و تن پسین کردن نشاید.» در فارسی به اشکال: برتروش و پوران  
تروش آمده است و او یکی از پنج برادران خانواده کرب از نسل خواهر منوچهر می‌باشد و به موجب  
اسناد پارسیان زرتشت به دست او کشته می‌شود.

۱. محتمل است که گنجه اسم هخامنشی باشد و سردسیر پادشاهان ساسانی بوده. به روایت  
مورخین عرب نزدیک لیلان در جنوب شرقی دریاچه ارومیه (چیس چیچست) بنا شده است. معلوم  
نیست این شهر چگونه و به توسط چه شخصی ویران گردیده. ذکر بنای گنجه توسط افراسیاب  
دریشت‌ها آمده است.

۲. رود آموی (؟) آمل حاکم‌نشین تبرستان است. این اسم از اهالی غیرایرانی که به فرس قدیم مرده  
یا آمده می‌نامیدند به این شهر گذاشته شده اسکندر آن‌ها را گوشمالی داد و مطیع ساخت و فرهاد  
اول اشکانی آن‌ها را به چرکس در نزدیکی ساحل بحر خزر کوچ داد و اهالی غیرایرانی دیگر از  
ناحیه تابران (توس) به جای ایشان مهاجرت کردند. مقصود از لغت زندیق مزدک پسر بامداد است که  
قباد اول و پسر بزرگش کیوس که به حکمرانی ایالات جنوب خزر رسید و عنوان پذیرشوارگر داشت  
از او حمایت کردند. بعد خسرو انوشه‌روان همه مزدکیان را با قساوت عجیبی قتل عام کرد. در زند  
آگاهی فصل ۳۴- ۲۷ ص ۲۱۵ چاپ انگلستریا می‌نویسد: «در پادشاهی کباد مزدک پامدادان  
به پیدائی آمده داد (آئین) مزدکی نهاد، کباد را بفریفت و شیفته کرد فرمود زن و فرزند و خواسته  
به همه و همگی باید داشت. و دین مزدیسان از کار بازداشت تا انوشه‌روان خسرو کبادان برگزیده  
شد و مزدک را بکشت. دین مزدیسان بیاراست و حیوانان را که پیوسته به ایرانشهر تاخت و تاز  
می‌کردند سرکوبید و راند. ایرانشهر را بی‌بیم ساخت.

۳. در ابتدای این بند اسم ری و بناننده آن افتاده است. ری به فرس قدیم رگایه اوستائی رغه و  
به فارسی جدید ری نامیده شده (نسبت = رازی). نماینده مذهبی این ناحیه در زمان اسلام مسمغان  
(مه‌مغان) شاید مزمغان نامیده می‌شده که از لغت اوستائی مزمغا مشتق می‌شود. ری نزدیک تهران  
محل تولد زرتشت نبوده است زیرا اسناد زرتشتی محل تولد زردشت را در آذربایجان نزدیک  
دریاچه ارومیه (چیچست) نشان می‌دهد.

چگونشان ابو-دوانیک خوانت (عبدالله المنصور) که ابودوانیق  
 کرت.  
 ۶۲- په پیروزیه همباریت. ۶۲- به پیروزی انجامید.  
 ۶۳- فرجنت په شنوم، شاتیه رامشن ۶۳- به خوشی و شادی و رامش  
 انجام گرفت

تهران- ۱۳۲۱

---

۱. واضح است که این بند پس از مرگ خلیفه منصور افزوده شده چون به واسطه ظلم و تعدی و حرص و بخل او را ملقب به ابوالدوانیق کردند.

## یادگار جاماسپ<sup>۱</sup>

یادگار جاماسپ یا جاماسپ‌نامه که نسخ متعددی از آن به فارسی و پازند و پهلوی وجود دارد کتابی است که در آن گشتاسپ شاه پرسش‌هایی راجع به مسائل گوناگون دینی و تاریخی و جغرافیایی و غیره از جاماسپ می‌کند و او پاسخ می‌دهد. قسمت آخر آن مربوط به موعود زرتشتی است و نویسنده در آن پیش‌آمدهایی را که هنگام ظهور هوشیدر و هوشیدر ماه و سوشیانس رخ خواهد داد شرح می‌دهد و پیشگویی‌های زرتشت را راجع به سرنوشت آینده ایران از زبان جاماسپ نقل می‌کند. در این جا دو باب آخر کتاب که مربوط به پیشگویی‌های نامبرده است و خود موضوع جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهد به فارسی گردانیده می‌شود.

جامع‌ترین کتابی که در این موضوع به زبان پهلوی وجود دارد «زند و هومن یسن» یا «بهمن یشت» می‌باشد که اینجانب از روی کامل‌ترین و صحیح‌ترین متنی که آقای بهرام گور انکلساریا فراهم کرده است با استناد و یادداشت‌های مربوط به آن به فارسی برگردانیده‌ام ولی هنوز چاپ نشده

---

۱. این مقاله نخستین بار در شماره‌های سوم و چهارم و پنجم مجله «سخن» سال اول منتشر شد.



است. این قسمت از یادگار جاماسپ که مربوط به همان موضوع می‌شود یکی از اسناد آن کتاب به‌شمار می‌آید و به‌همین مناسبت در این قسمت اشاره به بعضی پیش‌آمدها شده و یا اسامی خاصی ذکر گردیده که چون در متن «زند و هومن یسن» مفصلاً توضیح داده شده در این‌جا از تکرار آن توضیحات چشم پوشیدیم.

بهترین تحقیقاتی که درباره یادگار جاماسپ پهلوی شده توسط حیوانجی جمشیدجی مدی (۱۹۰۳) و دکتر وست West و بنونیست Beneveniste (۱۹۳۲) و بالاخره دکتر بیلی Dr. Bailey انجام گرفته است ولی کامل‌ترین و دقیق‌ترین متنی که اخیراً با تحقیقات و فرهنگ به‌زبان ایتالیایی ترجمه شده متن ج. مسینا (۱۹۳۹) می‌باشد<sup>۱</sup> که مأخذ قطعه ذیل است. از آن‌جایی که قطعه نامبرده تحت لفظ به‌فارسی امروز گردانیده شده از نقل متن پهلوی صرف‌نظر شد و خواننده را برای اطلاعات بیشتر به‌مراجعه اصل کتاب توصیه می‌نماییم و این‌جا فقط در مقابل لغات غیرمأنوس فارسی معنی آن‌ها را در هلالین ( ) می‌افزاییم.

### یادگار جاماسپ

#### در شانزدهم

- (۱) گشتاسپ شاه پرسید که: این دین اویژه چند سال روا (رایج- برقرار) باشد و پس از آن چه هنگام و زمانه رسد؟
- (۲) جاماسب بیتخش<sup>۲</sup> گفتش که: این دین هزار سال روا باشد، پس آن مردمانی که اندر آن هنگام باشند همه به‌مهر دروجی (پیمان‌شکنی) ایستند؛ با یکدیگر کین ورشک و دروغ کنند و بان چیم (سبب) ایرانشهر

1. G. Messina S. I. Ayaikár i Zamaspi, Roma, 1939.

۲. در جاماسپ‌نامه فارسی به‌معنی حکیم و دانشمند آمده و در اصل پتی اخشاه می‌باشد و مسینا به‌معنی پرتو آسمان و چشم خدا آورده و به‌لغت Majordome ترجمه می‌کند.

(مملکت ایران) را به تازیان بسپارند و تازیان هر روز نیرومندتر شوند و شهر شهر فراز گیرند.

۳- مردم به او ارونی (نابکاری- فساد) و دروغ گروند و هر آن چه گویند و کنند به سود خودشان باشد. از ایشان روش فرارون (کردار نیکو) آزرده شود.

۴- به بیدادی به این ایرانشهر و دهدان (فرمانروایان) بارگران رسد، و آمار (مقادیر) زرین و سیمین و نیز بسی گنج و خواسته انبار کنند.

۵- و همه نابین (نامری) و ناپیدا شود و نیز بسیاری گنج و خواسته شایگان به دست و پادشاهی (در اختیار) دشمنان رسد و مرگ بی‌زمانه (ناگهانی- نابهنگام) بسیار باشد.

۶- و همه ایرانشهر به دست آن دشمنان رسد و انیران (بیگانگان) اندر ایرانیان گمیزند (اختلاط کنند) چنان‌که ایرانی از نایرانی پیدا نباشد؛ آن ایرانی باز نایرانی باشد.

۷- و به آن هنگام بد توانگران را از درویشان فرخنده‌تر دارند و درویشان خود فرخنده نباشند و آزادگان و بزرگان به زندگی بی‌مزه رسند، ایشان را مرگ چنان خوش نماید که پدر و مادر را از دیدار فرزند و مادر را از کابین دختر باشد.

۸- و دختری که زاینده به بها بفروشند و پسر پدر و مادر را زند و زندگی کدخدایی از ایشان جدا کند (بگیرد) و برادر کهنتر برادر مهتر را زند، و خواسته ازش بستاند و برای به دست آوردن خواسته زور گوید و دروغ گوید و زن شوی خویش را به مرگ ارزان بدهد (محکوم به مرگ کند).

۹- و مردمان نامرد (زن صفت) ناپیدا (گمنام) به پیدایی رسند و زور و گواهی نادرست و دروغ فراخ شود.

۱۰- شب با یکدیگر نان و می‌خورند و به دوستی روند و روز دیگر به جان چاره سازند و بد اندیشند.

- ۱۱- واندر آن هنگام بد آن‌را که فرزند نیست فرخ دارند، و آن‌را که فرزند است به چشم خوار دارند و بسیاری مردم به او زده‌گی (دریدری) و بیگانگی و سختی رسند.
- ۱۲- واندر هوا آشفستگی و باد سرد و باد گرم وزد، و براروران (نباتات) کم بیاشد و زمین از بر بشود.
- ۱۳- و بوم گزندک (زمین لرزه) بسیار باشد و ویرانی بکند و باران بی موقع بارد و آن‌که بارد بی سود باریده باشد و ابر بر آسمان گردد.
- ۱۴- و دبیر را از نوشتن بد آید و هرکس از گفت و گفتار نوشته و پیمان باز ایستد.
- ۱۵- و هرکس که او را اندک بهی (رفاه) است زندگیش بی مزه‌تر و بتر باشد و کلبه ناکرده (ناتمام- خراب) خانه باشد.
- ۱۶- سوار پیاده و پیاده سوار باشد. بندگان به‌راه آزادگان روند، هر چند آزادگی به‌تنشان مهمان نباشد (ولیکن آزادگی در وجودشان یافت نشود).
- ۱۷- و مردمان بیشتر به فسوسگری (دل‌کشی) و اوارون‌کنشی (نابکاری) گردند و مزه راست را ندانند مهرود و شارم (علاقه) ایشان به‌دهی (درشتی- پستی) باشد.
- ۱۸- مردم برنا زود پیر شوند، و هرکس از کردار بد خود شاد باشد و برمندش (ضد فرومند یعنی ارجمند) دارند.
- ۱۹- و شهر شهر و ده ده و روستا روستا با یکدیگر کارزار کنند و از یکدیگر چیز بستانند.
- ۲۰- وسترگ و رزد (حریص) و مرد ستمگر را به‌نیکی دارند و فرزانه و مردم به‌دین (زرتشتیان) را دیو دارند و نیز کسی چنان‌که باید به کام خویش نرسد.
- ۲۱- و مردمی که به آن هنگام برزایند از آهن و روی سخت‌تر باشد. گرچه از خون و گوشت باشند از سنگ سخت‌تر باشند.

۲۲- وفسوس (دلککی) و ریاری (تمسخر) پیرایه باشد و هر کس با اهریمن بیگانه است به خوشی او رسد. و مهر دروجی (پیمان شکنی) و گناه که اندر آن هنگام کنند.

۲۳- تیر و زود دست به پاسخ برسند چنین آبی که به دریا بتازد.

۲۴- و آشان ایرانشهر به انجام و افسردگی رسند و هیر (مال و منال) و خواسته به دست انیران (ناایرانیان) و دروندان (کفار) رسد، و همه بی دین بباشند.

۲۵- و خواسته بسیار گرد کنند، و بر آنرا نخورند، همه به دست سرداران بی سود (فرومایه) رسد.

۲۶- و هر کس کاری کند کردار او را دیگری نپسندد و سختی و انائیه (کاهش- زیان) ایشان از آن برسد، که زندگی بی مزه شود و به مرگ پناه برند.

۲۷- پس اندر زمین خراسان مرد خرد و ناپیدایی (گمنام) با بسیار مردم، اسپ و سرنیزه برخیزد و شهر به چیرگی به پادشاهی (فرمانروایی) خویش در آورد.

۲۸- خود میان پادشاهی ناین (نامری) و ناپیدا باشد.

۲۹- پادشاهی (فرمانروایی) همه از ایرانیان بشود، و به نایرانیان رسد، و بسیاری کیش و آیین و گروه باشد، و کشتن یکدیگر را به کره (ثواب) دارند: مردم کشی خوار نباشد.

۳۰- ترا این نیز گویم که: اندر آن گاه باشد که خداوند پیرومندی اندر زمین روم بسیار شهر و بسی شهرستان گیرد و بس خواسته به آوار (غنیمت- چپو) از زمین اروم بیاورد.

۳۱- پس آن خداوند پیروزگر بمیرد، و از آن فرزندانش او به خداوندی نشینند.

۳۲- و شهر به چیزی پایند. و بس ستمگری و بیدادی به مردم ایران

شهر کنند، و بس هیر (مال) همگان به دست ایشان رسد و بس نیز به افسردگی و نابودی رسند.

۳۳- واندر آن هنگام بد، مهر و آزرم نباشد، ایشان را مهتر از کهتر و کهتر از مهتر پیدا نباشد، و آن را هم پشتگی (دستیاری) نباشد.

۳۴- ترا این نیز گویم که: اوی بهتر که مادر نزاید، یا چون زاید بمیرد و این اند (چنین) بدو دروشک (دغلی) را به هنگام سرفتن هزاره زرتشتان نیند.

۳۵- و نیند آن کارزار بزرگی که باید بشود آن اند خونریزی، که اندر آن هنگام باید بودن و مردمی در برابر نمی مانند.

۳۶- آن تازیان با ارومیان و ترکان اندر گمیزند (مخلوط شوند) و کشور بوشفند (شلوغ کنند- تاراج کنند).

۳۷- سپندارمذ (فرشته موکل زمین) به اورمزد بانگ کند که: «من این بدو انائیه (زیان) را تنابم، من زیر و زبر شوم، و این مردم را زیر و زبر بکنم. آب و آتش را بیاندازند، از بس مست (آزاد و شکنجه) و بیدادی مردم بدان کنند.

۳۸- و پس مهر و خشم با هم به پد کفند (برخورد کنند)، اندر آن پد کفتن (تصادم) دروجی (دیوی) که وتینگان خوانند و به خداوندی جم بسته شد، (دریند) شد و به خداوندی بیوراسپ (ضحاک) از بند برست.

۳۹- و بیوراسپ با آن دروج همپرسگی (مشورت) داشت و آن دروج را کار این بود که برجوردایان (غلات) می کاهد و اگر آن دروج نبود، هر کس جریبی بکشتی، ۴۰۰ جریب برگرفتی.

۴۰- در سال ۳۹۶ مهر (سروش مهر) آن دروج بزند، و پس هر که جریبی بکارد ۴۰۰ اندر ابار کند واندر آن هنگام سپندارمذ دهان باز کند، بسا گوهر و ایوشوست (ایوکشست = فلزات) پدید آورد.

۴۱- پس از کوست (جانب) نیمروز مردی برخیزد، که خداوندی

(پادشاهی) خواهد و سپاه گند (جُند- دلیر) آراسته دارد، و شهرها به چیرگی گیرد، و بسا خونریزی کند، تا کار به کام خودش باشد.

۴۲- و پس اقدم (آخر) از دست دشمنان به زابلستان گریزد، و به آن کوست (سوی) شود، و از آن جا سپاه آراسته باز گردد. و از آن فراز (ببعد) مردم ایرانشهر به ناامیدی گران رسند، و مهتر و کهتر به چاره خواهی (جویی) رسند؛ و پناه جان خویش نگیرند.

۴۳- و پس از آن از نزدیکی بار (ساحل) دریای پذیرای پذیراگر (مازندران و گیلان) مردی مهر ایزد را ببیند، و مهر ایزد بسی را زنهان به آن مرد گوید.

۴۴- پیغام به پذیراگر شاه فرستد که: «این خداوندی کر و کور چرا داری؟ و تو نیز خداوندی چنان کن چنان که پدران و نیاکان تو شما کردند.»

۴۵- به آن مرد گوید که: «من این خداوندی را چگونه شایم کردن که مرا آن سپاه گند (دلیر) و گنج سپه سردار نیست، چنان که پدران و نیاکان مرا بود؟»

۴۶- آن پیغامبر (فرستاده) گوید که: «بیاور (یقین کن) تا ترا گنج و خواسته از پدران و نیاکانت بیش بسپارم.» او را از گنج بزرگ افراسیاب بیشتر نماید.

۴۷- چون گنج به دست آورد، سپاه گند زابل آراید و به دشمنان شود.

۴۸- و چون دشمنان را آگاهی رسد، ترک و تازی و ارومی به هم آید که: «پذیراگر شاه را گیریم و آن گنج و خواسته از آن مرد بستانیم!»

۴۹- و پس آن مرد چون آگاهی شنود، با بس سپاه گند زابل، به میان ایرانشهر آید، و با آن مردمان به آن دشت، چنان که تو گشتاسپ با خیونان سپید (هون‌های سفید) به سپیدرزور (صحرای سفید) کردی، با پذیراگر شاه کوشش (ستیزه) و کارزار فراز کند.

۵۰- و به نیروی یزدان ایرانشهر و فرّه کیان و فرّه دین مزدیسنان و فرّه پذیراگر و مهر و سروش و روشن و آبان و آذران و آتشان کار او بر

(بسیار) شگفتی کنند. و از ایشان بهتر آیند، از دشمنان چندان بکشند، که مره (شمار) نتوان گرفت.

۵۱- و پس سروش و نیروسنگ پشوتن، پسر شما را به فرمان دادار اورمزد از کنگ دزکیان بینگیزند.

۵۲- و پس شما پشوتن برود با ۱۵۰ هاوشت (طلبه) که ایشان پدموزان (جامه‌های) سپید و سیاه، و دست (فره؟) من به درفش، تا به پارس آن‌جایی که آتش و آبان نشستند (برقرارند) آن‌جا پشت کنند (مراسم دعا به‌جا بیاورند).

۵۳- چون پشت سر برود، زوهر (چربی یا آب مقدس) به آب ریزند و آن آتش را زوهر دهند؛ و دروندان (خبیثان) و دیویستان (دیوپرستان) را چنان به او سیهند (تباه کنند) چنان‌که به زمستان سرد برگ درختان بخشکد.

۵۴- و هنگام گرگ بشود (سرآید) و هنگام میش اندر آید و هوشیدر زرتشتان به نموداری دین به‌پدید آید و انائیه (زیان) و دروشک (دنی و غزر) سرآید، و رامش و شادی و خرمی باشد.

#### در هو دهم

۱- گشتاسپ شاه پرسید که: پس از آن‌که دستوران مینویی (روحانی) به ایرانشهر آیند، و آن انداوزه (بتکده) زنند (ویران کنند) و جهان از اپادیاوی (آلودگی) به‌پاکی و بی‌آلایشی گردانیده باشند چه هنگام و زمانه رسد؟ اندر هزاره یک یا چند خداوند و دهدد (پادشاه- فرمانروا) باشند؟ جهان را چگونه راینند (اداره کنند)؟ داد دادستان اندر جهان چگونه؟ به‌هزارهٔ هوشیدر و هوشیدر ماه و سوشیانس چه آیین باشد؟

۲- جاماسپ بیتخش گفتش که: «اندر هنگام هوشیدر ۱۸ خداوند باشند. اندر آن هنگام پتیاره (آفت- بلا) کم باشد، دروج (دیو) و گرگ سرده (نوع) به‌اوسیهده، (تباه شود) کار دادستان نه از داد بلکه از هات مر

(زبردستی) کنند؛ سال و ماه و روز کمتر باشد.»

۳- چون از هزاره هوشیدر پانصد سال سر برود، خورشید دامان (آفریدگان) را بزند. هوشیدر ماه زرتشتان به پیدایی آید، و دین را روا (رایج) کند، آز و نیاز سروده (نوع) همه را تباه کند.

۴- پس دیو ملکوس آید، و آن زمستان ملکوسان کند همه دام و جانور اندر آن زمستان تباه شوند. پس ورجمکرد (حصار جم) را به او سیهند (ویران کنند- بگشایند) و مردم ستور و جانور از آن ور (حصار) بیرون آیند و جهان را باز بیارایند.

۵- پس خشم (دیو خشم) برود، بیوراسپ (ضحاک) را از بند برهاند و جهان را فراز گیرد، پس مردم بخورد و جانور را بخورد.

۶- پس اورمزد، سروش و نیروسنگ را بفرستد که: «سام نریمان را برانگیزید!» ایشان روند و سام را برانگیزند با نیرویشان چنانکه بود باز دهند. سام برخیزد و به سوی آزی دهاک (ضحاک) شود.

۷- آزی دهاک که سام نریمان را بیند، به سام نریمان گوید که: «سام نریمان! هریک دوستیم، بیاور (یقین کن) تا من خداوند و تو سپه سردار من باشی و این جهان را با هم بداریم!»

۸- سخن ننیوشد (نشوند) و او گزری بر سر آن دروند (خبیث) زند. آن دروند به سام گوید که: «مرا مزن! تو را خداوند من و من سپه سردار باشم، این جهان را با هم بداریم!» و سام سخن آن دروند را نشنود؟ و گزری دیگر بر سر آن دروند زند و او بمیرد.

۹- پس هزاره سوشیانس اندر آید. سوشیانس به همپرسگی (مشورت) اورمزد رود، دین بپذیرد، و به جهان روا کند.

۱۰- پس نیروسنگ و سروش بروند؛ کی خسرو و سیاوشان، توس نودزان و گيو گودرزان و دیگران را با هزار گنج و سردار انگیزند، اهریمن را از دامان (آفریدگان) بازدارند، مردمان گیتی همه هم منش (هم فکر)



هم‌گفتار و هم‌کردار باشند.

۱۱- اهریمن و گشادگان (زادورود) او را بر دام اهرمزد هیچش کار نباشد. پس دیو آز به اهریمن درآید (هرزه‌درایی کند) که: تو بدامان (آفریدگان) باز اورمزد هیچ کاری نتوانی!

۱۲- پس اهریمن پیش تهمورس آید: «مرا خورش باید، خورش من و تو مهان (گران-زیاد) باید داشت!»

۱۳- ازین رو اهریمن به آز (دیو آز) درآید که: «برو تو همه دیو و دروج و خرفستر (جانوران موزی) و دام من بخور.» دیو آز برود همه دام و دهش (پروریدگار) اهریمن را بخورد. (تم؟ تاریکی) سپس گوید که: «سیر نشدم!» پس دیو آز و اهریمن نزار و ناتوان باشند.

۱۴- پس سوشیانس سه یزش (مراسم مذهبی) فراز کند؛ نزدیست (نخست) زندگانی انوشه، پس مردگان آورد. چون یزش به‌هاون‌گاه (فجر) کند همه مردمان برخیزند؛ چون یزش به‌ریتون‌گاه کند مردمان زنده شوند؛ چون یزش به‌اوزن‌گاه کند مردمان همه درست و بی‌دروش (بی‌رنج) باشند.

۱۵- چون یزش به‌اویسروترم‌گاه کند مردم همه دوگانه (نر و ماده) پانزده ساله باشند؛ چون یزش به‌اوشهن‌گاه کند! شهریور همه کوه‌ها به‌جهان بتاود ایوشوست (فلزات) به‌همه جهان بازایستد، همه مردم به‌روی گداخته بگذرند، و چنان اویژه و روشن و پاک شوند که خورشید به‌روشنی.

۱۶- اهریمن را بیرون از آسمان بکشند و سرش را ببرند، پس دام اویژه

۱. بدان‌که شبانه‌روز پنج‌گاه است. چنان‌که از شش دانگ روز سه دانگ‌گاه هاون باشد و یک دانگ و نیم‌گاه ریتون و یک دانگ و نیم‌گاه ازیرن باشد و از شب سه دانگ‌گاه اویسروتم باشد و سه دانگ دیگر‌گاه اشهن باشد.  
روایات فارسی هرمزیار فرامرز بمشی ۱۹۳۲ ص ۳۰۰ و نیز بندهش در ۲۵ ققره ۱-۹ متون پهلوی ترجمه E. W. West دیده شود.

(خالص) باشد، مردمان جاودانه، انوشه و بی مرگ و بی زرمان (بی علت- بی غم) به داد (سن) پانزده ساله باشند که به کام خواهند.  
۱۷- فرجفت (انجام گرفت) به درود و شادی و رامش.

### دنباله نخستین

۱- گشتاسپ شاه پرسید که: «سیح (بلا) گران چند بار، نیاز چند بار و برف سیاه چند بار، تگرگ سرخ چند بار و کارزار بزرگ چند بار باشد؟»  
۲- جاماسپ بیختش گفتش «سیح گران سه بار شد: یکی به فرمانروایی بیدادانه دهاک و یکی به آن افراسیاب تورانی و یکی به هزاره زرتشتیان باشد.»

۳- نیاز چهار بار باشد: یکی به فرمانروایی بد افراسیاب تورانی، یکی به خداوندی اشکانیان و یکی به خداوندی پیروز یزدگردان و یکی به سررفتن هزاره زرتشتان باشد.

۴- گزند گران سه بار باشد: یکی به خداوندی منوچهر و یکی به خداوندی پیروز یزدگردان و یکی به سر (انجام) هزاره زرتشتان.

۵- برف سیاه و تگرگ سرخ سه بار باشد: یکی به خداوندی منوچهر و یکی به خداوندی کی کاوس و یکی اندر هزاره موشیدران باشد.

۶- کارزار بزرگ سه بار باشد: یکی به آن کاوس شاه که با دیوان به برز (بالا آسمان) ستیزه کرد و یکی آن شما با خیون سپید (هون سپید) که دین را جادو کرد که او را ارجاسپ خوانند و یکی در سر هزاره زرتشتان باشد که به هم آیند ترک و تازی و ارومی چون با آن دهبند (پادشاه) ستیزند.

### دنباله دوم

۱- گشتاسپ شاه از جاماسپ پرسید که: به آمدن آن هنگام پسر من، دخشه (علامت) و نشان چه نماید؟

- ۲- جاماسپ بیتخش گفتش که: گاه هوشیدر که پدید آید، این چندی نشان به جهان پدیدار شود.
- ۳- یکی این که شب روشن تر باشد.
- ۴- دوم این که هفتورنگ (بنات النعش) گاه بهلد (مقر خود را تغییر دهد) و به سوی خراسان گردد.
- ۵- سوم این که درآمد مردمان یکی از دیگری بیشتر باشد.
- ۶- چهارم این که مهران دروجی (پیمان شکنی) که اندر آن زمان کنند، زودتر و پیشتر (به مقصود) رسند.
- ۷- پنجم این که مردمان خوار فرمانروا تر و چابک تر باشند.
- ۸- ششم این که بتران را نیکی بیش باشد.
- ۹- هفتم این که دروج آز سهمناک تر باشد.
- ۱۰- هشتم این که بند افسون که اندر آن زمانه کنند دوست تر (؟) دارند.
- ۱۱- نهم این که خرفستران (جانوران موزی) مانند پلنگ و گرگ چهار زنگ (چهار پا) را زیان بیش باشد.
- ۱۲- دهم این که بدآگاهان بر دین دستوران فسوس (مسخره) بیش کنند.
- ۱۳- یازدهم این که آزار دین دستوران روا باشد، به ایشان زور و ناراستی گران گویند.
- ۱۴- دوازدهم این که هامین (تابستان) و زمستان گزیدن (تشخیص دادن) نشاید.
- ۱۵- سیزدهم این که دوشارم (علاقه) بسیار به کهرتر، دهی (درستی) باشد.
- ۱۶- چهاردهم این که کسانی که اندر آن هنگام و زمانه زاینند بتر نیزوماتر (زیرک تر- زرنگ تر) باشند و نیز به زودی به مرگ رسند.
- ۱۷- پانزدهم این که آزمون (محترمین) به بی آزمومی و دروجی و دروغ

داوری و زور گواهی بیش کنند. مرگ و زمان بزرگ شتاب هفتان (سیارگان) به همه کشور رسد.

۱۸- پس دستور جهان بیاید و پیامبر زند فراز مرزد دوباره تصفیه کند.  
۱۹- شانزدهم این که دور (دریاچه) هست به سگستان (سیستان) بکشایند زوره (دروازه) شهرستان را آب ببرد و همه سگستان پر آب بپاشد.

تهران- ۱۳۲۲

## فلکلر یا فرهنگ توده<sup>۱</sup>

(نمونه‌ها و دستور جمع‌آوری و تدوین آن)

نخستین بار آمبرواز مورتن Ambroise Morton در ۱۸۸۵ میلادی آثار باستان و ادبیات توده را Folk-lore نامید، یعنی دانش عوام. در آلمان و هلند و کشورهای اسکاندینا و لغت Volkskunde معادل آن را پذیرفتند، اما در کشورهای لاتینی‌زبان ابتدا مقاومت بیشتری نشان دادند و پس از کش‌مکش‌ها و وضع لغات دیگر، بالاخره، به این نتیجه رسیدند که فلکلر جامع‌ترین لغتی است که شامل تمام دانش عوام می‌شود و مشتقات این لغت را نیز وارد زبان خود کردند.

به موجب تعریف سن‌تیو (Saint Yves) فلکلر به مطالعه زندگی توده عوام در کشورهای متمدن می‌پردازد؛ زیرا در مقابل ادبیات توده، فرهنگ

---

۱. این مقاله نخستین بار در شماره سوم تا ششم سال دوم مجله «سخن»، اسفندماه ۱۳۲۳ تا خرداد ۱۳۲۴ به چاپ رسید. هدایت بعدها یادداشت‌هایی در حاشیه صفحات این مقاله می‌افزاید تا در چاپ‌های بعدی از آن‌ها استفاده کند، اما این فرصت پیش نمی‌آید و چون محل این یادداشت‌ها دقیقاً مشخص نیست لذا نمی‌توان آن‌ها را در متن مقاله منظور کرد. این یادداشت‌ها به‌طور مستقل در مقدمه «نوشته‌های پراکنده»، که توسط حسن قایمیان تدوین شده، منتشر شده است.

رسمی و استادانه وجود دارد، به این معنی که مواد فلکلر در نزد مللی یافت می‌شود که دارای دو پرورش باشند: یکی مربوط به طبقه تحصیل کرده و دیگری مربوط به طبقه عوام، مثلاً در هندوچین فلکلر وجود دارد اما نزد قبایل وحشی استرالیا که نوشته و کتاب ندارند فلکلر یافت نمی‌شود؛ زیرا که همه امور زندگی این قبایل مربوط به علم نژادشناسی است.

نژادشناسی نه تنها وضع سیاسی و مذهبی و عادات و اخلاق آن‌ها را ضبط می‌کند، بلکه مثل‌ها، ترانه‌ها، قصه‌ها و افسانه‌های آن‌ها را نیز جمع‌آوری می‌نماید. فلکلر نزد قبایل بدوی وجود ندارد، چنان که در ملتی که همه افراد آن دارای پرورش عالی معنوی بوده و از اعتقاد به اوها و خرافات برکنار باشند نیز یافت نخواهد شد. ولی چنین ملتی تاکنون وجود ندارد. به طور اجمال فلکلر آشنایی به پرورش معنوی اکثریت است در مقابل پرورش مردمان تحصیل کرده در میان یک ملت متمدن.

امروزه فلکلر توسعه شگفت‌آوری به هم رسانیده، ابتدا محققین فلکلر فقط ادبیات توده مانند: قصه‌ها، افسانه‌ها، آوازها، ترانه‌ها، مثل‌ها، معماها، متلک‌ها و غیره را جستجو می‌کردند. کم‌کم تمام سنت‌هایی که افواها آموخته می‌شود و آنچه مردمان در زندگی خارج از دبستان فرامی‌گیرند جزو آن گردید. چندی بعد جستجوکنندگان اعتقادات و اوها، پیشگویی راجع به وقت، نجوم، تاریخ طبیعی، طب و آنچه دانش توده نامیده می‌شد مانند گاهنامه، سنگ‌شناسی، گیاه‌شناسی، جانورشناسی و داروهای را که عوام به کار می‌بردند به این علم افزودند. سپس اعتقادات و رسومی که وابسته به هر یک از مراحل گوناگون زندگی مانند تولد، بچگی، جوانی، زناشویی، پیری، مراسم سوگواری، جشن‌های ملی و مذهبی و عاداتی که مربوط به زندگی عمومی می‌شود، از جمله تمام پیشه‌ها و فنون توده، جزو این علم به‌شما آمد، زیرا هر

پیشه‌ای ترانه‌ها و اوهام و اعتقادات مربوط دارد، مثلاً فلکلر شکار یا ماهیگیری جداست و هر شغلی ممکن است نزد محقق این فن بایگانی علیحده داشته باشد، همچنین کتاب‌هایی که از دست توده مردم بیرون آمده مانند: بهرام و گلندام، خاله سوسکه، عاق والدین و غیره باید جمع‌آوری و مطابق تاریخ طبقه‌بندی شود.

هنر و ادبیات توده به منزله مصالح اولیه بهترین شاهکارهای بشر به‌شمار می‌آید. به خصوص ادبیات و هنرهای زیبا و فلسفه و ادیان مستقیماً از این سرچشمه سیراب شده و هنوز هم می‌شوند. این سرچشمه افکار توده که نسل‌های پی‌پی همه اندیشه‌های گرانها و عواطف و نتایج فکر و ذوق و آزمایش خود را در آن ریخته‌اند گنجینه زوال‌ناپذیری است که شالوده آثار معنوی و کاخ باشکوه زیبایی‌های بشریت به‌شمار می‌آید.

ترانه‌های عامیانه و آوازها و افسانه‌ها نماینده روح هنری ملت می‌باشند و فقط از مردمان گمنام بیسواد به دست می‌آید. این‌ها صدای درونی هر ملتی است و در ضمن سرچشمه الهامات بشر و مادر ادبیات و هنرهای زیبا محسوب می‌شود. به همین مناسبت امروزه در کشورهای متمدن اهمیت خاصی برای فلکلر قایل می‌باشند. شاید ایرانی تحصیل‌کرده به زندگی اجتماعی اروپاییان بیش از وطن خود آشنا باشد. در این حال چگونه می‌تواند اظهار وطن‌پرستی بکند؟ و حال آن که از رموز زبان، ترانه‌ها، قصه‌ها، اعتقادات، اندوه و شادی و به‌طور خلاصه از زندگی مادی و معنوی هم‌میهنان خود آگاه نیست و نمی‌تواند با آنها همدردی داشته باشد و یا دردهای آنان را چاره بکند.

کم‌کم در همه جا تاریخ تمدن جانشین تاریخ رسمی سیاسی و جنگی شده است و در هر دوره شمه‌ای از وضع علوم و هنرهای زیبا و ادبیات را می‌نگارند. اکنون موقع آن رسیده است که تاریخ شامل عادات و رسوم

زندگی توده به انضمام ترانه‌ها و اوهام و افسانه‌های هر دوره‌ای باشد. باید تأثر ملت را در هر زمان تعیین کرد تا مقاومت توده در مقابل کشمکش‌ها و شرکت او در بهبود وضع عمومی آشکار گردد. به‌طور خلاصه باید گروه نیاکان گمنام هر ملتی با اندوه و شادی و بدبختی‌ها و سستی‌ها و کوشش‌ها و فداکاری‌هایش جلو او مجسم بشود.

قسمت عمده زندگی روزانه ما از عاداتی که به ارث برده‌ایم تشکیل یافته و سرچشمه آن‌ها ملی نیست بلکه بشری می‌باشد؛ زیرا تظاهرات گوناگون زندگی توده حاکی از عمومیت و قدمت است. این عادات هر جا که بشر هست خودنمایی می‌کند و می‌توان حدس زد که تمام آن‌ها از ابتدای بشریت آغاز می‌شود و یا لاقلاً مربوط به دوره‌های بسیار باستانی است. افزارهای یکسان که در مناطق گوناگون پیدا شده نه تنها دلیل ارتباط اقوام است بلکه مؤید این نظر می‌شود که همه آن‌ها از افزارهای ماقبل تاریخ منشعب شده است. عادات و رسوم نیز از همین قرار است. خوش آمد گفتن به کسی که عطسه می‌کند در همه سرزمین‌ها و بین همه قبایل مرسوم می‌باشد.

آتش کردن به وسیله سایش چوب در سرتاسر زمین معمول بوده. ادبیات توده چه از حیث موضوع قصه‌ها و ترانه‌ها و چه از جنبه‌های دیگر عمومیت محصول زندگی توده را می‌رساند. اغلب در کشورهای دور از هم که به هیچ وجه وسیله ارتباط بین افراد آن وجود نداشته، اشعار عامیانه‌ای هست که از حیث مضمون و آهنگ همانند می‌باشند. اسنادی در دست هست که آدم عصر حجر می‌رقصیده. آیا می‌توانیم مدعی بشویم که شب‌ها در کنار آتش قصه نمی‌گفته یا آواز نمی‌خوانده است؟ از مقایسه تمام قصه‌های ملل گوناگون که در سرتاسر زادیوم نژاد هند و اروپایی و همچنین میان نژادهای سرخ و سیاه رواج دارد چنین برمی‌آید که بسیاری از آن‌ها با جزیی تغییر در همه جا یافت می‌شود. چوپان



اسکاتلند، ماهیگیر جزیره‌ی سیسیل، دایه رایانی، موجیک روسی، بزرگ‌رندی و شترچران بربر که همه آن‌ها بیسواد و نادان هستند و هرگز راجع به یکدیگر چیزی ننشیده‌اند یک وجهه‌ی مشترک دارند و آن عبارت از قصه‌های عجیب و یا خنده‌آوری است که گاهی ساختمان ظاهری آن‌ها فرق می‌کند ولی موضع آن‌ها همه‌جا یکی است. مثلاً قصه «ماه‌پیشانی» ایرانی با جزئی تغییر نزد فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و ایرلندی‌ها وجود دارد و از حیث موضوع با قصه‌ی نروژی نزدیک‌تر می‌باشد. این اختلاف کوچک در مضمون یک قصه که از نواحی مختلف یک کشور جمع‌آوری شود نیز مشاهده می‌گردد، به‌همین مناسبت چنین تصور کرده‌اند که ترکیب اولیه‌ی ترانه‌ها و قصه‌ها و اعتقادات بشر به‌زمانی می‌رسد که خانواده‌های گوناگون این ملل با هم می‌زیسته هنوز از یکدیگر جدا نشده بوده‌اند. آن‌چه درباره‌ی قصه‌ها گفته شد، درباره‌ی اعتقادات و رسوم دیگر نیز صدق می‌کند. شالوده‌ی مشترک مذاهب اولیه و پرستش‌های توده به‌طور خلاصه از سه سرچشمه ناشی می‌شود:

پرستش مردگان، پرستش طبیعت و موجودات آن، رسوم و جشن‌های موسمی که مربوط به پیوند بین انسان و طبیعت می‌شود، رابطه‌ی میان ستارگان و فصل‌ها که از تأمل احول ملل گوناگون در طبیعت به‌دست آمده است. از این رو عادات و اعتقادات ما نه تنها از جانب پدر و یا کسانی که در سرزمین هم‌نژاد نیاکان می‌زیسته‌اند به‌ما رسیده بلکه از تمام نژادهای دیگر این عادات و اعتقادات را گرفته‌ایم. فلکلر دشمنی با بیگانگان را زایل می‌کند و همبستگی نژاد بشر را نشان می‌دهد؛ از این قرار اساس زندگی توده عمومیت دارد ولی مطلب مهم دیگر این است که این اساس مشترک به‌زمان‌های ماقبل تاریخ می‌رسد.

چنان‌که ملاحظه می‌شود فلکلر علم نوزادی است، ولی جمع‌آوری مصالح آن بسیار لغزنده و دشوار می‌باشد؛ زیرا این گنجینه فقط از

محفوظات اشخاص بی سواد و عامی به دست می آید و وابسته به پشت‌کار و همتی است که اهالی تحصیل کرده یک ملت از خود نشان بدهند؛ زیرا هرگاه در جمع‌آوری مسامحه و غفلت بشود، بیم آن می‌رود که قسمت عمده فرهنگ توده‌ای فراموش گردد.

این جنبش در ایران پس از چاپ کتاب «نیرنگستان» ۱۳۱۲ آغاز شد و معلوم نیست به چه علت کتاب نام‌برده توقیف گردید<sup>۱</sup> ولی زمامداران وقت متوجه شدند که از این راه می‌توانند وسیله نمایشی فراهم بیاورند. اسم بکر «مردم‌شناسی» اختراع شد، موزه‌ای به این نام گشایش یافت که بر اشخاص بی سابقه پیدا نیست مقصود موزه Ethnographie یا Sociologie یا Anthropologie و یا اداره جاسوسی است. متأسفانه این تقلید هم مانند همه تقلیدهای بی اساسی که... انجام گرفت به صورت کاریکاتور و زنده‌ای از آب درآمد. یعنی مقداری البسه و اشیاء فراهم شد و بدون رعایت اصول Museographie مرتب گردید؛ به طوری که تماشاکننده بی آن که رابطه این اشیاء و افزار اشخاصی که در زمان و مکان معینی آن را به کار می‌برده‌اند و یا می‌برند بتواند دریابد و یا دنباله تحولات مادی و معنی آنان را درک کند، مشتت اشیاء و افزار و جامه‌هایی را درهم و برهم در آن جا می‌بیند. از این گذشته موزه نام‌برده فاقد بسیاری از آلات و افزار کار و اسباب بازی و پیرایه و طلسم و غیره می‌باشد که جمع‌آوری آن‌ها کار بسیار آسان و با مخارج کم میسر بوده است. برعکس به معرض نمایش

۱. کتاب «نیرنگستان» را نخست بار کتاب‌فروشی دانش چاپ کرد و بلافاصله توقیف شد. مجتبی مینوی گفته است که چون ناشر از پرداختن حق‌التحریر خودداری می‌کرده است هدایت، در اقدامی تلافی‌جویانه، نسخه‌ای از «نیرنگستان» را که چند جای آن زیر کلمات به قلم خودش خط‌های سرخ و آبی کشیده بوده، به مینوی می‌دهد تا او کتاب را نزد بررس و ناظر ممیزی وزارت فرهنگ ببرد و جاهایی را که خط کشیده است به آن‌ها نشان بدهد و بگوید که کلمات و مطالب دور از ادب و خلاف عرف در آن وجود دارد. آقای مینوی چنان می‌کند و کتاب، همان‌گونه که هدایت خواسته بوده، توقیف می‌شود. پس از این ماجرا ناشر کتاب حقی را که می‌بایست به هدایت بدهد می‌پردازد، و بعد از آن تلاش هدایت و ناشر برای آزاد کردن کتاب نتیجه نمی‌دهد.

گذاشتن لباس سلاطین قاجاریه و یا لباس‌هایی که به‌موجب دستور زری آن جداگانه در ولایات خریداری و به‌تقلید لباس مردمان بومی دوخته شده بیشتر به‌درد موزه‌ی بالماسکه می‌خورد.

مقداری اسناد نیز گرد آمده که به‌نظر می‌آید بیشتر از لحاظ رفع تکلیف جمع شده باشد و کاملاً فاقد ارزش علمی است. به‌این معنی که بخش‌نامه‌هایی به‌فرهنگ استان‌ها فرستاده‌اند و از رؤسای فرهنگ محل هرکدام جدیت بیشتری به‌خرج داده‌اند و به‌عنوان تکلیف در دبستان‌ها از شاگردان تقاضای قصه و افسانه کرده‌اند و به‌این ترتیب اسنادی جمع‌آوری شده است. ولی آن‌هایی که به‌علت سهل‌انگاری از این اقدام غفلت ورزیده‌اند حتی برای نمونه کوچک‌ترین اثری از فلکلر ناحیه خود نفرستاده. به‌طوری که از بسیاری جاها و حتی از استان‌های بزرگ هیچ سندی در دست نیست. گرچه این اسناد ارزش علمی ندارد یعنی اغلب بدون تاریخ است و نویسنده و یا گوینده اصلی آن‌ها معلوم نیست و لغات محلی به‌طور دقیق ضبط نشده و نقص‌های دیگر... معه‌ذا بعضی از آن‌ها قابل استفاده و برای مطالعات بعدی کمک‌گرانبهایی بوده است. بدبختانه در موزه بسیاری از این اسناد گوناگون را که روی کاغذهای بی‌قواره بوده یک نفر که البته آشنایی به‌تمام زبان‌های بومی نداشته، پاک‌نویس کرده و اصل سند از بین رفته، به‌علاوه بسیاری از این اسناد دست اشخاص متفرقه افتاده و مفقود گردیده است. (از جمله مجموعه‌ی گرانبهایی که یکی از معلمین یزدخواست فراهم کرده بود). آنچه از این اسناد استفاده شده، بعضی دوییتی‌ها و چند قصه است که به‌صورت ادبی درآمده و حتی در آن‌ها دخل و تصرف شده است.

البته ایرادهای بیشتری به‌این بنگاه وارد می‌باشد که از موضوع ما خارج است. اما مطلبی که مهم است این‌که عجالتاً برای جمع‌آوری آثار و فرهنگ توده یک مرکز وجود دارد که هرگاه اصلاحات اساسی در آن شود

ممکن است بعدها صورت جدی و علمی به خود بگیرد. تاکنون تحقیقاتی که درباره فلکلر ایران انجام گرفته، بسیار محدود و ناقص می باشد، چون به هیچ وجه متکی به روش دقیق علمی نبوده است، فقط می توان از آن به عنوان طرح مقدماتی کار جدی و علمی استفاده کرد. در این زمینه کتاب ها و رساله های بی شماری که در کشورهای متمدن دیگر وجود دارد، راهنمای گرانبهایی خواهد بود.

آنچه به زبان فارسی به چاپ رسیده، عبارت است از:

ژوکووسکی؛ نمونه آثار ملی ایران، پترزبورگ ۱۹۰۲

۱. کریستنسن؛ مجموعه قصه های فارسی، کوبنهاون ۱۹۱۸

ه. ماسه؛ قصه های فارسی، پاریس ۱۹۲۵

گالونو؛ زورخانه، لنینگراد ۱۹۲۷

گالونو؛ پهلوان کچل، لنینگراد ۱۹۲۸

گالونو؛ خیمه شب بازی، لنینگراد ۱۹۲۹

ص. هدایت؛ اوسانه، ۱۳۱۰- نیرنگستان ۱۳۱۲

کوهی کرمانی؛ هفت صد ترانه- چهارده افسانه ۱۳۱۶

مجله موسیقی سال اول ۱۳۱۸، شماره های ۶-۷-۸

اسناد چاپ نشده که در این موضوع وجود دارد عبارت است از پرونده های موزه مردم شناسی و پرونده های قصه متعلق به آقای صبحی مهدی.

به زبان خارجه جامع ترین کتابی که تاکنون راجع به فلکلر ایران نوشته شده، تألیف آقای هانری ماسه است که تقریباً تمام «نیرنگستان» و «اوسانه» و «چهارده افسانه کوهی» را با اسناد و شواهد دیگری که به دست آورده و یا از روی سفرنامه های اروپاییان که به ایران آمده اند یادداشت کرده، در دو جلد به چاپ رسانیده است.<sup>۱</sup>

1. H. Mase Croyanances et Coutumes Persanes, Paris 1938.

خانم دونالدسون در The World Rue چاپ ۱۹۳۸ فلکلر ایران را بیش‌تر از لحاظ اسلامی تحت مطالعه قرار داده‌اند و با وجود این‌که از «نیرنگستان» اقتباس کرده‌اند، گویا به عمد اسم آن را از قلم انداخته‌اند. فقط در یک جا (ص ۱۷۳) این کتاب را «نارنجستان» می‌نامند. مطالعات دیگر راجع به فلکلر ایران از این قرار است.

بریکتو، قصه‌های فارسی، لیژ ۱۹۱۰

لوریمر، قصه‌های فارسی، لندن ۱۹۱۹

راماسکوویچ، دوبیتی‌های ملی فارسی، پتروگراد ۱۹۱۶-۲۹

زاروین، فلکلر و افسانه‌های بلوچ، لنینگراد ۱۹۳۰-۳۲

کریستنسن، قصه‌های فارسی، ینا ۱۹۳۹

- به غیر از تحقیقات علمی که برخی از ایران‌شناسان درباره بعضی از زبان‌های بومی ایران کرده‌اند، مقالات دیگری درباره فلکلر ایران وجود دارد که از ذکر آن‌ها چشم پوشیدیم. و نیز تحقیقات آقای لسکو راجع به فلکلر کردها و بدریف در باب فلکلر تاجیک‌ها را می‌توان در ردیف فلکلر ایران به‌شمار آورد. پس چنان‌که ملاحظه می‌شود نسبت به تحقیقاتی که حتی در کوچک‌ترین نواحی بلغارستان یا قفقاز یا هندوستان درباره فلکلر انجام گرفته تحقیقات راجع به فلکلر ایران بسیار ناچیز است. مثلاً در سرتاسر رمانی یک دهکده هم پیدا نمی‌شود که تمام ترانه‌های عامیانه آن‌جا یادداشت نشده و آهنگ آن‌ها را به نوت موسیقی نوشته باشند. یا در کشور ایرلند تاکنون وزن کاغذهایی که روی آن‌ها این‌گونه آثار را جمع کرده و نوشته‌اند، به‌شصت خروار رسیده است. بدیهی است که آثار فرهنگ توده ایرانی اگر جمع شود، از این مقدار بیش‌تر خواهد بود.

گرچه سرزمین ایران در این زمینه از خیلی جاهای دیگر بیش‌تر مایه دارد ولی این گنجینه هنوز دست‌نخورده مانده است و هرگاه اقدام فوری و

جدی در این راه انجام نگیرد، ممکن است که قسمت عمده فلکلر آن از بین برود. چنانچه در اثر فقر و گرسنگی کوچ دادن و تخت قاپو دادن ایلات و سهولت وسایل حمل و نقل و تغییرات و تحولاتی که به سرعت در جامعه انجام می‌گیرد، بسیاری از عادت و رسوم دهات و ایلات دوردست فراموش شده است و اگر امروزه با تمام وسایل جمع‌آوری نشود، دیری نمی‌کشد که بسیاری از این گنجینه‌های ملی را از دست خواهیم داد.

## طرح کلی برای کاوش فلکلریک منطقه

مطالبی که از «فرهنگ توده» باید مورد تحقیق قرار گیرد از این قرار است:

### ۱- زندگی مادی

#### الف- وسایل اقتصادی

۱- زمین یا شهر: آب و هوا و طبیعت زمین. برای برومند چه وسایلی به کار می‌برند؟ طرز تهیه کود، برج کبوتر (کفترخوان). وسایلی که برای پرورش جانوران اهلی و کشاورزی به کار می‌روند. وسایل آبیاری زمین: قنات، رودخانه، گریز- جنگل و معدن آن‌جا. مرزبندی، چپر، نگاهبانان جنگل، راه و جاده‌ها، پاسبان، امنیه. تمایل شهر که کشاورزی، تجارتی و یا صنعتی است. سازمان راه‌ها و جاده‌ها، وسایل ارتباط و غیره.

۲- ساختمان‌های عمومی: مسجد، شهرداری، دبستان‌ها، گردشگاه عمومی، بیمارستان، زورخانه، قدمگاه، زیارتگاه، امامزاده، سقاخانه، تکیه، خانقاه، بتکده، گورستان، کلیسا، جاهای مهم و دیدنی. آثار باستانی محل و افسانه‌هایی که درباره آن‌ها می‌گویند: (منار سربرنجی در اصفهان- خاتون قیامت در شیراز- سنگ سیاه در مراغه- سنگ شیر [شیر سنگی] در همدان...) چگونه نگهداری می‌شوند؟

۳- خوراک: غذا و مشروب: تهیه خوراک (آشپزی)، خوراک غالب اهالی و غذاهایی که در هنگام عروسی و عزا یا مهمانی صرف می‌شود. طرز خوردن غذا، (روی میز یا سر سفره، با دست یا با قاشق صرف می‌شود؟) آش، شوربا، ماهی، نان، گوشت، حلیم، پنیر، ماست، بلغور، کشک، قره‌قوروت، دوغ، شیر، شراب، عدسی، لبو، یخنی، لرزانک، قاووت، آجیل، شیرینی خانگی، کلوچه، ترشی، مربا، شربت، پلو و چاشنی‌هایی که تهیه می‌کنند.

۴- پوشاک: جامه زنانه و مردانه، تراشیدن و یا گذاشتن قسمتی از موی سر، (پاشنه نخواب، کامل). بافتن و یا بستن موی سرزن. جبه، لباده، ردا، شال، ستره... پوستین، عبا، دستار، شالمه، کلاه، عرقچین، شبکلاه، دستکش، جوراب، پوزار، چارق، نعلین، گیوه، آجیده، کمربند، تنبان، زیرجامه، شلوار، آرخلق سننوسه، پیرهن، کلاغی، لچک، چادر نماز، چاقچور، پیرایه‌ها، لباس کار، لباس پلوخوری، لباس جشن و عروسی و عزاداری. هرکدام از قسمت‌های آن را شرح بدهند. اسم مخصوص آن‌ها به زبان بومی. طرز برش و دوختن لباس را نیز توضیح بدهند.

۵- منزل: به‌طور کلی نقشه اتاق‌های مختلف را رسم کنند: خوابگاه، ایوان، مهتابی، آشپزخانه، مستراح، زیرزمین، بادگیر، دالان، انبار، استبل [اسطبل]، تنور، حوض، آب‌نما، مصالحی که در ساختمان به کار رفته توضیح بدهند. شکل و عده در و پنجره، کلون در، ارسی و رف را یادداشت کنند. پشت‌بام و زینت نمای خانه را تعیین نمایند و همین کار را برای خانه‌هایی که به سبک گوناگون است انجام دهند، زیرا در یک ناحیه ممکن است چندین نوع خانه وجود داشته باشد. نقشه تقریبی حصار شهر، خندق و قصرخان یا رئیس قبیله را برج و بارو به پیوست اضافه کنند. در صورتی که گالی پوش است نقشه آن را بدهند و هرگاه چادر نشین است. آبه، شرح داخل چادر را بدهند و خط سیر گرمسیر و سردسیر قبیله را تعیین کنند.



۶- اسباب خانه: ظروف چینی و شکستنی، اسباب آشپزخانه: پاتیل، دیگ، کماجدان، دیزی، سه‌پایه، آبکش، دست‌آس (آسیای دستی)، چمچه، کفگیر، ترازو، قپان، بخاری، کرسی، منقل، کلک، بادیه، سینی، تاس، هاون، تشت، تاپ، آفتابه لگن، ابریق، سماور، لاوک، غربال، تغار، تله، آینه، قلیان، جام چهل‌کلید، تنگ، مرتبان، کوزه، خمره، کندو (مخزن گندم). شمعدان، مردنگی، پیه‌سوز، چراغ، چراغ موشی، جار، غرابه، کب، بستو، دوستکامی، افشیره‌خوری. اسباب‌رختخواب: بستر، پتو، شمد، متکا زیرگوشی، لحاف، ملافه، تشک، میز، صندلی، نیمکت، رختدان، خورجین، صندوق، مجری، سفره، نمد، قالی، زیلو، گلیم و غیره...

وسایل حمل و نقل: پیاده روی، چارپایان بارکش، چارپایانی که شیر می‌دهند و آن‌هایی که به کشتارگاه فرستاده می‌شوند. الاغ، گاو، اسب، شتر، استر. ارابه‌ها: گاری، سورت‌مه، تخت‌روان، دلیجان، پالکی، درشکه، دوچرخه، چهارچرخه، قایق، کشتی، اتومبیل، راه‌آهن. توضیح بدهند که تا چه اندازه از این وسایل استفاده می‌شود.

### ب- کار یا وسایل معیشت

#### ۱- کار در دهکده: الف) برای خوراک و نیازمندی‌های گوناگون:

شکار، ماهی‌گیری (موقع مجاز و ممنوع) و سالیلی که به کار می‌برند. چوپانی، چراگاه، پرورش چارپایان، کرم ابریشم، زنبور عسل، کشت گندم، برنج، جو، باقالا، لوبیا، ذرت، سیب‌زمینی، انگور، میوه‌ها، پنبه، تنباکو، تریاک، زعفران، شاه‌دانه، کتان، ارزن. (اسم مخصوص آلات خرمن و برنجکاری، پادنگ، بوجار و غیره) عصاره، سرکه و شراب‌اندازی. طرز نگاه‌داری غلات و میوه‌ها، و غیره...

ب) برای تهیه لباس: چگونه پشم یا پنبه را می‌ریسند؟ نساج دهاتی، ماشین بافندگی، خیاط، کفش‌دوز، پنبه‌دوز، چرخ‌نخ‌ریسی، دوک و غیره...

پ) برای خانه: هیزم شکن، دروگر، چلینگر، آهنگر، بنا، سنگ تراش، اسم افزارکار هر کدام از آن‌ها قید شود.

ت) برای مبادله: تجارت کوچک ده: جمعه بازار، دوشنبه بازار، چهارشنبه بازار و بازار دایمی. (تاخت زدن، چانه زدن). بستان‌ها، واردات و صادرات (یوغ، خیش، بیل، کلنگ، کارد، افزار، گونی، بوریا، جاجیم، گیوه، کفش و غیره که برای فروش ساخته می‌شود). صنایع مخصوص محل.

### ۲- وضع کار در شهر: الف) زندگانی کارگر:

کارخانه، کارگاه، بنگاه‌های صنعتی- کارگران و صنعت‌گران زن و مرد و بچه: تأثیر پیشه روی زندگی اقتصادی و معنوی و اجتماعی ایشان.

ب) کارمندان: تجارت‌خانه‌ها، مغازه‌های بزرگ، سوداگران، ادارات دولتی.

پ) پیشه‌وران کوچک شهر: خرده‌فروش، دست‌فروش، عطاری، درودگر،

دلاک، سمنار، نعل‌بند...

ت) شغل‌های کوچک و طبقات مخصوص: مرده‌شور، معرکه‌گیر، آخوند، گدا، کلاه‌بردار، دلال، چاقوکش، پرده‌داری، ولگردی، قلندری و درویشی، تفریحات، اصطلاحات، اشعار و اعتقادات مخصوص چاقوکش‌ها و زندانیان، داش‌ها و عادات و رسوم مخصوص آن‌ها، پاتوقی که جمع می‌شوند و ترانه‌هایی که می‌خوانند. علامات مخصوص: (وصله لوطی: ۱- زنجیر یزدی، ۲- جام کرمانی، ۳- چاقوی زنجانی، ۴- پاشنه‌کش، ۵- چیق سروته‌نقره، ۶- کیسه توتون ترمه، ۷- شال جوزه‌گر. همچنین درویش‌هایی که طومار یا مثنوی می‌خوانند). بوق، تبرزین، کشکول...

### ۳- تفریح و آسایش: الف) مهمان‌خانه، کاروانسرا، چایی‌خانه، پاتوق:

گفتگوها و موضوع‌های عادی راجع به سلامتی، خوبی و بدی هوا، کارها، حاصل زمین یا سیاست. چیزهایی که صرف می‌شود: چایی، قلیان، چیق، مشروب، شیر، تریاک، چرس... سرگرمی‌ها: قمار، ورق،

تخته‌نرد، آس، گنجفه، شرط‌بندی، معرکه‌گیر: نقال، شاهنامه‌خوان، بازارخوان، ره‌گوی، کوچ‌باز، حقه‌باز، لوطی، جنگ انداختن خروس، خرس‌باز، عتتری، کبوتربازی (اصطلاحات) خیمه‌شب‌بازی، پهلوان کچل، ساززن‌های دوره‌گرد (ارومیه) بندباز (آهنگ‌ساز یادداشت شود).  
 ترکه‌بازی در موقع عروسی (سمیرم) و غیره...  
 ب) ورزش‌ها: اسب‌سواری، الاغ‌سواری، شکار، پیاده‌روی، گوی‌بازی، دو، کشتی، شنا، (زورخانه) و غیره...  
 پ) خواب: ساعت‌هایی که معمولاً می‌خوابند و برمی‌خیزند.

#### پ- درآمد- تمول

۱- محصول کار: مزد و انواع آن. بیکاری، پس‌انداز کارگران، منافعی که از کشاورزی و یا سوداگری به دست می‌آید، زمین، خانه، سهام، خرید و فروش املاک، بهره‌کشی مأمورین دولت: حق چراگاه، چوپانی مشترک، دروگر مشترک مالیات، رباخواری، خوشه‌چینی...  
 ۲- دارایی منقول: طرز برآورد، چگونه اندوخته نگهداری می‌شود؟ شرایط بهداری، پرورش چارپایان و آغل‌ها.  
 ۳- املاک: املاک خالصه، موقوفه و شخصی، خرده مالکین. (چکنه) شرایط زندگی رعیت در هر کدام از این املاک. مزدوری، بیگاری. تقسیم آب، سهم رعیت. آیا رعیت روی ملک خرید و فروش می‌شود؟ رفتار مالک نسبت به رعیت. سالارده. طرز اجاره دادن باغ و خانه. ساختمان‌ها و نگه‌داری آن‌ها. کشت‌کاری در باغ و مزرعه. دیمی‌کاری.

#### ۲- زندگی معنوی

#### الف- زبان: لهجه‌ها و زبان‌های بومی

مطالعه زبان عادی محل، اسماء ذات و معنی، اسم اشیاء، افکار

فلسفی، جادوگری و مذهبی. مختصات زبان، اصطلاحات، مثل‌ها، تشبیهات، استعارات. زبان‌های فنی، زبان‌های ساختگی: (زرگری- مرغی)، زبان داش‌ها، زبان مذهبی و زبان عوام. (اسم اعضای بدن، اسم جانوران اهلی و درندگان و آلات کشاورزی را به زبان بومی یادداشت کنند و اختلاف همین لغات را به‌طور دقیق با القبای صدادار لاتینی بین اهالی شهر و دهکده‌های اطراف بسنجند و تعیین کنند.)

افسانه‌هایی که راجع به اسامی خاص و یا امثال وجود دارد: (خونسار در اصل: «خون‌ساریان» بوده، یا سمیرم در اصل: سام آرام، بوده چون در موقع لشکرکشی سردرد سام در آن‌جا آرام می‌شود- سرسام؟) سحریان، قدرت کلام، اهمیت سجع و قافیه در جملات. لغات ممنوع که نباید به‌زبان آورد، لغات حفظ‌کننده و فورمول‌هایی که در موقع دعا یا ورد خواندن و یا جادوگری به‌کار می‌رود و غیره. (بسم‌الله که بگویند جن و غول و شیاطین می‌گریزند. قسم‌ها: به‌خدا، سبیل، شاه‌چراغ، تیغ آفتاب، برکت... لغات: انشاء‌الله، به‌سلامتی... دشنام: روب‌کوه سیاه، مرده‌شور، تعارفات و القاب: پیرشی، خدا قوت، زاغی، خرگردن، خاله‌کوکومه، لغت نحس «سیزده» که به‌جایش «زیاده» می‌گویند و غیره...)

### ب- دانش عوام

۱- علم توده راجع به اشیاء و موجودات: الف) نجوم، ساختمان، زمین و ستارگان- نفس کشیدن زمین (نفس دزده و آشکارا). زمین روی شاخ گاو است. فصل‌ها: چله تابستان (چله بزرگ، چله کوچک، چارچار، سرما پیرزن، سرما لوطی‌کش...) هفت طبقه آسمان و زمین (توی هفت آسمان یک ستاره ندارم!) خورشید و ماه (خورشید زن و ماه مرد است، افسانه آن). ستارگان، خسوف و کسوف (اژدها ماه را در دهان خود می‌گیرد، باید تشت زد و شلیک کرد تا ماه را رها بکند). ابر، آسمان غره، باران، برق،

تگرگ، قوس قزح، تیرشهاب، چشمه‌ها، کوه قاف، زمین لرزه، کهکشان، تشبیه دنیا به تخم مرغ، طلوع و غروب آفتاب (زنیورک‌خانه، نقاره‌خانه).

(ب) ساختمان انسان: پیدایش انسان، آدم آبی، (آدم = آه + دم). تاریخ طبیعی انسان و نژادهای بشر، تشریح، اعضای بدن، هفت اندام: (دو دست و دو پا سر و شکم و آلت تناسل). علامات بدن (ماه‌گرفتگی، خال، ککمک...) مژه (پریدن مژه): ناخن، موی سر، رگ و پی، غده‌ها، سق (سق سیاه)، چاقی و لاغری (تأثیر گاو دارو، موی گربه، نال قلم). بادهایی که در بدن می‌ریزد. عطسه، سسکسه، خمیازه. طبقه‌بندی مزاج‌ها: (گرم و سرد و تر و خشک) دندان ۱۲۰ سالگی، بیماری‌ها و درمان آن‌ها.

(پ) سنگ‌شناسی و معادن: سنگ‌ها و سنگ‌های قیمتی: (عقیق، الماس، فیروزه، یاقوت، مهره مار...) خاصیت آن‌ها. فلزات: روی، آهن، طلا، نقره، جمبور، مس. خاصیت و افسانه راجع به آن‌ها. نمک، مومیایی و غیره...

(ت) گیاه‌شناسی: گیاه‌ها، بته‌ها، درخت‌ها، میوه‌ها، دانه‌ها و خاصیت آن‌ها: خربزه، سیاه‌دانه، اسفند، برنج، ریواس، انار، مهرگیاه، گل محمدی، گل زبان پس‌قفا، درخت‌هایی که محترم هستند (درخت مراد). ترسانیدن درخت میوه برای این‌که بار بیاورد. بریدن درخت‌های کهن‌گناه دارد. عروسی نارنج (شیراز).

(ث) جانورشناسی: گزندگان، خزندگان، پزندگان، چارپایان، درندگان، خاصیت و افسانه مربوط به آن‌ها: خرخاکی، کارتنگ، ماهی، سقنقور، غریب‌گز، موریانه، قورباغه، جغد، مرغ‌حق، ابابیل، گنجشک، هما، کچل کرکس، حاجی لک‌لک، اسب، میمون، شتر، کفتار، سگ، خرس، گرگ... (گربه از دماغ شیر افتاده، قاطر و بوزینه و لاک‌پشت نفرین شده و مسخ گشته‌اند. فیل پادشاه هندوستان بوده. ببر به قدری خودپسند است که ماه را بالای سر خود نمی‌تواند ببیند و غیره). تفأل و تطییر از حرکت و یا آواز

جانوران، جانورانی که محترم شمرده می‌شوند: شپش، کبوتر، چلچله، مار خانگی، خروس، علت آن؟

ج) گاه‌شماری و هواشناسی و اوزان و مقادیر: روزها، ماه‌ها، فصل‌ها، پیش‌گویی سال‌های خوب و بد. پیش‌گویی هوا (خشک یا بارانی). جشن‌های روستایی: نوروز، جشن سده (در کرمان)، مراسم ماه دیدن و زنها (کلیه، پیمان، نگاره و سنگ برای آب)، مقیاس طول (گز، جریب، دیدزدن)، زمان (شبگیر، پگاه، خروس‌خوان، پاس، آفتاب زردی).

۲- علم پیشینیان و موضوع‌های تاریخی: تاریخ (ماه تاریخ: تیر خوردن شاه شهید). یادبود سال‌های خوب و بد (فراوانی یا خشک‌سالی برای سال قحطی ۸۸ گفته‌اند: ای سال برنگردی. به مردمان چه کردی! زنها رو شلخته کردی. مردها رو اخته کردی. دکان‌ها رو تخته کردی...) یادبود بلاها و ناخوشی‌ها: (به‌سال هفتاد، برفی بیفتاد. به‌حق این پیر. به‌قد این تیر!) آتش‌سوزی یادبود جنگ‌ها. کش‌مکش‌ها. انقلابات (مطلع این ترانه کردی از ویران شدن مزگت‌ها و کشته شدن آتش‌ها حکایت می‌کند: هاوار! مزگان رمان. آثران کوژان) اشخاص افسانه‌ای. پیران (پوریای ولی) و پهلوانان باستانی: ماقبل تاریخ. شرح افسانه‌آمیز آن. آثار عجیب.

۳- رساله‌های فنون توده: تقویم عامیانه: سال‌نماها. کتاب‌های طبیی یا قدیمی: نزهة القلوب، عجایب المخلوقات، حیات‌الحيوان، فرس‌نامه، کتاب‌های بیطاری، اسکندرنامه، قصص‌الانبیاء، کتاب الملائکه و غیره.

#### پ- حکمت عامیانه

۱- فلسفه توده: روح، ماده، جان، زندگی و مرگ، زندگی پس از مرگ، تناسخ، اعتقاد به جاندار بودن اشیای بی‌جان، شخصیت‌های اساطیری: (همزاد، از ما بهتران، شاه پریان، بختک، یاجوج ماجوج، غول بیابانی، دوالپا، ازدها، هاروت و ماروت، سیمرغ، خر دجال، نسناس، عوج‌بن

عق). روح طبیعت، روح مردگان، سایه (سایه زدگی) و مردگانی که روحشان روی زمین برمی‌گردد، احضار ارواح، خدا، گرداننده چرخ قضا و قدر، مسئله خیر و شر، شیطان (قدرت شیطان، تخم نابسم‌الله، حلول شیطان در بدن مرده، شب‌گدای زن شیطان است)، فرشتگان، جن‌ها، پریان، شکل آن‌ها و کارهایی که از ایشان ساخته است. روز قیامت، پل صراط، قسمت (قسمت را سیمرغ هم نمی‌تواند به هم بزند. افسانه آن). آنچه روی زمین هست در دریا هم هست. کوچک شدن نژاد انسان نزدیک روز قیامت. بنداز بالا نبرد، بنداز پیش خدا نبرد. (به اصطلاح شیرازی ته بند را جوید = خودکشی کرد. سر بند را ول کرد = مرد) گل بی‌عیب خداست. هرکس یک ستاره روی آسمان دارد.

۲- جامعه‌شناسی و اخلاق عامیانه: زندگی اخلاقی، امثال و حکمی که درباره استفاده شخصی یا گذشت و پشت پا به مال دنیا وجود دارد، تکالیفی که به عهده بشر است، افتخار، دلیری، بی‌وفایی دنیا، ترقی، خوشبختی، خودخواهی، زرپرستی، ولخرجی. نظر عوام راجع به کار و درآمد. عدالت اجتماعی، نظم یا بی‌نظمی در اخلاق و عادات. خوبی و بدی، وطن‌پرستی، بشردوستی، احترام به خویشاوندان. (کلید بهشت زیر پای مادر است. خدا کوهی را به مویی می‌بخشد. هرکه دهن می‌دهد روزی هم می‌دهد. دروغگو کله کلاهش سوراخ است. مرده دستش از دنیا کوتاه است. هفتاد بیفتاد. خدا میان‌گندم را خط گذاشته. زن کاری مرد تا بگردد روزگاری. آدم پولدار سر سیبل شاه نقاره می‌زند. آدم پول داشته باشد کوفت داشته باشد!) خرده‌گیری‌های عوام: (همه ماه‌ها خطر دارد بدن‌امیش سفر دارد. شب چهارشنبه یکی پول گم کرده یکی پول پیدا کرده).

۳- کتاب‌های مربوط به اخلاق و امثال: مجمع‌الامثال، کتاب: «امثال و حکم» تألیف آقای ع. دهخدا، در چهار جلد و غیره.

## ت- هنر شناسی

۱- هنرهای زیبای توده: نقاشی، منبت‌کاری، سنگ‌تراشی، خاتم‌سازی، قلمزنی، قلم‌زنی مس و نقره، چشمه‌دوزی، گل‌دوزی، قلاب‌دوزی، منجوق‌دوزی، زردوزی، قالی‌بافی و پارچه‌های ابریشمی-افزارها: ظروف، قلمدان، لباس‌ها، ساختمان‌خانه، تزئین، جواهرات، تصویرها-هنر: آواز، موسیقی (وزن‌ها و مقام‌هایی که به کار می‌رود) صدا-شاهنامه‌خوان-قاری. آلات موسیقی: چغانه، سرنا، کرنا (قره‌نی)، نی‌انبان، تار، کمانچه، دهل، چگور. انواع رقص‌ها، (آهنگ آن‌ها)، رقص‌های تنها و دسته جمعی (چوبی).

۲- ادبیات توده: مثل‌ها، متلک‌ها، معماها، لغزها (چیستان: دم‌داره و نم‌داره. دیگی به شکم داره. ما میلی به او داریم. او میلی به ما داره-گرما به) دوییتی‌ها. فهلیویات. تقلید از زبان جانوران. ترانه‌ها. آوازها. قصه‌ها: (متل-راز) حکایات راجع به جانوران. افسانه‌ها: (گوهرشب چراغ، جابلقا و جابلسا). تاتر و نمایش‌های توده. تقلید. پهلوان کچل. خیمه‌شب‌بازی). تعزیه. آهنگ ضربی زبان و آوازها. تصنیف‌های عامیانه. کتاب‌های تفریحی توده: (رموز حمزه: حسین کرد، امیرارسلان، چهل طوطی، اسکندرنامه، شنگل و منگل، خاله‌سوسکه، خسرو دیوزاد، کلثوم ننه، بهرام و گلندام، عاق والدین و غیره). رومان‌های پهلوانی: طومارهایی که در قهوه‌خانه می‌خوانند. ترانه‌هایی که به مناسبت بازگشت پهلوان یا رئیس قبیله یا سرباز به شهر یا ده خود سروده‌اند، یا در مرثیه پهلوان کشته شده گفته‌اند، اشخاصی که این اشعار را نوحه‌خوانی می‌کنند. (آتون-آخوندزن) قصه‌های جادو و دیو و پری. نقالی. مرثیه در مرگ اشخاص سرشناس. اشعاری که به مناسبت عید نوروز خوانده می‌شود.



## ث- زندگی اسرارآمیز

## ۱- جادوگری عوام، در جستجوی قدرت

۱- جادوگری: الف. جادوگر: گدا. مرتاض. کیمیاگر. درویش. چوپان و ماما. قدرتی که به آن‌ها نسبت می‌دهند. خانواده جادوگر و پیروان او. محل اجتماع آن‌ها. مثل سرگذر. چهارسو یا این‌که گوشه‌نشین و یا دوره‌گرد هستند.

ب. افسون و مَداز: اعتقاد به افسون: چگونه افسون می‌کنند؟ وسیله دفع آن. دنبه‌گداز و انواع آن. (آدمک مومی. موش زنده یا روشن کردن شمع در قبر...)

پ. زهرها و نوش‌داروها: زهر دارو (برای نابود کردن رقیب). مهردارو (برای تولید عشق و محبت). داروی بیهوشی. پادزهرها. کتاب‌هایی که از آن استفاده می‌شود. (اسرار قاسمی. مجمع‌الدعوت و غیره). مهره مار. مهرگیاه. افسانه آن‌ها. طلسم سفیدبختی و سیاه‌بختی. (گذاشتن نعل در آتش). باطل سحر (قلیاب سرکه). چله نشستن.

ت. تسخیر جانوران: مارگیر. رام‌کننده گرگ و یا درندگان. برای دفع جانوران زیانکار. ساس. غریب‌گز. موربانه. موش. گراز و غیره چه وسایلی به کار می‌برند؟ طلسم سن. طلسم عقرب. ماریست.

ث. ارواح نیکوکار و زیانکار: مار صاحبخانه. پرستو. خروس سفید و مرغی که کارد را به روی آن‌ها حرام می‌کنند. گربه سیاه. احضار ارواح. تعویذ و دعاها. عقیقه. حمام‌های جنی. دره‌ها و تپه‌های جنی. خانه‌های جن‌زده (سایه و سایه‌زدگی. شب نباید در آینه نگاه کرد...)

ج. روی نمودن جادوگر: چگونه و چرا جادوگران به شکل گرگ یا گول و یا جانوران در می‌آیند؟ چرا جادوگری نکبت می‌آورد؟

۲- پیشگویی: الف: فالگیری و مرد. خواب‌گو. خواب‌نما شدن و تعبیر خواب‌ها- پیشگویی از روی نخود، کف دست، سرب و یا زاج آب کرده،

لرد قهوه. پیشگویی از روی ستارگان. منجمین. رمالی.  
 ب. جامزن، جن‌گیر، آینه‌بین: طرز پیشگویی آن‌ها و اشیای گم‌شده‌ای که پیدا می‌کنند.

پ. کسانی که چشمه آب یا گنج و یا معادن را کشف می‌کنند  
 ۳- تفأل خانوادگی برای کشایش کار و درمان بیماری‌ها: الف) تفأل از اشکال اشیاء (سلام کردن و جستن آب در گلو)، بدقدم و خوش قدم. قدم سبک و سنگین. عطسه، خمیازه، سق سیاه، نفوس، خیر و شر، استخاره، فال حافظ، آمد نیامد مواقع و چیزهای خوش شگون و بدشگون، چشم زخم، چشم شور، احترام به چراغ و نمک (آب و نمک مهر فاطمه زهرا است)، سیبل، گیس (گیس بریده)، آفتاب و نان. تخم مرغ شکستن. اسفند دودکردن، شرح آن. سوزانیدن یک تکه نخ از لباس کسی که چشمش شور است. دود کردن پشگل ماچه الاغ. بخت گشایی. نذر پسر (عقیقه، حیدری) نزله بندی (به وسیله نی و ابریشم هفت‌رنگ)، نوبه بندی، آش ابودردا: سمنو. شله قلمکار. حلوا، خشت چهارشنبه سوری. برای گشایش کار: سفره سبزی (در کرمان)، آجیل مشکل‌گشا، سفره بی بی سه‌شنبه، احضار خواجه خضر، سفره فاطمه زهرا و ختم امیرالمؤمنین، سفره بی بی حور و بی بی نور، سنجی شکن (در مازندران).

ب) دعاها و آدایی که برای کار و یا شگون انجام می‌گیرد: آداب مسافرت (دعا، حلقه یاسین، اقرابی، آش پشت پا...) شروع به کار جدید خرید. پی‌ریزی ساختمان خانه. قربانی (قربانی کردن درخت خرما در کرمان). مراسم رخت نو بریدن، ناخن گرفتن، ماه دیدن، دندان افتاده و موی سر نذر و نیاز (درخت خواجه خضری).

پ) دعاها و افسون‌هایی که برای حمایت از شر دزد یا آفت‌ها و ناخوشی‌ها به کار

(آیه‌الکرسی) طلسم، دعا، انگشتر و اشیایی که برای حمایت با خود دارند: (نظر قربانی، ببین و بترک، هفت مهره، چشم‌باباقوری، دندان ببر، نمک ترکی، سم آهو، کجی آبی و غیره). شهر و یا خانه‌ای که طلسم می‌شود (به تیر اتاق می‌نویسد: گشاده باد به دولت همیشه این درگاه- به حق اشهدان لاله‌الاله بارالهی کم مگردان چند چیز از این اتاق: نان گرم و آب سرد و چایی و قلیان چاق).

جشن‌ها و افسون‌های کشاورزی- الف) افسون‌گاه شماری- جشن‌ها و مراسمی که در موقع معین سال و یا زندگی روستایی انجام می‌گیرد: (جشن سده، نوروز، شب چله...) و اغلب مراسم مذهبی در دنباله آن به جا می‌آورند. روز اول سال (تبریک عیدی، سفره هفت‌سین). چهارشنبه آخر سال (چهارشنبه سوری در آذربایجان، پریدن از روی بته آتش، نیت، قاشق‌زنی، چشم‌چین، شکستن کوزه). آتش‌افروز (لباس مبدل، آوازاها). عید قربان (شتر قربان). قتل ابن‌ملجم و عمر، ۲۷ رمضان، ۱۳ صفر، ۱۳ نوروز، شب شام غریبان، شب قدر، شب برات، چهارشنبه آخر صفر و ماه رمضان (کلوخ اندازان). عید غدیر (مولودی، تشت زدن و آوازهایی که می‌خوانند). ماه‌ها و روزهای بدیمن و خوش‌یمن.

ب) مراسم گذرنده: مثلاً برای آمدن و یا بند آمدن باران (برای بند آمدن باران می‌گویند: اجلا! مجلا! به حق شاه کربلا! به حق نور مصطفی، به حق گنبد طلا! ابرو ببر کوه سیاه، آفتاب بیار به شهر ما). مصلی، نماز جماعت.

### ۳- مذهب عامیانه- در جستجوی الوهیت

۱- خدانشناسی عامیانه- خدا و فرشتگان: الف) خدا و اشکال انسانی که به خود می‌گیرند.

ب) ارواح طبیعت: آن‌هایی که در آب‌ها یا جنگل‌ها و یا سنگ‌ها مسکن دارند.

پ) ارواح آن دنیا: فرشتگان و دیوان، جن‌ها و شیطان.

ت) ارواح مردگان: روح و مراتبی که طی می‌کند، ثوابکاران و گناهکاران، مقدسین.

ث) آن دنیا: بهشت، برزخ، زمهریر، دوزخ، پاداش، شکنجه، نیستی پس از مرگ (کسی از آن دنیا با نیم سوز برنگشته!)

۲- پرستش‌های عامیانه: الف) نیایش مردگان پس از دفن، نگاه‌داری قبرها، موقوفات، بازدید گورستان، ادعیه و مراسم سالیانه که انجام می‌دهند، ارواحی که روی زمین برمی‌گردند- چگونه آن‌ها را تسکین می‌دهند؟ چگونه روح نیاکان خود را راضی می‌کنند؟

ب) پرستش ارواح طبیعت: خورشید، ماه، ستارگان، چشمه‌ها، سنگ‌ها (قدمگاه)، درخت‌ها (درخت مراد)، مراسم خرافاتی از مراسم مذهبی تفکیک شود.

پ) پرستش امامزاده و مقدسین (پیر): عقیده مردم نسبت به آن‌ها، زیارت ضریح و حدودی که امامزاده پرستش می‌شود تعیین کنند. دخیل بستن به ضریح و نیت (پارچه، قفل). اشیا مقدس: تصویر، خرقة، جانماز، معجزات آن‌ها، امامزاده‌هایی که از یکدیگر دیدن می‌کنند (نورباران)، نذرها، قربانی‌ها، عقیده عوام راجع به ظهور حضرت صاحب، (علامات و پیش‌آمدها؟)

ت) آدینه و روزهای جشن یا سوگواری چگونه برگزار می‌شود؟

سوگواری‌ها و مراسم آن، (دسته و علاماتی که برمی‌دارند، سینه‌زن، زنجیرزن، شاخ حسینی، روضه‌خوان، تعزیه‌خوان، نخل تکیه، حجله قاسم، تنور خولی).

ث) برای آموزش: زیارت (خانه قیامت)، مراسم آن (چاوش)، سبک شدن استخوان؟ سوغات (کفن متبرک، تربت، تسبیح)، در موقع بروز خشکسالی، زمین لرزه و ناخوشی‌های واگیردار. (مصلی- نماز جماعت).

۳- میانجیان بین خدا و انسان: الف) شاه، رئیس قبیله، ریش سفید، آخوند و

حاکم و کدخدا. قدرتی که بهبودی ناخوشی‌ها یا تغییر هوا را به آن‌ها نسبت می‌دهند. عقیده مردم درباره آن‌ها. درجه احترامی که برای آن‌ها قایلند؟ القاب و القاب هجوآمیز، ترانه‌ها و مثل‌هایی که درباره ایشان وجود دارد، (با سه کس سودا مکن: مال جدم. لاتکم ورمنه. کدخدای شهر که مرغابی باشه، در اون شهر چه رسوایی باشه!)

ب) قوانین شرعی و قبیله‌ای که به قوت خود باقی است: حدس زدن، تنبیه زنان بدکار (آن‌ها را با سرتراشیده وارونه سوار الاغ می‌کنند و در شهر می‌گردانند)، شمع آجین، سنگ‌ساران، گچ گرفتن، آلات شکنجه: (کند، زنجیر، تازیانه، بخو، داغ و درفش، زندان...) قسم دادن و شرایط آن. خریدن نماز و روزه و حج، صدقه، پاک کردن گناهان.

۴- رساله‌های مذهبی: کتاب دعا، شرح زندگی مقدسین، جودی، زادالمعاد، پیش‌گویی شاه‌نعمت‌الله- تعبیر نامه‌های خواب، فالنامه و غیره...

#### ۴- زندگی اجتماعی

##### الف- پیوند هم‌خونی: خانواده

۱- خویشی و زناشویی- زن. صیغه، عقدی، هوو، سفیدبخت و سیابخت. تعدد زوجات، جاهایی که فقط یک زن می‌گیرند، بردگی. روگشایی و روگیری به رسم محلی. قدرت و فرمانروایی زن در بعضی از ایلات. کارهایی که به عهده زن است. زن کارگر و روستا، بزک، هفت قلم آرایش، بند انداختن، وسمه جوش... پیرایه‌ها: (گوشواره، انگو، سینه‌ریز، شکوفه، انگشتر...) منافی که از زناشویی در نظر می‌گیرند.

##### ۲- عادات مربوط به سن‌های مختلف و مواقع باریک زندگی:

شب پاسی (در گیلان)، بخت‌گشایی شب‌شش (اسم گذاران. انتخاب اسم) ختنه‌سوران، بچه‌کوززا- کورمادرزاد، وجه فرزندی برداشتن

(مراسم از یخه پایین انداختن بچه)، خواهرخواندگی، برادرخواندگی.  
 الف- تولد و بچگی: زن آبستن (چله بری- قفل کردن شکم- بچه خوره،  
 و یار، پیش‌گویی که بچه پسر یا دختر است). زن زائو، پرهیز برای دفع شر  
 و نظر زدن، آل، جلوگیری از خطر آل، چیزهایی که برای زن آبستن غدغن  
 است، ماما، زایمان، کاجی، غیغناغ، فرق پسر و دختر. (پسر در خانه را باز  
 می‌کند و اجاق را روشن می‌کند و زنی که پسر بزاید گوهر شکم است).  
 بریدن بند ناف، حمام زایمان، روشن کردن شمع در اتاق بچه، پیرهن  
 قیامت، قنداق، گهواره، ننو، جلوگیری از چشم شور، خوابانیدن بچه،  
 لالایی، شیر دادن و مراسم از شیر گرفتن بچه، وسایلی که برای زیاد و یا  
 کم شدن شیر به کار می‌برند (شیرزا، شنبلیله...) راه افتادن بچه (آلت  
 مخصوص روروک) عروسک، جفجغه، بازی‌های بچه: (چیستان، نی‌نی،  
 جوجو، غاغالیلی، پیشی...) ترانه‌هایی که مادران و دایگان برای بچه‌ها  
 می‌خوانند، دندان درآوردن بچه (آش دندونی)، بیماری‌های بچه و طرز  
 درمان آن‌ها: (بچه‌غشی، بی‌وقتی شدن، کچلی، سیاه‌سرفه، سرخک،  
 سالک، زگیل، چشم‌درد، باد سرخ...)، جوشانده‌ها و داروهایی که به کار  
 می‌برند.

ب) پرورش: رفتار پدر و مادر نسبت به بچه: کتک زدن، ترسانیدن (از  
 لولوخورخوره)، مدرسه، مکتب‌خانه، معلم سرخانه، بازی‌های بچه:  
 (دوزبازی، الک‌دولک، اکردوکر، گرگم به هوا، ماچالس و غیره) را شرح  
 بدهند.)

پ) خواستگاری: نامزد کردن بچه‌های کوچک، شیرینی‌خوران، ربودن  
 نامزد در بعضی ایلات، شرایط خواستگاری، آداب مخصوص آن، طرز  
 قبول یا رد پیشکش‌ها، نامردنازی، رونما، انگشتر، جشن (ترانه‌ها).

ت) عروسی: استخاره، ساعت خوب و بد، حمام عروسی و دامادی،  
 وسیله انداختن مهر عروس به دل داماد، دعوت عقد، خطبه،

چشم‌روشنی، مراسم عقد، (آینه بخت، سفره جلو عروس و چیزهایی که در آن می‌گذارند) حرکت از خانه پدری، تفأل، شلیک تفنگ، شاباش، ساقه‌دوش، آوازه‌هایی که در عروسی خوانده می‌شود، زیرلفظی، شب‌عروسی، حجله عروس، پاتختی.

ث) خانه: روابط زن و شوهر. مادر شوهر، روابط با خویشان، هجو مادر شوهر.

ج) آداب نشست و برخاست: طرز سلام، برداشتن کلاه، دست دادن، جملات عادی که رد و بدل می‌شود (اقربه خیر)، زمانی که از جانور یا چیز مکروهی گفتگو می‌شود (گلاب به روی شما)، مهمانی و طرز پذیرایی، سفره انداختن و خوراکی‌هایی که صرف می‌شود، شوخی‌ها، برای تفریح (شاهنامه خوانی)، چرت بعد از ظهر تابستان، خداحافظی.

چ) آمد و شد با همسایه: صحبت‌های دوستانه، برخورد، شب‌نشینی، شب‌چره، درد دل، کمک در موقع سختی یا ناخوشی، حضور در مجلس جشن یا عزاداری.

ح) سستی‌ها و بیماری‌ها: ناتوانی و پیری (احترام به پیرها: برکت خانه)، بیماری: (نوبه، مخملک، بادثقل، غمباد، زردی...) حکیم‌باشی‌های زن و مرد، تشخیص مرض، داروهایی که به کار می‌برند: (پرسیاوش، بادبان، پرزوفا، سنبل طیب، حجامتچی (زالو، بادکش)، شکسته‌بند، دلاک دوره‌گرد (کشیدن دندان)، ناخوشی‌ها و زخم‌های واگیردار: تراخم، سفلیس، خوره، سیاه‌زخم، اعتقاد عوام نسبت به آن‌ها و طرز پرهیز.

خ) مرگ: نشان مرگ: جان‌کندن (مردۀ ثوابکار و گناهکار)، پیرایش مرده: (بستن چشم و دهن)، سوزانیدن شمع در اتاق مرده، شب‌زنده‌داری، گوشت و شربت و حلوا که در اتاق مرده می‌گذارند، آیا پنجره‌ها را می‌بندند؟ آیا روی سطل آب و آینه را می‌پوشانند؟ عزاداری خانه، مرده‌خورها، رفتن هفت قدم دنبال تابوت، مرده‌شور (سدر،

کافور)، قبرستان، پاشیدن آب روی قبر، مجلس ختم. عزرائیل، نکیر و منکر، جریدتین، کاسه العفو، سنگ لحد، مرده‌هایی که به امانت می‌گذارند، اماکن مقدسه (ملک نقاله)، شب جمعه مرده‌ها آزادند، آیا به دیدن خویشان خود می‌روند؟ رابطه بین استخوان و روح (گوشت هم را بخورند استخوان هم را دور نمی‌ریزند). عزاداری، لباس مخصوص، مدت عزاداری، پرستش اموات، بازدید قبر و خطاب به مرده، شب هفت، چله، سرسال، سوزانیدن شمع، خرج دادن و خیرات برای مردگان.

#### پیوست (پرونده محرمانه فلکلر)

ترانه‌ها، متلک‌ها، قصه‌ها و مثل‌های هرزه، فحش‌ها، نفرین‌ها. رابطه بین عاشق و معشوق، رابطه زناشویی. رندی و قلندری، فاحشه‌خانه، زندگی شهوانی. بیماری‌های مقاربتی و طرز درمان آن‌ها.

#### شروع به کار

در صفحات پیش طرح کلی برای کاوش فلکلر یک منطقه را به طور اجمال شرح دادیم، البته امثالی که در طرح نام برده آمده کامل نبوده و مقصود این نیست که از این امثال تجاوز نکنند. مثلاً هرگاه «حنا» و خواص طبی و استعمال آن در زینت و یا در بعضی مراسم مانند «حنابندان» ذکر نشده، دلیل این نیست که باید از توضیح درباره آن چشم پوشید. برعکس خیلی موضوع‌های محلی قید شده که متعلق به یک ناحیه به خصوص می‌باشد و در جاهای دیگر یافت نمی‌شود. اینک خلاصه نظریات سن‌تیو<sup>۱</sup> را برای آسان کردن کار کسانی که خواهان جستجوی فلکلر محلی

1. P. Saint Yves. Manuel de Folklore. Paris. 1936.



می‌باشند اقتباس کرده می‌افزاییم تا با در نظر گرفتن شرایط زیر شروع به کار کنند وگرنه زحمت ایشان بیهوده خواهد بود.

چنان که ملاحظه می‌شود، دامنه فلکلر ایران به علت قدمت تاریخی، شرایط مختلف زندگی، آب و هوا و مناطق گوناگون، بسیار وسیع و متنوع است، به طوری که راجع به فلکلر کوچک‌ترین دهکده یا مطالعه در احوال قبیله‌های مخصوص مانند یزیدی‌ها در کردند و فرقه‌های مختلف درویش‌ها یا اقلیت‌های مذهبی و یا ایلات (شاهسون، قشقایی، کرد، بختیاری، ترکمن، بویراحمدی، لر...) می‌شود کتاب‌های بسیار جالب فراهم کرد. ولیکن مطلب عمده این‌جاست که در هر علمی باید ابتدا محصول واقعی آن را در نظر گرفت. این مسئله درباره فلکلر نیز صدق می‌کند؛ زیرا حقایق علمی به منزله مصالح اولیه علوم به کار می‌رود وگرنه حدسیات و تخیلات دلربا خشت بر آب است. از این قرار باید به جمع‌آوری دقیق فلکلر نقاط گوناگون کشور دست زد، سپس به مقابله و مطالعه و مقایسه آن‌ها پرداخت؛ زیرا این موضوع قابل توجه خواهد بود که فلکلر سرتاسر کشور در دسترس باشد و بتوان نتایج علمی از مقایسه آن‌ها به دست آورد. از این رو هرگونه شتاب‌زدگی یا قضاوت قبلی ممکن است که نتیجه زحمات را منحرف بکند.<sup>۱</sup>

۱. مثلاً طایفه «کولی» که لولی یا لوری و یا سوامانی (Tziganes) که به ترکی «چینگنه» می‌گویند. پس از تحقیق کامل راجع به هر قبیله و مقایسه آن با کولی‌های دیگر که در تمام دنیا پراکنده می‌باشند، ممکن است که از لحاظ جامعه‌شناسی نتیجه بسیار قابل توجهی در بر داشته باشد؛ زیرا این طایفه پای‌بند به زبان و نژاد و مذهب به‌خصوصی نیست و در هر سرزمین به‌رنگ محل درمی‌آید. به این معنی که ظاهراً مذهب محیط را می‌پذیرد اما به آن معتقد نمی‌باشد. نژاد ثابتی ندارد؛ زیرا بچه‌هایی که می‌دزدند، جزو تیره می‌شوند و خوی آن‌ها را می‌گیرند؛ همچنین زبان مخصوصی ندارند و به زبان محیط خود سخن می‌گویند. از مشخصات آن‌ها این است که زن‌های کولی لباس مخصوص می‌پوشند، از راه دزدی، فالگیری، کف‌بینی، رفاقی و گدایی زندگی می‌کنند، مردها عموماً آهنگر دوره گرد دهات هستند و در مناطق گرمسیر و سردسیر معینی کوچ می‌کنند. چیزی که مهم است، سالیان درازی می‌گذرد که این طایفه توانسته است با تمام مختصات تیره‌ای خود را میان اقوام و در سرزمین‌های گوناگون نگاه دارد.

اما از آن‌جا که در این زمینه هنوز هیچ‌گونه تحقیقات در ایران صورت نگرفته، عجلاناً در قدم اول لازم است، اسناد و مدارک راجع به آنان فراهم گردد تا بتوان نتیجه کلی گرفت.

در زمینه فلکلر یک نفر مشاهده کننده هر چند زیرک و تیزبین باشد، باز هم ناچار باید به تحقیقات دیگران مراجعه بکند که به جای او دیده و شنیده و یادداشت کرده اند، زیرا یک نفر به تنهایی نمی تواند همه چیز را ببیند و بشنود و بدون جستجو عملاً جمع آوری فلکلر میسر نمی باشد. پس این کار به عهده دیگران محول شده است.

دو نوع جستجو وجود دارد: یکی کاوش مستقیم که محدود به یک ده یا شهر کوچک و یا یک محله شهر بزرگ می شود. دیگر کاوش غیرمستقیم است که شامل یک استان و یا یک کشور می گردد. در صورت دوم، جستجوکننده متوسل به تحقیقات عده زیادی از پژوهندگان دیگر می شود که شاید شخصاً هم آن‌ها را ندیده و نمی شناسد.

#### شیوه کار

دامنه فلکلر به قدری فراخ است که حتی عمر یک نفر کفاف نمی دهد که بتواند فلکلر یک شهر بزرگ یا یک ناحیه را کاملاً جمع آوری بکند. پس گردآورنده باید دامنه تحقیقات خود را به یک دهکده یا شهر کوچک ر یا محله کارگری شهر بزرگی محدود بکند و یا بهتر از همه شهر و یا ناحیه را انتخاب بکند که در آنجا تولد شده، زیرا آشنایی به زبان محلی شرط مهمی می باشد.

جستجوی فلکلر کار تفریحی نیست و نباید آن را سرسری گرفت، برای این کار صبر و کارآگاهی و فکر دقیق و همچنین اطلاعات علمی لازم است. سندی که در آن دست برده اند، یا جملات آن را ادبی و از حال طبیعی خارج کرده اند و یا گردآورنده مطابق سلیقه خود افکار اخلاقی یا مذهبی و یا پند و اندرز حکیمانه در آن گنجانیده باشد، هیچ ارزشی علمی نخواهد داشت. شرط اول کار بی طرفی کامل می باشد، زیرا در تحقیقات فلکلر

نباید هیچ‌گونه تعصب نژادی، اخلاقی، زبانی و مذهبی راه بیابد، بلکه فقط عین واقع باید یادداشت شود.

#### طرز مشاهده

مشاهده دقیق زندگی توده به آسانی میسر نمی‌شود. زندگی در یک دهکده وابسته به رشته‌های وقایع است، و تشکیل حقیقت بزرگی را می‌دهد که مبهم و درهم و پیچیده می‌باشد، به طوری که کسی که قبلاً مهیا نشده باشد، نمی‌تواند به آسانی در آن رخنه کند. باید این فکر را دور کرد که زندگی توده روی هم رفته واضح و آشکار می‌باشد، برعکس تشخیص و تفکیک وقایع این زندگی اغلب دشوار است و پس از جستجوی دقیق به دست می‌آید.

بوای فراهم کردن کار- اطلاعات خصوصی و عمومی: اگر در دهکده یا شهری که می‌خواهند کاوش بکنند به دنیا نیامده‌اند، لااقل باید مدت درازی در آنجا اقامت و با مردمانش آمیزش داشته باشند، مخصوصاً زبان بومی را به خوبی بدانند. از طرفی دیگر گردآورنده باید به حد کافی معلومات داشته باشد و همچنین دارای حس کنجکاوی بوده به چگونگی مردمان و گذشته ایشان آگاه باشد.

برای این کار پزشک، آموزگار، وکیل عدلیه که در محل متولد شده و در همان‌جا اقامت داشته باشد بسیار مناسب خواهد بود. تمام اشخاص تحصیل کرده که علاقه به تحقیقات تاریخی و ادبی و یا علمی دارند ممکن است در گرد آوردن فلکلر شرکت بکنند، از جمله مهندسين، دانشمندان، استادان دبستان‌ها و دبیرستان‌ها و دانش سراها می‌توانند کمک‌های شایان بنمایند. هرگاه کتابی راجع به فلکلر بخوانند و یا به پرسش‌نامه جامعی مراجعه کنند، به زندگی توده تا حدی آشنا خواهند شد. مطالعه یک طرح

دقیق برای تحقیقات فلکلر، مشاهدات را آسان‌تر می‌کند و راهنمایی می‌نماید.

چه‌بسا اتفاق می‌افتاد که پیش‌آمدهای زندگی عادی از نظرمان پنهان می‌ماند. از این قرار اتفاقات کمیاب و یا آن‌هایی که در خفا می‌گذرد، به آسانی کشف نخواهد شد. در این گونه موارد باید احساسات نهانی و عقاید مردم را به وسیله پرسش به دست آورد. طرز روش گردآورنده در این کار بسیار مؤثر می‌باشد. باید پرسش‌ها با احتیاط و زبردستی انجام بگیرد.

انتخاب گردآورنده- بهتر است که این اشخاص در همان دهکده یا شهر به دنیا آمده و بزرگ شده باشند. ضمناً باید دارای فکر باز بوده و با مردم محل معاشر باشند و به زبان آن‌ها حرف بزنند.

اولین شرط داشتن حافظه قوی است. بستگی به دهکده و یا شهر و به سنت و عادت و جشن‌های اهالی نیز لازم می‌باشد. کسی که عادات پیشینیان را مسخره می‌کند، به آسانی نمی‌تواند به عقاید مردم پی ببرد، به علاوه شهادت او بی طرفانه نخواهد بود. تحقیر و یا تمسخر در این گونه موارد بسیار زیان‌آور است.

همچنین کسانی که تعصب ملی دارند و نه تنها وقایعی که به نظر آن‌ها خجالت‌آور است پنهان می‌کنند بلکه بسیاری از آن‌ها را تغییر می‌دهند تا بیش‌تر جالب‌توجه بشود، به همان اندازه طرف اطمینان نخواهند بود.

تحقیق‌کننده و گردآورنده باید همیشه نظر دقیق داشته باشد و اسناد خود را کاملاً بی طرفانه فراهم کند. اما این‌گونه اشخاص را به ندرت می‌توان یافت. به همین مناسبت برای تحقیق و تتبع در هر موضوع باید به چندین نفر مراجعه کرد و در صورت لزوم بازرسی محلی انجام داد، زیرا شهادت یک نفر کافی نمی‌باشد.

برای هر قسمت از مطالعات باید به کسی رجوع شود که مناسب است.

مثلاً برای آنچه به‌بچه‌ها مربوط می‌شود، باید به‌مادران و دایگان و نمایندگان فرهنگی و دانش‌آموزان مراجعه کرد. برای آگاهی از زندگی سپاهیان به‌افراد ارتش و برای اصطلاحات فنی و توضیح خواستن راجع به‌افزارها باید از آهنگر و نساج و بنا و نانوا و درودگر و غیره توضیح خواست.

### جای مناسب برای ملاقات

نباید فراموش کرد که رفتن یک نفر «آقای غریبه» در خانه یا کشتزار برزگر یا دهقان آن‌ها را ناراحت می‌کند. اگر مهمان تازه‌وارد به‌نظر آن‌ها خوش‌آیند باشد، جلو او هوای خودشان را دارند، به‌علاوه آن‌ها همیشه با هم گفتگو نمی‌کنند. پس بهتر این است که آن‌ها را در خانه خود و یا در خانه یکی از اهالی شهر بیاورند و به‌آن‌ها چایی بدهند و برایشان چیق و قلیان چاق کنند تا «سردماغ» بیایند و چانه‌شان گرم بشود. بعد از آن‌که یک محیط «خودمانی» تولید شد، می‌شود از آن‌ها پرسش کرد. اما پرسش‌ها باید بسیار زیرکانه و طبیعی باشد، زیرا اطمینان برزگر و یا دهقان را به‌آسانی نمی‌توان جلب کرد، مگر وقتی که به‌یقین بدانند که او را مسخره نمی‌کنند. پرسش‌ها باید با زبردستی انجام بگیرد، اگر جواب پرت بدهند نباید به‌سادگی آن‌ها خندید؛ بلکه برعکس باید با احساسات آن‌ها اظهار همدردی کرد و خود را علاقه‌مند نشان داد. موهومات و خرافاتی را که نقل می‌کنند، نباید رد کرد، بلکه باید همه‌ی مطالب آن‌ها را با کنجکاوی علمی پذیرفت.

پرسش مستقیم صلاح نیست، زیرا ممکن است بدگمان بشوند. ابتدا باید موضوعی را به‌میان کشید، آن وقت حضار هر کدام به‌نوبت خود اطلاعاتی می‌دهند. مثلاً کافی است که یک قصه نقل بکنند، دیگران در دنباله آن قصه‌های دیگر نقل خواهند کرد.

راجع به اعتقادات، اول یکی دو مثل می آورند و می پرسند آیا در این جا هم معمول است؟ برای این کار باید به آداب و رسوم محل آشنایی داشت و از ابراز عقیده شخصی خودداری کرد. پرسش ها باید جنبه گفتگوی طبیعی داشته باشد تا صورت استنطاق به خود نگیرد. برای این که بتوانند دل یک نفر بزرگ را به دست بیاورند، باید همسایه و یا اقلاً همشهری او باشند.

موقع شناسی- گردآورنده ای که می خواهد همه قسمت های زندگی عامیانه را یادداشت بکند ناگزیر باید خرده خرده جلو برود نه این که یک نقشه معین داشته باشد و نخواهد که از متن آن خارج بشود. باید هر موقع مناسب را غنیمت شمرد. برای به دست آوردن اطلاعات راجع به تولد، عروسی، ختنه سوران، شب چله، جشن های کشاورزی، مرگ و غیره باید در همان موقع به تحقیق پرداخت تا پرسش ها صورت طبیعی به خود بگیرد. در پرسش شتابزدگی نباید کرد و مدت درازی پشت هم نباید پرسید، زیرا که طرف بدگمان می شود و یا برای از سر باز کردن، جواب پرت می دهد و هرگاه در مجلس اول خسته شد، در مجلس دوم به زحمت خواهد آمد. پرسش ها باید دقیق و با زبان ساده و بی پیرایه باشد و از جملات پیچیده و یا ادبی باید پرهیز کرد.

آشنایی به زبان بومی- عموماً کلماتی که عوام یا کارگران و یا بزرگان به کار می برند به ندرت دارای همان مفاهیم کلمات یک نفر تحصیل کرده شهری است. پس کسی که زبان بومی را نمی داند، قادر نخواهد بود که مطالعات جامعی در زندگی عامیانه یک ناحیه بکند، از این رو وظیفه یک گردآورنده فلکلر آشنایی بومی محل می باشد.

در هر قسم تحقیقات به خصوص در سنگ شناسی، گیاه شناسی و جانورشناسی عامیانه باید از زبان بومی اطلاع داشت و ضمناً لغات فارسی معمولی و یا علمی آن را هم در مقابلش باید افزود. سپس باید

اصطلاحات، مثل‌ها و افسانه‌هایی که راجع به هر کدام از آن‌ها رواج دارد، اضافه کنند.

ارزش تحقیقات فلکلر بیش از همه چیز منوط به صفات گردآورنده و میزان آشنایی او به زبان بومی و انتخاب مناسب گردآورندگان دیگر و طرز راهنمایی آنان است. شرط اساسی ذوق طبیعی، پیروی روش علمی، پشتکار و اطلاع از روانشناسی می‌باشد.

### فراهم آوردن اسناد

اولین شرط انجام کار خوب دقت است. اگر ممکن نیست که در محل عین الفاظ و کلمات عامیانه یادداشت شود، اقلماً باید در همان روز یادداشت کنند تا فراموش نگردد. مخصوصاً در مورد جمع‌آوری افسانه‌ها، قصه‌ها، ترانه‌ها، مثل‌ها و آهنگ‌سازها، پژوهنده باید کوشش کند که فی‌المجلس عین عبارات و الفاظ و یا آهنگ‌های مردم عوام را به دقت ضبط بکند. سبک ساده و روشن نیز شرط مهمی است، واضح است که تحقیقات نباید خشک و به شکل صورت مجلس باشد اما تا ممکن است باید از عبارت پردازی و جملات ادبی بپرهیزند.

بی‌طرفی- در شرح فلکلر یک دهکده یا محله کارگری شهر بزرگی نویسنده باید کاملاً بی‌طرف باشد و از ذکر عقاید شخصی کامل خودداری نماید، نه این‌که سود و زیان عقیده‌ای را در نظر بگیرد. گردآورنده باید عین وقایع را بی‌کم و زیاد شرح بدهد. هرگاه توضیحی لازم باشد، ممکن است در پاورقی بیفزاید. زیرا یک نفر طبیعی دان از خودش نمی‌پرسد که فیل مهم‌تر است یا پشه، بلکه با نهایت بی‌طرفی به شرح زندگی هر دو می‌پردازد، مثلاً راجع به شرایط زندگی ارباب و رعیت، گردآورنده باید عین واقع را بنویسد و از دلسوزی به حال رعیت و یا طرفداری از ارباب خودداری بکند.

در زمینه فلکلر انتخاب و یا بد و خوب کردن موضوع‌ها بسیار مضر است. گردآورنده باید کاملاً بی طرف باشد، چون تشخیص این موضوع را نمی‌شود به نظریه یک یا دو نفر واگذار کرد، زیرا هر سندی ارزش خود را داراست. توده ملت نه فقط افکار اشتباه آلود و بی ارزش دارد، بلکه بسیاری از افکارش صحیح و بسیار قابل ستایش است.

دقت در تعداد- در تحقیقاتی که راجع به اشیاء انجام می‌گیرد، همیشه شمارش و میزان آن‌ها را باید در نظر گرفت. مانند: افزار، اثاثیه و غیره. هرگاه عکس یا طرح و در مورد زمین و خانه و مساحت و طول و عرض آن را بیفزایند بهتر است.

درباره اعتقاداتی که مطالعه می‌شود باید حتی المقدور شهرت تقریبی و میزان رواج آن را گوشزد کرد.

تجزیه دقیق- آنچه به دست می‌آورند تا ممکن است باید کامل باشد و لازم است که تمام جنبه‌های آن را توضیح بدهند و روشن کنند. متأسفانه این کار به آسانی میسر نمی‌شود، باید جزئیات هر واقعه را به وسیله تجزیه دقیق مجسم کرد. مثلاً در اقلید (کیلیل) بالای سردر اغلب خانه‌ها طلسم چهارگوشی به دیوار دیده می‌شود. این طلسم تشکیل یافته از «اسفند مریم» که به شکل چهارگوش دانه کشی شده، وسط آن به وسیله چوب نازکی قطع گردیده و دعای مخصوصی زیرش آویزان است. این طلسم به طوری بالای در خانه نصب شده که هرکس وارد می‌شود آن را می‌بیند. باید ابتدا شکل، سپس اجزای این طلسم را شرح بدهند. اسفند مریم و جای رویدن آن را، اسم علمی و اعتقاد مردم را درباره آن توضیح بدهند، بعد خاصیت این طلسم که آیا برای دفع چشم‌زخم یا دزد و یا ناخوشی است و یا فقط برای شگون می‌باشد، بنگارند و نیز کسی که آن را تعبیه می‌کند، و عقیده مردم را درباره آن بیفزایند و شکل طلسم را نیز به پیوست بفرستند.



هر امر واقع اجتماعی وابسته به یک رشته احتیاجات مادی و معنوی و یا اجتماعی می‌باشد و معنی حقیقی آن به دست نمی‌آید مگر زمانی که این احتیاج روشن بشود. مثلاً در موزه‌ها اشیایی وجود دارد که مورد استعمال آن را نمی‌دانند. این اشیاء فقط عجیب و غریب وانمود می‌کند تا زمانی که مورد استعمال و علت آن شناخته شود.

دانستن مورد استعمال یک ابزار یا عادت و عقیده کافی نیست. باید وظیفه آن را با مجموع روابط وسیع‌تری که آن را به وجود آورده ستجد. مثلاً برای تهیه فلکلر کامل و جامع ارومیه، بندرعباس و یا خندق باید شمه‌ای از وضع طبیعی زمین و طرز زندگی مادی آن‌جا را شرح بدهند. البته طرز آبیاری، بناها و یا مذاهب و فرق رابطه مستقیم با فلکلر ندارد. ولی به طور غیرمستقیم وابسته به فلکلر محل می‌باشد و بدون دانستن آن فلکلر محل یک ناحیه ناقص است؛ زیرا محیط و آب و هوا در اعتقادات و فلکلر تأثیر دارد. مثلاً در مازندران شاید مردم دعا و یا رسومی برای آمدن باران نداشته باشند در صورتی که در مناطق کویر و خشک، طلسم‌ها، وردها و رسومی برای آمدن باران وجود دارد.

**استعمال دستگاه‌های مخصوص** - برای تحقیقات فلکلر یک استان و یا منطقه بزرگ در موقع لزوم طرح، نقاشی و یا عکس باید دنباله اسناد باشد؛ به خصوص زمانی که به مطالعه یک نژاد مخصوص که در اقلیت واقع شده می‌پردازند. مانند «گودارها» در مازندران، در این صورت با شرح مختصات نژادی و عادات و اعتقادات مخصوص آن‌ها باید عکس‌هایی از قیافه زن و مرد آن اضافه کنند. برای ضبط آوازاها و آهنگ‌ها تا حدی که ممکن است باید صفحه و نوت موسیقی را به تحقیقات خود بیفزایند. برای رقص‌ها، جشن‌ها و سوگواری‌ها، فیلم سینما و هر کدام از این اسناد باید یک صورت مجلس با توضیح تاریخ و محل به همراه داشته باشد. در مورد افکار و اعتقادات، نویسندگان باید کوشش کنند که با بی طرفی و

دقت یک دستگاه عکاسی آن‌ها را توضیح بدهد.

نشانی اطلاع‌دهندگان- هر سندی باید دارای ذکر نام و محل و تاریخ بوده باشد. همچنین گردآورنده باید کسانی که اطلاعات خود را از آن‌ها گرفته معرفی بکند. در اول و یا آخر یادداشت همیشه باید شرح حال مجمل هر یک از اطلاع‌دهندگان با ذکر نام و نام خانوادگی و نشانی و محل تولد، سن تقریبی، مذهب و شغل او ذکر بشود و نیز قید کنند که باسواد یا بی‌سواد است و از اقوامی بومی به دنیا آمده یا نه و چه مدتی است که در آن محل اقامت دارد. همچنین مقام او در ده و عقیده مردم راجع به او و نیز درجه زرنگی و هوش او را یادداشت کنند. بدون این مشخصات اسناد جمع‌آوری شده فاقد ارزش علمی خواهد بود.

الفبای صوتی- الفبا علامت اصوات است و کلمات از اصوات تشکیل می‌شود. هر الفبایی که علامت اصوات آن کامل‌تر باشد، اصوات را دقیق‌تر و کامل‌تر ضبط می‌کند. اشکال بزرگی که در نقل اسناد و زبان‌های بومی وجود دارد، همانا الفبای کنونی فارسی است که برای نقل دقیق ترانه‌ها و زبان‌های بومی و صداهای مخصوصی که دارد به هیچ وجه شایسته نیست. لذا یکی از اولین وظایف جستجوکننده فلکلر یادگرفتن الفبای صوتی لاتینی می‌باشد تا اسنادی که فراهم می‌آورد بتواند مورد استفاده قرار گیرد. اما برای کسانی که فراگرفتن آن دشوار می‌باشد، بهتر است که اسناد خود را به الفبای فارسی، با خط نسخ خوانا و گذاشتن اعراب بنویسند.

در زبان‌های اروپایی که حرکات جزو حروف است، باز در نوشتن لهجه‌های محلی به این اشکال برخوردده‌اند؛ زیرا بعضی حرکات و حروف در لهجه‌ای هست که در زبان‌های رسمی وجود ندارد و به این سبب در الفبای متداول علاماتی برای آن‌ها قرار نگذاشته‌اند. از این رو، در همه زبان‌های اروپایی کسانی که در فنون زبان‌شناسی و تحقیق در لهجه‌های

محلی کار می‌کنند الفبایی جز الفبای متداول رسمی به کار می‌برند. اینک الفبای صوتی بسیار ساده‌ای که آقای دکتر خانلری به کمک آقای روزبه لسکو R.Lescot برای همین منظور ترتیب داده پیشنهاد می‌کنیم. الفبای نامبرده فقط شامل علامت‌های حرکات و حروف اصلی است که تقریباً در همه لهجه‌های زبان فارسی وجود دارد. البته این جا مقصود آن نیست الفبایی که از هر حیث کامل باشد پیشنهاد بکنیم تا آثاری که از فرهنگ توده جمع آوری می‌شود بتوان با آن نوشت؛ زیرا به کار بردن چنین الفبایی مستلزم اطلاع کامل از فن زبان‌شناسی و لهجه‌شناسی است. و به علاوه برای نوشتن هر لهجه ممکن است علامت‌هایی لازم باشد که در نوشتن لهجه‌های دیگر به کار نمی‌آید.

البته نوشتن همه مطالب با این الفبا ضرورت ندارد و در صورتی که برای گردآورنده اشکال داشته باشد، ممکن است با حروف معمولی خوانا که دارای اعراب باشد همین کار را انجام بدهد. آنچه لازم است با الفبای صوتی نوشته شود به قرار زیر است:

- ۱- تمام لغات و اصطلاحات لهجه‌ها و زبان‌های بومی.
- ۲- در ذکر عقاید و اوهام و رسوم-کلمات و عباراتی که با زبان ادبی و رسمی فارسی فرق دارد و اگر با الفبای فارسی بنویسند ممکن است در خواندن اشتباه شود.
- ۳- در امثال-عبارات و کلماتی که به یکی از لهجه‌های گوناگون زبان‌هایی که در ایران رایج است مانند: لری، ترکی، کردی، گیلکی، مازندرانی و غیره... یا به لهجه عامیانه باشد، به طوری که آن عبارت و کلمات را در فرهنگ‌ها و کتاب‌های فارسی نتوان یافت.
- ۴- در ترانه‌ها و لالایی‌ها-همه شعرها و عباراتی که به زبان ادبی فارسی نیست و در همه این‌ها البته باید عین تلفظ عوام نوشته شود.
- ۵- در افسانه‌ها و اوهام مربوط به مکان‌ها و چیزها-عبارت‌هایی که

به لهجه‌های محلی یا به زبان عامیانه است.

۶. در قصه‌ها- اگر قصه به لهجه عامیانه یا یکی از زبان‌های بومی ایرانی است، بهتر است که با دقت همه آن را با این الفبا بنویسند وگرنه فقط کلمات عامیانه یا محلی یا اصطلاحات مخصوص که در زبان فارسی ادبی نیست با این الفبا نوشته شود. ترجمه تحت‌لفظی این متن‌ها یا لغات مشکل ممکن است با الفبای معمولی فارسی باشد.

### الفبای صوتی

A	آ	3	ز+ذ+ض+ظ	V	و
Â	آ	Z	ژ	H	ه+ح
B	ب	C	ش	Y	ی
P	پ	,	ء+ء+أ	O	ا
T	ت+ط	Q	غ+ق	Ô	او (نو)
S	ث+س+ص	F	ف	U	او (سو)
j	ج	K	ک	E	ا (کوتاه)
Ç	چ	G	گ	e	ا (کشیده)
X	خ	L	ل	ا	ای
D	د	M	م	W	واومعدوله
R	ر	N	ن		

### توضیحات کلی

#### ۱- حرکات

e صدای زیر (کسره) ولی زیر کوتاه که اغلب در وسط کلمه واقع می‌شود مانند حرکت «ب» در کلمه پدر (Pedar) یا حرکت «ن» در کلمه

نمونه (Nemune).

e) صدای زیر ممتد و بلند- که بیش‌تر در آخر کلمات فارسی واقع می‌شود، مانند: کوچه (Kuçe).

a) صدای زیر فارسی- مانند حرکت دال در پدر (Pedar).

a) صدای «آ» در فارسی- چه در اول، چه در میان و چه در آخر کلمه باشد، مانند آفتاب (Aftab).

o) صدای پیش در فارسی- مانند حرکت «پ» در پُر (Por) یا حرکت «خ» در خورشید (Xorcid).

u) صدای «و» (واو) در فارسی- کشیده- مانند حرکت «ز» در زور (Zor) یا حرکت «خ» در خون (Xun).

ö) صدای میان «آ» و «أ» در فارسی- مانند حرکت «ن» در نوروز (noru3).

i) صدای «ای» در فارسی- مانند حرکت «ز» در کلمه زیر (3ir).

## ۲- حروف ساکن

p و b همان ب و پ فارسی است.

t) به جای «ت» و «ط» به کار می‌رود، مانند: تابوت (Tabut) و خراطی (Xarrati).

s) به جای «س، ث، ص» نوشته می‌شود. مانند: لوس (Lus)، وارث (Wars) و قصاص (Qasas).

j) به جای «ج» مانند: عاج (Aj).

c) به جای «چ» مانند: گچ (Gaç).

x) به جای «خ» مانند: خواب (Xab).

z) به جای «ژ» مانند: ژاژ (Zaz).

3) به جای «ز، ذ، ض، ظ» مانند: باز (Ba3)، ذات (3at)، ضرر (3arar) و ظهر (3ohr).

(c) به جای «ش» مانند: شب (Cab).  
 (و) به جای «ع + ا + ا» مانند: اعتماد (E'temad)، سؤال (So'al) و مأنوس (Ma'nus).

(q) به جای «ق،غ» مانند: زاغ (3aq)، طاق (Taq).  
 (y) به جای «ی» ساکن مانند: می (Meyy) و ری (Rey).  
 (۱) این حروف برای نشان دادن تلفظ کلمات است. بنابراین حروفی را که در خط فارسی نوشته می شود و خوانده نمی شود، نباید با این القبا نقل کرد. مثلاً در کلماتی که به های غیرملفوظ ختم می شود، نوشتن حرف «ه» (h) درست نیست، مانند کلمه خانه که باید چنین نوشته شود: (Xane) و نوشتن (Xaneh) خطا است.

(۲) اما اگر در بعضی لهجه ها حروف مزبور خوانده می شود، باید آن ها را ثبت کرد. مثلاً «و» معدوله چنان که در کلمات «خواهر و خواب و خورشید» فارسی هست ممکن است در بعضی از لهجه ها به تلفظ درآید. در این صورت برای نشان دادن صدای واو معدوله حرف (W) را باید نوشت به این طریق: (Xwabar ، Xwab).

(۳) حروف مشدد مانند حرف «ر» در «اره» و «خراطی» و حروف دیگر باید مکرر نوشته شود. مثال (Arre و Xarrati و Abbas).

(۴) کسره اضافه مانند حرکت «ر» در ترکیب «پدر من» با خط فاصله به کلمه قبل مربوط می شود: Pedar-e man و همچنین حرکت پیش در عطف مانند: man.o to

### نکات قابل ذکر

این الفاظ نه به قصد آن ساخته شده که برای نوشتن زبان ادبی فارسی به کار رود و نه برای ثبت دقایق و خصایص همه لهجه های فارسی کافی خواهد بود.

از نکاتی که در قرار دادن این الفبا منظور بوده، یکی این است که با حروف موجود در چاپخانه‌های ایران بتوان نمونه‌هایی را که به‌دست می‌آید، چاپ کرد و دیگر آن که حتی الامکان اشکال آن‌ها برای ایرانیان مأنوس‌تر باشد. بنابراین نباید تصور شود که نویسنده این مقاله می‌خواهد این الفبا را به‌دیگران تحمیل کند.

به‌علاوه در ثبت کلمات فارسی یا لهجه‌های مختلف ایران به‌مواردی برمی‌خوریم که در این جا پیش‌بینی نشده است تا موجب تشتت فکر خوانندگان یا پژوهندگان فرهنگ توده نشود. حرف صامت در بعضی لهجه‌ها به‌اشکال گوناگون تلفظ می‌شود. یعنی مثلاً تلفظ «کاف» گاهی خشن و گاهی نرم است. اما در این جا برای نشان دادن این دو نوع تلفظ فرقی قائل نشده‌ایم. همچنین حرف «ح» که از حلق ادا می‌شود و حرف «ر» خشن در بعضی لهجه‌ها هست که عجالتاً علامات خاصی برای آن‌ها قرار نمی‌دهیم. در حرف «ا» نیز میان یای مجهول و یای معروف فرقی نگذاشته‌ایم. این نکات و بسیاری از نکات دیگر که وابسته به‌زبان فارسی است، البته در الفبای کامل صدا دار مورد توجه واقع شود. ولی فعلاً تذکار آن‌ها موجب زحمت گردآورندگان خواهد شد.

باید در نظر داشت که مراد از طراحی که در این مقالات پیش‌بینی شده، تحقیق در فن لهجه‌شناسی ایرانی نیست، بلکه فقط جمع‌آوری موادی از فرهنگ توده در نظر است. برای تحقیق در لهجه‌ها آشنایی با علوم مربوط به‌زبان‌شناسی لازم است که از عموم نمی‌توان توقع داشت، معهدا مسلم است که همین تحقیقات ممکن است در آینده برای فن لهجه‌شناسی مورد استفاده واقع شود و زمینه‌ای برای محققین آن فن به‌دست بدهد.

نمونه نوشتن با الفبای صوتی

- |                                     |                             |
|-------------------------------------|-----------------------------|
| I- Dicô Kê barun umad,              | (۱) دیشو که بارون اومد      |
| Yar-am lb-e bun umad,               | یارم لب بون اومد!           |
| Raftam lab-ec be-busam,             | رفتم لبش ببوسم،             |
| Na3ok bud-o Xun umad.               | نازک بود و خون اومد.        |
| Xun-ec çekid tu baxçe,              | خونش چکید تو باخچه،         |
| Ye dasse gol darumad,               | یه دسته گل دراومد،          |
| Raftam gol-eç-be-çinam,             | رفتم گلش بچینم،             |
| Par-Par cod-o hava raft,            | پرپر شد و هوا رفت!          |
| Raftam par-par be-giram,            | رفتم پرپر بگیرم             |
| Kaftar cod-o hava raft,             | کفتر شد و هوا رفت،          |
| Raftam Kaftar be-giram,             | رفتم کفتر بگیرم             |
| Âhu cod-o saghra raft,              | آهو شد و صحرا رفت           |
| Raftam âhu be-giram,                | رفتم آهو بگیرم،             |
| Mâhi cod-o daryâ raft.              | ماهی شد و دریا رفت!         |
| 2- Lala,lala, gol-e pune,           | (۲) لالا، لالا، گل پونه،    |
| Geda umad dar-e xune,               | گدا اومد در خونه،           |
| Nun-ec dadim, bad-ec uamad          | نونش دادیم، بدش اومد،       |
| Xod-ec raft-o sag-ec umad           | خودش رفت و سگش اومد.        |
| 3-Xorcid xanum âfto kon,            | (۳) خورشید خانوم، آفتوکن    |
| Yé moc berenj tu âw kon             | یه مش برنج تو آوکن،         |
| Ma baçeha-y-e gorgim,               | ما بچه‌های گرییم،           |
| A3 sarmagi be-mordim                | از سرماگی بمردیم!           |
| 4- Anni ja3çi- ye'ta anni va3 babe, | (۴) انی جز چیه، تا انی وزبه |
- (مثل رشتی: جزش چیست تا وزش باشد!)



نوشتن با این الفبا فقط برای کسانی است که می‌خواهند کارشان بسیار دقیق باشد. این‌گونه اشخاص البته باید به‌دقت این نمونه‌ها را ملاحظه کنند و بکوشند که الفبا را خوب یاد بگیرند و درست به کار ببرند.

### کاوش عمومی

برای جمع‌آوری منظم فلکلر همه مناطق کشور، دولت باید به‌وسیله بخش‌نامه دانشمندان، هنرمندان و کارمندان فرهنگ و ادارات دولتی را دعوت بکند که در این کاوش شرکت بکنند. همچنین باید توضیح بدهند که این تحقیقات منحصرأ جنبه علمی دارد و هیچ ربطی با سیاست، مذهب و غیره دربر نخواهد داشت.

شاگردان دبستان‌ها و دبیرستان‌ها می‌توانند اطلاعاتی از خانواده و اطراف خود به‌دست بیاورند. باید حس کنجکاوی آن‌ها را تحریک کرد، زیرا به‌وسیله تشویق و راهنمایی برخی از آن‌ها می‌توانند کمک‌های شایانی در این زمینه بکنند. اشخاص تحصیل‌کرده ادارات دولتی هرکدام در رشته خود و نسبت به‌تماسی که با مردم دارند ممکن است اطلاعات گرانبهایی به‌دست بیاورند و بالاخره هرکس در اطراف خود و خانواده‌اش با کسانی معاشر است که می‌تواند محفوظات آن‌ها را یادداشت بکند؛ زیرا در این موقع که تغییرات و تحولات عمیق در جامعه بشر انجام می‌گیرد، هر فرد تحصیل‌کرده باید پی‌به‌اهمیت مطالعات اجتماعی برده و نه تنها تکلیف بلکه وظیفه خود بداند که در این زمینه آنچه از دستش برمی‌آید فروگذار نکند. موضوع فلکلر مخصوصاً نتیجه پرورش و فعالیت دسته‌جمعی یک ملت است که ناچار مربوط به‌روانشناسی و جامعه‌شناسی می‌گردد.

روزنامه‌ها و مجلات محلی نیز به‌نوبت خود می‌توانند مردم را تشویق کنند و قسمتی از روزنامه یا مجله خود را به‌چاپ فلکلر محلی اختصاص

بدهند و بخش نامه‌ها و پرسش نامه‌ها را به اطلاع عموم برسانند. باستان‌شناس، ستاره‌شناس، گیاه‌شناس، متخصصین اقتصاد و دادگستری و کشاورزی، پزشک، زبان‌شناس، جغرافی‌دان و مهندس هرکدام به نوبت خود می‌توانند تحقیقات علمی بسیار جالب توجه در فلکلر بکنند. مثلاً ضبط لغات محلی و زبان‌های بومی، همچنین جمع‌آوری افسانه‌ها و قصه‌ها و ترانه‌ها نه تنها کمک گرانبهائی به علوم و فرهنگ فارسی خواهد بود، بلکه ممکن است زمینه‌های تازه و بکری در شعر و هنر و ادبیات فارسی ایجاد بکند. برای موضوع‌های مفصل ممکن است تقسیم کار قایل بشوند و دیری نخواهد کشید که در هر محلی اشخاص باذوق و کارشناس به وجود بیایند.

اسناد و مدارکی که جمع‌آوری می‌شود، تمام آن‌ها باید به دقت نگه‌داری و با ذکر نام گردآورنده چاپ و منتشر گردد. زمانی که همه این اسناد چاپ و در دسترس متخصصین گذارده شد، می‌توان فلکلر سرتاسر کشور را به طور دقیق مطالعه و مقایسه و طبقه‌بندی کرد.

مجله «سخن» در نظر دارد پرونده‌ای برای جمع‌آوری فلکلر ایران تخصیص بدهد، و ضمناً چند صفحه را در اختیار نمونه‌های فلکلر ایران بگذارد. کسانی که از شهرستان‌ها در یکی از قسمت‌ها که در «طرح کلی جمع‌آوری فلکلر» (شماره ۴ ص ۲۶۵-۲۷۵) ذکر شده، تحقیقاتی بکنند و به اداره مجله بفرستند، در صورتی که دارای شرایط بالا باشد به چاپ آن اقدام خواهد شد و هرگاه مطالعات دقیق و کاملی راجع به فلکلر یک دهکده یا شهر و یا قبیله‌ای به دست بیاید مجله چاپ جداگانه آن را به عهده خواهد گرفت و همچنین جوایزی برای گردآورنده تعیین خواهد شد.

## چند نکته دربارهٔ ویس و رامین<sup>۱</sup>

داستان «ویس و رامین»<sup>۲</sup> که فخرالدین گرگانی در حدود ۴۴۸ هجری از زبان پهلوی اقتباس کرده و در ۷۹۰۵ بیت سروده است، شاید بازماندهٔ یکی از قدیمی‌ترین رومان‌های عاشقانه باشد و بی‌شک یکی از شاهکارهای بی‌مانند ادبیات فارسی به‌شمار می‌آید.

مقصود از رومان عاشقانه به‌مفهوم ادبی جدید می‌باشد، زیرا نه تنها به‌زبان سانسکریت و یونانی و غیره کتاب‌هایی وجود دارد که ممکن است آن‌ها را هم‌ردیف رومان دانست، بلکه در ادبیات قبل از اسلام ایران نیز چندین داستان به‌زبان پهلوی موجود است مانند: رومان اساطیری «یادگار زیران» و رومان توصیفی «کارنامهٔ اردشیر پاپکان». همچنین نویسندگان یونانی و رومی و مورخین بعد از اسلام نام بسیاری از داستان‌های عاشقانه را می‌برند که مثل «وامق و عذرا» اصل آن‌ها از میان رفته است. مثلاً کتزیاس Ctesias اشاره به داستان عاشقانهٔ شاهزادهٔ مادی Stryaglios با

---

۱. این مقاله نخستین بار در شمارهٔ نهم و دهم «پیام نو»، مرداد و شهریور ۱۳۲۴ منتشر شد.

۲. ویس و رامین، فخرالدین گرگانی، چاپ مجتبی مینوی، تهران ۱۳۱۴.

ملکه Zarinaia می‌کند که اصل کتاب در دست نیست، به‌علاوه نه تنها داستان‌هایی مانند: رستم و سوادابه، منیژه و بیژن، شیرین و فرهاد و خسرو شیرین از زمان باستان به‌جا مانده است، بلکه بسیاری از داستان‌های عاشقانهٔ عامیانه مانند: بهرام و گلندام به‌طور یقین از یادگارهای پیش از اسلام می‌باشد.

اما، آنچه «ویس و رامین» را از سایر رومان‌های عاشقانهٔ باستان ممتاز می‌سازد نخست موضوع کتاب است، زیرا برخلاف پهلوانان داستان‌های عشقی قدیم که عموماً از افسانه و یا اشخاص تاریخی گرفته شده‌اند و داستان‌سرا کوشیده که از جزئیات زندگی آن‌ها به‌خواننده درس اخلاق و دلاوری و گذشت و غیره بیاموزد، موضوع «ویس و رامین» بسیار گستاخانه انتخاب شده و گویا به‌همین علت پهلوانان آن خیالی است و با افسانه و یا با تاریخ وفق نمی‌دهد. گرچه هر کدام از پهلوانان داستان به‌موقع از دادن پند و اندرز دریغ نمی‌نمایند ولیکن نویسنده شخصیت خود را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و از این رو تناقض افکار و احساسات پهلوانان بهتر جلوه‌گر می‌شود. اما در همه‌جا ستایش از عشق سرکش جوانی آشکار است.

به‌طور اجمال موضوع داستان «ویس و رامین» از این قرار است: ویس دختر شهر و رامین برادر شاه موبد عشق سوزان، شهوانی و افسارگسیخته به‌هم ابراز می‌دارند. اما در کامیابی آن‌ها موانع بسیاری در پیش است: ابتدا ویس نامزد برادر خود «ویرو» است. در دنبالهٔ گیرودارهایی شاه پیری «موبد» نام شیفتهٔ او می‌شود و ویس را به‌زنی می‌گیرد. دایهٔ ویس شاه موبد را افسون می‌کند و بعد میانجی می‌شود و وسیلهٔ زندگی ویس را فراهم می‌آورد.

از این به‌بعد، موضوع اساسی کتاب که داستان عشق ویس و رامین است شروع می‌شود. مانع بزرگ شاه موبد است و عاشق و معشوق از

جدایی‌هایی که میان آنها می‌افتد پیوسته گله‌مند هستند. شاهکار شاعر بیش‌تر در توصیف این پیش‌آمدها و تجزیه روحی اشخاص و تشریح سستی‌ها و احساسات و افکار پهلوانان داستان می‌باشد، که هر یک به‌طرز دقیقی مجسم می‌شود، زمانی عشق و مرگ مانند رومان «تریستان و ایزوت» *Tristan et Iseut* به‌هم آغشته می‌گردد و کتاب *لحن ناامیدی تلخ* و شاعرانه به‌خود می‌گیرد و هنگامی در توصیف عشق سرکش جوانی هم‌پایه با رمان معروف *D. H. Lawrence* لورنس (*Lady Chatterley's Lover*) می‌شود. بالاخره پس از یک رشته ماجرا و کامجویی و ناکامی رقیب که شاه موبد است در اثر پیش‌آمدی در شکارگاه درمی‌گذرد و عاشق و معشوق به‌مراد می‌رسند و در آخر داستان پس از مرگ ویس، رامین در آتشکده‌ای معتکف می‌شود.

چیزی که مهم است این که در تمام این منظومه شاعر هنرنمایی‌هایی از خود بروز داده است. مثلاً با زبردستی سرودها، خواب‌ها، معما و نامه‌نگاری را در آن گنجانیده. اصطلاحات عامیانه و امثال و همچنین اعتقادات و رسوم و افسانه‌ها را به‌موقع می‌آورد. زبان او گرچه نسبتاً قدیمی است، لیکن به‌فارسی ساده‌روان و بی‌پیرایه می‌باشد و در سرتاسر این کتاب به‌اندازه‌ای مهارت به‌کار رفته که شاعر را در ردیف داستان‌سرایان سرشناس قرار می‌دهد.

این داستان از لحاظ بسیاری از جنبه‌های ادبی که دربر دارد شایان مطالعات دقیق می‌باشد. در این جا موضوع داستان و مقایسه قهرمانان و تجزیه حوادث و افکار مورد بحث ما نمی‌باشد، بلکه فقط به‌طور اختصار به‌مطالعه چند نکته خواهیم پرداخت. از جمله توضیح راجع به متن اصلی کتاب، اطلاعات شاعر، لغات پهلوی، عقاید شخصی شاعر و عقاید زرتشتی که نقل می‌کند و همچنین به‌موادی از فلکلر که در این داستان به‌کار رفته اشاره خواهد شد.

## ۱- متن اصلی داستان «ویس و رامین»

شاعر، مطابق معمول، پس از ستایش یزدان و محمد مصطفی و همچنین فرمانروایان زمان خود که سلطان ابوطالب طغرلبک و خواجه ابونصر بن منصور بن محمد و عمید ابوالفتح مظفر بوده‌اند، توضیحاتی درباره داستان «ویس و رامین» می‌دهد:

مرا یک روز گفت آن قبله دین

«چه گویی در حدیث ویس و رامین؟»

«که می‌گویند چیزی سخت نیکوست،

درین کشور همه کس داردش دوست.»

بگفتم: «کان حدیثی سخت زیباست،

ز گردآورده شش مرد داناست،

«ندیدم زان نکوتر داستانی،

نماند جز به خرم بوستانی،

«ولیکن پهلوی باشد زبانش،

ندانند هر که برخواند بیانش.»

۱(۳۳-۲۶)

شاید مؤلف شالوده داستان خود را روی متن پهلوی قرار داده، اما چیزی که یقین است این متن بی‌شک ترجمه آزاد و مغلوطی (با لغات اوزوارشن) به پازند بوده است:

بیوستند از اینسان داستانی      درو لفظ غریب از هر زبانی

(۵۲-۲۷)

گرچه معلوم نیست که ترجمه متن اصلی تا چه اندازه دقیق بوده ولیکن چنان‌که از مطالعات بعدی به دست آمد، شکی نیست که شاعر نه تنها از متن منحرف شده، بلکه به خود می‌بالد که به وجه بهتری قصه را پرورانده است:

کجااند آن حکیمان تا ببینند که اکنون می‌سخن چون آفرینند؟  
معانی را چگونه برگشادند، برو وزن و قوافی چون نهادند  
(۳۸-۲۶)

هرچند نگارنده وقایع داستان را ظاهراً تاریخی جلوه می‌دهد و در یک جا اشاره به پیمان شکنی قیصر روم و لشکرکشی او به ایران می‌کند و نیز اسم‌های خاص که ذکر می‌شود، در این موضوع هیچ گرده‌ای به دست نمی‌دهد. این نام‌ها از این قرار است.

شاه موبد، شهر، ویس، رامین، قارن (کارن)، زرد (زریس)، ویرو، آذین، گل، رفیدا، ارغش، کوسان، به‌گوی، گهر، بهروز، شیرو، نریمان، بهرام، رهام، سام‌کیلو، نوشروان (خسرو اول)، فغفور (بغ‌پور)، قیصر دوم، خاقان و غیره...

نام پادشاه که موبد است می‌رساند که شاعر این اسم را به علت ضرورت شعری جانشین نام دیگری کرده است. و یا نام «موبد» را به طور کنایه برگزیده، زیرا این عنوان که متعلق به طبقه روحانیون زرتشتی است، به طور یقین در زمان ساسانیان اسم خاص نبوده است. اسم‌های جغرافیایی نیز به شکل بعد از اسلام ضبط شده است و املاهای قدیمی و یا شهرگنمایی که در زمان ساسانیان معروف بوده است، ذکر نمی‌کند. اگر اتفاقاً به اسم‌های قدیمی مانند «دهستان» برمی‌خوریم، دلیل کهنه بودن اسناد کتاب نیست، زیرا در کتاب‌های قدیم بعد از اسلام (حدود العالم) نیز ذکر شده است. این اسم‌ها از این قرار است:

اران، ارمن، مکران، گرگان، موصل، خوزان، شیراز، ششتر، روم، خراسان، عموریه (Amorion)، قندهار، کهستان، همدان، مرو، اروند (الوند)، آذربایجان، ری، دهستان، دیلم، چین، بربر، ماه‌آباد (زمین‌ماه، یوم‌ماه، کشورماه)، خوارزم، سپاهان، اصطراح (استخر)، گیلان، خوزستان، نهاوند، دماوند، قاف، دینور، جیحون، البرز، هند، غور،

گوراب، کومش، اهواز، بغداد، خرخیز، سمندر، فنصور، تبت، شام، ساوه، آمل، سغد، چغان، مصر، قیروان... پس چنان که ملاحظه می‌شود، این‌گونه مواد قدمت اصل کتاب را ثابت نمی‌کند، مگر این که تصور شود که شاعر برخلاف فردوسی عناوین و اسم‌هایی را انتخاب کرده که مصطلح زمان خود او بوده است.

## ۲- اطلاعات عمومی و شخصیت شاعر

از اشاراتی که در ضمن داستان شده، چنین برمی‌آید که شاعر نه تنها از متن پهلوی رومان منحرف گردیده، بلکه افکار و اطلاعات زمان خود را در آن گنجانیده است. مثلاً شاعر اشاره به داستان خسرو و شیرین می‌کند:

بدان تا مهر تو بخشد به‌رامین، پس او خسرو بود ما را تو شیرین  
(۲۳۰-۱۴۷)

گرفتش جام‌زرین دست‌سیمین چنان چون تاج خسرو دست‌شیرین  
(۱۴-۴۷۲)

نام داستان خسرو شیرین در کتاب المحاسن ذکر شده است و نیز طبری و بلغمی به افسانه شیرین و فرهاد که شاید در اواخر دوره ساسانی مشهور بوده اشاره کرده‌اند. ولیکن این‌گونه اشارات بعد از اسلام مرسوم شده است.

افسانه اسکندر و رفتن او به ظلمات و آوردن آب زندگی (اسکندرنامه) گرچه آثاری از ترجمه متن پهلوی آن به زبان سریانی وجود دارد ولیکن این شخص در زمان ساسانیان، به علت غارت کتابخانه استخر و سوزاندن کتاب‌های دینی زمان هخامنشیان منفور و ملقب به ملعون (گجسته) بوده و بعد از اسلام پهلوان اسرارآمیز معرفی شده است:

ز بوی آب ویس زندگانی بخورد و ماند نامش جاودانی  
(۳۲-۱۵۷)



نه او را جان به کوهی باز بستست و یا در چشمه حیوان بشستست  
(۳۲-۲۰۷)

برآمد لشکرگردون ز خاور چنان کامد ز تاریکی سکندر  
(۵۴-۴۹۲)

از اشاراتی که شاعر به افسانه‌های (یهودی و اسلامی) سلیمان و بلقیس و یوسف و لیلی و مجنون و نوح و قارون می‌کند، پیداست که در زیر تأثیر عوامل ادبی بعد از اسلام قرار گرفته بوده. مشهور است که حضرت سلیمان زبان وحوش و طیور را می‌دانسته و مانند تهمورث دیوان در زیر فرمان او بوده‌اند.

هرآوازی بداند چون سلیمان هزاران دیو را دارد به فرمان  
(۱۸-۱۶).

پیام گوشک شد با سیمتن ویس نشسته چون سلیمان بود و بلقیس  
(۱۰-۱۷۱)

گهی رامین چویوسف بود در چاه گهی مانند عیسی بود در ماه  
(۲۰۰-۲۵۳)

گهی با آهوان بودی به صحرا گهی با ماهیان بودی به دریا  
گهی با گور بودی در بیابان گهی با شیر بودی در نیستان  
(۱۲۵-۲۸۹)

ز گوهر شاخ‌ها چون تاج کسری به پیکر باغ‌ها چون روی لیلی  
(۶-۲۹۳)

اگر جان هزاران نوح دارم یکی جان را از او بیزار نیارم  
(۴۳-۳۰۶)

منم درویش با رنج بلاجفت توی قارون بی‌بخشایش زفت  
(۲۸۳-۳۶۳)

از این مطالب چنین به دست می‌آید که فخرگرگانی معلومات ادبی

زمان خود را به خوبی می دانسته و مطابق ذوق زمان اشاره به سابقهٔ ذهنی خوانندگان می کرده است. در چندین مورد شاعر اقرار می کند که عاشق پیشه و می پرست می باشد:

ترا گفتار من امروز پندست

چو می تلخست ولیکن سودمندست

(۱۷۹-۸۶)

شاعر جوان اشعار خود را می ستاید و طلب آموزش می کند:

چو این نامه بخوانی ای سخندان      گناه من بخواه از پاک یزدان  
بگو: «یارت پیامرز این جوان را      که گفتست این نگارین داستان را؟»

(۵۱۲-۵۹)

بگفتم داستانی چون بهاری      درو هر بیت زیبا چون نگاری

(۵۱۲-۵۳)

افسانه‌ای دربارهٔ زندگی فخرالدین گرگانی مشهور است که بعضی از تذکره‌نویسان نقل کرده‌اند و خلاصهٔ آن این که وی معشوقی داشته و پس از رنج بسیار، شبی وصال او دست می دهد و شاعر از کمال عشق بر بالین معشوق خفته نشسته و گرداگرد او شمع‌ها افروخته، از بخت بد، ناگهان شمعی می افتد و خانه آتش می گیرد و معشوق وی در آن آتش می سوزد. از این پس، همهٔ عمر شاعر در سوز و گداز یادبود این عشق ناکام گذشته است. در این جا شاعر گله از روزگار دارد و به عشق ناکام خود اشاره می کند:

چه خوش باشد چنین عشق و چنین حال

گر آید مرد عاشق را چنین فال

به عشق اندر چنین بختی بیاید

که تا پس کار عشق آسان برآید

زمانه زانکه بود اکنون بگشتست

مگر روز بهیش اندر گذشتست!

(۷۳-۴۶۸)

در مطالعات و تشریح احساسات، شاعر هنرنمایی‌ها و زیرکی‌های به خصوص نشان می‌دهد. در یک جا معمایی از زبان کوسان می‌آورد (ص ۲۹۳) سپس جزو نامه و بس (ص ۴۳۱) همین معما را حل می‌کند. ولیکن در همه جا این مطلب صدق نمی‌کند و گاهی ابیات سست و مضامین مکرر نیز دیده می‌شود و بعضی اوقات لغزش‌هایی در توصیف و یا تجزیه احساسات وجود دارد:

جهان خوش‌گشت و کم‌شد برف و سرما

درآمد باز پیش‌آهنگ گرما

(۲-۴۶۹)

در چند بیت بعد از زبان شاه موبد می‌گوید:

کنون باری زمستان است و سرماست

نباید روز و شب جز رود و می خواست

(۴۴-۴۷۱)

### ۳- عقاید اسلامی

از آن‌جا که مکرر اشاره به افسانه‌های سامی یهودی، مسیحی و اسلامی می‌کند و آداب و رسوم آن‌ها را جزو آداب و رسوم زرتشتی می‌آورد، پیداست که گرچه شاعر مضامین و یا مطالبی را از متن اصلی گرفته ولیکن در سرتاسر این اثر به میل خود و به موجب مقتضیات زمان تصرف کرده و نتوانسته مثل فردوسی موضوع را با اسناد صحیح تطبیق بدهد. مثلاً افسانه فریب خوردن آدم خاکی و سقوط ابلیس (Diabolos)، اصل آن یهودی و اسلامی است و به هیچ وجه در افسانه آفرینش زرتشتی سابقه ندارد:

گنه کرد آدم اندر پاک مینو  
 هر آینه منم از گوهر او  
 (۲۶۲-۴۲۸)

به گوهر نه خدایی نه فرشته  
 یکی ای همچو ما از گل سرشته  
 (۲-۱۵۴)

دل رام آنگهی بشکاید از ویس  
 که از کردار بد بشکاید ابلیس!  
 (۴۲-۱۸۳)

در ضمن کتاب مکرر اشاره به فردوس (Pairidaeza)<sup>۱</sup> حور  
 (Huraodha)<sup>۲</sup> و رضوان<sup>۳</sup> می شود. گرچه این لغات از فارسی گرفته شده  
 ولیکن شاعر به مفهوم اسلامی آورده است:  
 چنان بایسته کرد آن بافرین را

که در فردوس رضوان حور عین را  
 (۴۴-۴۲)

توی بانوی ایران ماه توران  
 خداوند بتان خورشید حوران  
 (۶۱-۱۳۷)

بهشتی بود گفتی کاخ و ایوان  
 مرو را حور ویس و دایه رضوان  
 (۲۴-۱۵۶)

1. A. Jeffery, the Foreign Vocabulary of the Qur'an, 1938, p: 223-4.

2. A. Jeffery, the Foreign Vocabulary of the Qur'an, 1933, p:119-20.

۳. آقای دکتر م. مقدم حدس می زند که از لغت اوستایی Raodha به معنی رستنی آمده و رضوان به معنی باغبان می باشد.

چه سود است ار به خوبی حور عینست

که با من مثل دیو بد بکینست؟

(۹-۲۸۳)

اگر صد سال بینی او همانست

نه حورالعین و ماه آسمانست

(۸۵-۳۰۰)

گلی با بوی مشک و رنگ باد

فرشته کشته رضوان آب داده

(۴۴-۳۲۶)

تو گفتنی حور بی فرمان رضوان

ز ناگه از بهشت آمد به کیهان

(۱۰-۴۵۱)

هم آتگاه و هم دخمه چنان بود

که رضوان را حسد بر هردوان بود

(۳۸-۵۰۸)

گرچه افسانه یا جوج و مأجوج اصل قدیمی دارد و به علاوه در

اسکندرنامه سریانی آمده و لغت عبری هم دارد، ولیکن شاعر از سنت

اسلامی ملهم شده است.<sup>۱</sup>

تو گفتنی سد یا جوجست لشکر

هم ایشان باز چون مأجوج بی مر

(۵-۱۸۸)

همچنین اشاره به چشمه زمزم و حوض کوثر و درخت طوبی<sup>۲</sup> می‌شود.

1. A. Jeffery: Forg. Vocab. of the Qur'an, 1938, p: 288.

۲. زند و هومن یسن، چاپ تهران ۱۹۴۴، ص ۵۸، یادداشت ۶ دیده شود.

چو پیش ویس شد او دژم دید

ز گریه در کنارش آب زم دید

(۱-۱۵۲)

توگفتی رود مروش کوثر آمد

همان بومش بهشتی دگر آمد

(۸-۱۷۱)

توگفتی شیر و می بودند در هم

و یا بر هم فکنده خزو ملحم

(۲۹۱-۲۲۴)

توگفتی یک سر از دوزخ برستند

به زیر سایه طوبی نشستند

(۵۰-۵۰۳)

در آیین زرتشت بهشت و دوزخ جاودان نیست و پس از تصفیه

گناهکاران همه یکسان خواهند شد:

اگر رامین همه نوشست و شکر

بهشت جاودان زو هست خوشتر

(۸۲-۱۶۸)

شاعر دوزخ زرتشتیان را که مانند زمهریر سرد است و در جانب شمال

واقع شده، با دوزخ مسلمانان اشتباه می‌کند.<sup>۱</sup>

بدین سر ننگ و رسوایش بی‌مر

بدان سر آتش دوزخ برابر

(۱۳۱-۱۳۱)

اگر کاری کنم بر کام دیوم

بسوزد مرا کیهان خدیوم

(۱۳۴-۱۳۱)

مدان دوزخ بدان گرمی که گویند

نه اهریمن بدان زشتی که جویند

(۹-۱۹۳)

اگر صد سال گبر آتش فرزند

هم او روزی بدان آتش بسوزد

(۵۲۹-۴۴۳)

روگیری زنان را نیز مطابق اسلام امری مسلم می‌دانسته:

نهفته روی او گه‌گاه دیدی،

به‌نزد شاه یا در راه دیدی

(۱۷-۱۶۲)

کسان شاه و سر پوشیدگانش

به‌نزد شاه یا در راه دیدی

(۲۶-۱۷۵)

به‌پرده در تو بانو باش و خاتون

که من باشم شه شاهان ز بیرون

(۱۰-۳۰۲)

پس آن‌گه چون زنان پوشیده چادر

به‌پیش و بس بانو شد بر استر

(۲۲-۴۹۰)

چهل جنگی همه‌گرد دلاور

کشیده چون زنان در روی چادر

(۴۵-۴۹۱)

در آیین مزدیسنا سگ جانور محترم و قابل ستایش بوده است. بعد از

اسلام ناگهان جانور نجس و منفور می شود:

به گیتی نی ز تو ناپارساتر

ز سگ رسواتر و زو بی بهاتر

بیارید این پلید بدکنش را

بلایه گند پیر سگ منش را

(۱۷-۱۶۳)

چو دایه پیش تو آمد براندی

سگ و جادو و پر دستانش خواندی

(۳۰۴-۴۳۰)

از آن جا که شاعر اشاره به افسانه عمر می کند که خاک او را به خود

نگرفته و در خواب «سبزپوش» ظاهر می شود، می رساند که شیعه بوده

است:

تن من گر بدین حسرت بمیرد

به گیتی هیچ گورش نه پذیرد

(۸-۴۹۵)

بخواب اندر فراز آمد سروشی

جوانی خوبرویی سبزپوشی

(۱۵۹-۲۹۱)

در صفحه ۳۷۶ تشبیهاتی که از حروف الفبا می آورد، برای حروف

فارسی جدید است که از عربی اقتباس شده:

خط نامه چو بخت من سیاهست

همان نونش چو پشت من دو تا هست

(۵۰۲-۳۷۶)

من و تو هر دو خواهم مست و خرم

بسان لام الف پیچیده در هم

(۵۰۵-۳۷۶)



## ۴- زبان‌شناسی

به نظر می‌آید که فخرگرگانی اطلاع دقیق از لغت فارسی و معانی آن داشته است، زیرا شعرای قدیمی‌تر از او هستند که یا لغات را مسخ کرده و یا به معنی مجازی به کار برده‌اند: (لغت فرس اسدی دیده شود)<sup>۱</sup>. از این رو استعمال لغات به جای خود و با مفهوم اصلی، همچنین اطلاع وسیع شاعر در اصطلاحات و لغات عامیانه و امثال به ارزش کتاب می‌افزاید. در این داستان به سه دسته لغت برمی‌خوریم:

۱- لغاتی که به شکل اصلی پهلوی استعمال شده و تغییرات بعدی لهجه‌های فارسی را نپذیرفته مانند: زمی (۳۲-۳) = Zamik = زمین. گیا (۶۸-۲۷) = gya = گیاه. گسی (۶۸-۴۸) = vosi = گسیل. نفریدن (۱۴-۸۵) = nifritan = نفرین کردن. اومید (۱۰۴-۱۳۰) = امید. پول (۵۵-۱۷۴) = puhi = پل. کاوین (۸۰-۳۲۰) = keven = کابین و غیره.

۲- لغاتی که به شکل زبان بومی و یا به لهجه محلی ضبط شده است. مانند: یافه (۱۰-۵۹) یاوه، همچنین لغت «واژگونه» که به شکل گوناگون آمده است: باژگونه (۱۵۶-۴۲۲) و اشگونه (۶-۶۹۸)، باشگونه (۲-۵۰۶)، خسوران (۲۱-۵۱) و غیره...

۳- لغات مهجور فارسی-پهلوی که با معانی صحیح به کار رفته است. از این‌گونه لغات بسیار است و مکرر استعمال شده، برای نمونه به چند مثال اکتفا می‌شود: افسون (۴۵۳-۴۳۹)، آهو (۲۸-۳۲)، آهیختن (۲۱-۶۶)، باره (۲۰-۵۳)، باژ (۲-۲۵۳)، برز (۲۲۶-۱۴۶)، بزه (۱۷-۳۴۰)، بوختن (۱۷۳-۲۲۳)، پالودن (۶۶-۴۶۸)، پتیاره (۱۰-۱۲۴)، پدرام (۶۲-۱۲۷)، پذیره (۱۳-۱۶۲)، پسیچیدن (۳۹-۱۷۶)، خسته (۱۹۵-۲۵۲)، خوار (۴۶-۹۵)، خوی (۳-۵۵)، خویش‌کام (۱۱۲-۱۳۰)، درویش (۵۳-۱۷۴)

۱- مجله «موسیقی» سال دوم شماره ۶ و ۷ ص ۳۰-۲۶ و شماره ۸ ص ۶-۳۱ دیده شود.

۲- برای احتراز از تکرار شعر، ابتدا صفحه، سپس شماره بیت به دنبال ذکر می‌شود.

دژ- دژخیم (۸۵۲)، دژآگاه (۶۶-۴۹۲)، دژکام (۱۱۸-۳۴۶)، دژمان (۱۷۳-۴۰)، دشخوار (۱۸۴-۲۲۳)، دوال (۲۱-۷)، دهش (۴۳-۳)، رامش (۱۳-۱۶)، روسپی (۲۰-۱۶۳)، سپنج (۲۱۹-۲۴۵) کستی (۹۲-۲۷۹)، کوشش Koxshishn (۱۴-۴۹۵)، مست mest (۴۰-۲۶۶)، منش menishn (۱۷۵-۱۱۸)، نخچیر (۴-۱۶۱)، نشست (۸۶-۱۴)، نماز (۲۳-۱۰۹)، نواگر (۱۲-۲۹۳)، نیايش (۱۲-۴۶۹)، نیرنگ (۲۱-۳۲)، یوکان (۲۱-۵۱)، هفتو رنگ (۷-۷۹)، همال (۱۰۹-۳۵۲)، همداستان (۲۳۷-۱۴۷)، هوش aush (۳۰۳-۳۶۴) و غیره.

برای کتاب «ویس و رامین» شایسته است که فرهنگی جداگانه فراهم شود و در قسمت‌های مختلف می‌توان لغات و اصطلاحات آن زمان را به‌دست آورد مثلاً راجع به موسیقی برای مطرب لغات: رامشگر، رودساز و نواگر<sup>۱</sup> آمده است. آلات موسیقی: نای، کوس، طبل، گاودم، تیره، سنتور، تنبور، رود، چنگ، بربط و غیره می‌باشد و اختراع چنگ رامتین (۸۷-۵۰۵) را به رامین نسبت می‌دهد. گویا بعضی از لغات و اصطلاحات را شاعر ترجمه کرده است. مثلاً چهار عنصر (هوا، خاک، آب، آذر) را به چهار مادر (امهات) ترجمه می‌کند (۴-۶۳)، همچنین دب اکبر و دب اصغر را به خرس مهتر و خرس کهتر (۳۲-۸۲) ترجمه کرده است. در این منظومه به کنایات و تشبیهات بکر و کمیابی برمی‌خوریم:

دوزلفش مشک و رخ کافور و شنگرف

چو زاغی اوفتاده کشته بر برف  
(۵۱۰۰)

گهی شمشیر زد بر تنش سرما  
گهی آسیب زد بر جانش گرما  
(۱۱-۲۰۳)

۱. در کتاب «ریدک خوش آرزو»، چاپ اونوالاص ۶۶، هونوانگر (خنیاگر) آمده و در یکی از قطعات مانوی برای همین لغت «هونوازان» به کار رفته است.

نه مرده بود یکباره نه زنده

میان این و آن شخصی رونده

(۷۱-۹۰)

نه روست این که یزدانی نگارست

سرای شاه ازو خرم بهار است

(۱۹-۱۴۹)

هنوز آن مرده دوشیزه بماندست

بر او یک شاه کام دل نراندست

(۱۹-۴۹۵)

نشستم در فراق روی و مویم

بدان تا بوی تو از تن نشویم

(۲۱۳-۳۵۹)

شبی رنگش سیه همچون جوانی

به رامین داد کام جاودانی

(۷۶-۴۹۳)

بسیاری از مضامین فخر گرگانی را شعرای بعد از او مانند خیام و

سعدی و حافظ و نظامی گنجوی و غیره به کار برده‌اند و به نظر می‌آید که

خود شاعر مضامینی را از فردوسی گرفته باشد:

درختی که تلخست وی را سرشت

اگر بر نشانی به باغ بهشت

(فردوسی)

درخت تلخ هم تلخ آورد بر

اگرچه ما دهمیش آب شکر

(۴۸-۷۱)

این بیت صفحه ۵۳۹۸ تکرار شده است و یا در این بیت:

الا ای خاک مردم خوار تا کی

خوری ماه و نگار و خسرو و کی؟

(۳۱-۲۶۶)

نسیمی کز بن آن کاکل آیو

مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو

(باباطاهر)

نسیمی کز نگارین دلبر آید

ز بوی مشک و عنبر خوشتر آید

(۴-۴۰۵)

ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز... (خیام)

به ما بازی نماید این نه بهره

چنان چون مرد بازی کن به مهره

(۳-۴۴۹)

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است (خیام)

جهان خوابست و ما در وی خیالیم

چرا چندین درو ماندن سگالیم؟

(۳-۴۹۷)

تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است (سعدی)

تو گفتی گوزبر گنبد همی شاند

و یا در بادیه کشتی همی راند

(۶۵-۹۶)

استاد و معلم چو بود بی آزار

خرسک بازند کودکان در بازار

(سعدی)

معلم چون کند دستان نوازی

کند کودک به‌پیشش پای بازی

(۳۴-۱۶۴)

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز... (سعدی)

بکن نیکی و در دریاش انداز

که روزی لولو گشته یابیش باز

(۳۳-۵۰۲)

بعضی اوقات سعدی عین بیت فخر گرگانی را و یا با اندک تغییری

آورده است:

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد

چنان افتد که هرگز برنخیزد

(۴۶-۱۱)

اگر صد سال گبر آتش فرزند

هم او روزی بدان آتش بسوزد

(۵۲۹-۴۴۳)

در اشعار حافظ نیز به مضامین اشعار «ویس و رامین» برمی‌خوریم:

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله

که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز برم

عفاالله زین دو چشم سیل یارم

که در روزی چنین هستند یارم

(۳۹۹-۳۷۰)

به نظر می‌آید که مثنوی «آهوی وحشی» حافظ تحت تأثیر اشعار

«ویس و رامین» سروده شده و از بیت نخستین آن به‌خصوص این تأثیر

به‌خوبی هویدا است:

الای آهوی وحشی کجایی

مرا با تست چندین آشنایی...

علاوه بر این «ویس و رامین» سرمشق شعرای بزرگ در مثنوی‌های عاشقانه قرار گرفته و تأثیر آن در «خسرو شیرین» نظامی، که نیز به همین وزن است، بسیار دیده می‌شود. شاید به واسطهٔ همین مانندی است که وقتی نام فخرالدین گرگانی فراموش شده، «ویس و رامین» را دسته‌ای به نظامی گنجوی و برخی به نظامی عروضی نسبت داده‌اند.

#### ۵- عقاید زرتشتی و افسانه‌های قبل از اسلام

در مقابل افسانه‌ها و معتقدات اسلامی که فخرگرگانی جزو داستان «ویس و رامین» می‌آورد، اطلاعات دیگری از عقاید و آداب و رسوم زرتشتی می‌دهد که پیداست از منابع اصلی گرفته و شاعر به تقلید از فردوسی کوشش نموده که این مواد را در داستان خود بگنجاند.

پیدایش زمان و مکان را چنان که در کتاب‌های زرتشتی آمده، براساس قطبیت Polarite شرح می‌دهد:<sup>۱</sup>

بدان جایی که جنبش گشت پیدا

و زان جنبش زمانه شد هویدا

مکان را نیز حد آمد پدیدار

میان هر دوان اجسام پیدا

(۱۸۲)

وظیفهٔ ثواب را (روشنان) که ستارگان اورمزدی هستند و به‌نگاهبانی سیارات (اپاختران) اهریمنی گمارده شده‌اند، به‌موجب آفرینش زرتشتی بیان می‌کنند:

وزیشان آمد این اجرام روشن

بسان گل میان سبز روشن  
(۲۶-۲)

یکی را در کژی صورت بفرمان

یکی بر راستی او را ننگهبان  
(۴۹-۴)

در چند جا اشاره به «هفت کشور» می‌شود: (۲۰-۱۶) و (۸۹۳) و (۳۳-۱۱۰). در زمان ساسانیان زمین به هفت کشور تقسیم می‌شده، از این قرار: ارزه، ساوه، فرددفش، ویددفش، وروبرست، وروگرست و خونیرس که نام کشور مرکزی از کشورهای هفتگانه است و ایرانشهر در این کشور هفتم واقع شده است.<sup>۱</sup>

فره (خوره Xvarnah) نور تقدس و الوهیت (روح القدس) می‌باشد، که با پادشاهان باستان ایران بوده است.<sup>۲</sup> در این کتاب به اشکال، فر، (۵۹۱-۳۸۲)، فریزدان (۴۱-۱۷)، فرخدایی، (۲۵-۱۹)، فرآسمانی، (۵-۲۴) برمی‌خوریم.

برحسب سنت زرتشتی برای پهلوانان خود اشرافیت قایل است و «تخمه» و نژاد آن‌ها را می‌ستاید:

به تخمه تا به آدم شاه و مهتر

به گوهر شاه موبد را برادر  
(۷۴-۱۲۸)

به ایران در نژاد او کیایی

بزرگی در نژادش باستانی  
(۲۸-۵۰۲)

نام سروش که یکی از بزرگ‌ترین فرشتگان دین زرتشت است که

۱. بند هشن W. West، ۱۸۸۰، در پنجم بند ۸ در یازدهم بند ۳ دیده می‌شود.

۲. چنان شاه پالوده گشت از بدی که تا بید زو فرره ایزدی

(فردوسی)

به مردمان فرستاده شد، و شب‌ها به پاسبانی دنیا از گزند دیوان و جادوان گمارده شده است<sup>۱</sup> مکرر می‌آید:

سروشت سال و مه اندر کنارست

به گفتارت همیشه گوش دارست

(۵۹-۱۳۷)

بسی کرد آفرین با پاک دادار

پس آن‌گه دیو را نفرین بسیار

سروش را به نام نیک بستود

نیایش‌های بی‌اندازه بنمود

(۲۸-۴۴)

گـواتان بس بود دادار داور

سروش و ماه و مهر و چرخ اختر

(۳۲-۴۴)

گهی گفتی که گر با وی بکوشم

ندانم چون دهد یارم سروشم

(۱۱-۴۹۶)

اهریمن (شیطان) را نیز به موجب معتقدات زرتشتی یاد می‌کند.

سپس جاودان باشدت بر من

که آهر من نیابد راه در من

(۱۸۶-۱۴۴)

سپر دم نام نیکو اهرمن را

علم کردم به زشتی خویشتن را

(۴-۲۸۳)

تهمورس معروف به «دیوبند» است ولیکن به موجب اسناد قدیمی در



این جا هم جمشید دیویند معرفی می‌شود. در فارس‌نامه ابن‌البخی می‌نویسد که جمشید «دویست و پنجاه سال به تدبیر کار دیوان و شیاطین مشغول بود تا همگان را مسخر خویش گردانید...» صفت دیویند را بعدها به سلیمان نسبت داده‌اند:

چنان‌ت باد در دولت بلندی

که چون جمشید دیوان را ببندی

(۲۶-۵۳)

صفت دیوان را که عبارت از (نهان‌روشی)<sup>۱</sup> یعنی مخفی شدن از چشم آدمیان است در این بیت یادآور می‌شود:

چو دیوان چهره از مردم نهفتند

به آیین زنان هر سه برفتند

(۴۲-۱۹۸)

احساسات بغض و کینه به دیو «خشم» Aeshma زرتشتی تشبیه می‌شود که در تورات به شکل Ashmadai تحریف شده است:

نه دیو خشم او گشتست بهتر

نه تازه عشق او گشته کهن‌تر

(۳۷-۴۸۰)

مگر گرگی هه کس را زیانکار

مگر دیوی ز نیکی گشته بیزار

(۱۳۸-۲۶۱)

به‌تنوره کشیدن و هردود کردن دیوان که لغت پهلوی آن «دواریدن» است اشاره شده. همچنان که جن از «بسم‌الله» می‌گریزد دیوان نیز از گفتار سروشان فرار می‌کنند:

۱. زند و هومن یسن، چاپ تهران، ص ۱۹ بند ۸ دیده شود.

همی رفت از زمین بر آسمان گرد  
 توگفتی خاک با مه راز می کرد  
 و یا دیوان به گردون بردویدند  
 که گفتار سروشان می شنیدند  
 (۲۲-۵۸)

آزی دها که (اوستایی) ازدهایی است که سه سر و سه دهن و شش چشم و هزار حواس دارد و یکی از نیرومندترین دروجان است که انگره مینو برای تباهی عالم اشته آفریده است.<sup>۱</sup> در متن‌های پهلوی به نام آزی دهاک (ضحاک) یا بیوراسب آمده است. به موجب افسانه ضحاک در بابل پرورش یافته و جادویی آموخته:  
 بدو گفت ای ز سگ بوده نژادت

به بابل دیو بوده اوستادت  
 (۲۱۷۳)

دبیر از شهر بابل جادوی تر  
 سخن آمیخته شکر به گوهر  
 (۴-۳۴۶)  
 اشاره به زندانی شدن ضحاک در کوه دماوند و پیشکار او ارمائیل می‌کند:<sup>۲</sup>

چو آهرمن شما را ره نماید  
 در بسته شما را کی بیاید؟  
 درم با بند و ویس از بندر فتست  
 مگر امشب بدماوند رفتست

1. L. Gray, *The Foundations of the Iranian Religions*, p 187.

۲. در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس تعالبی نام دو آشپز ضحاک: ارمائیل و کرمائیل ذکر شده. همچنین التفهیم ص ۸۰-۲۵۷ و مجمع‌التواریخ ص ۴۰ دیده شود.

چرا رفتست کو خود نامدارست

چو ضحاکش هزاران پیشکارست  
(۴۳-۲۸۵)

توی ضحاک دیده جادوی نر

که هم نیرنگ‌سازی هم فسونگر  
(۳۰۸-۴۳۰)

فلسفه دین زرتشت براساس نجوم و تکون دنیاست و جبری می‌باشد.  
چیزی که قابل توجه است این‌که فعل «برهینیدن» که به معنی بهره‌دادن و  
قضا و سرنوشت می‌باشد در این جا به خوبی توضیح داده شده:

جهان را زیر فرمان آفریدست

همه کاری به اندازه بریدست  
(۱۶۳-۱۳۳)

که نتوانی ز بند چرخ جستن

ز تقدیری که یزدان کردرستن  
نگر تا در دلت ناری گمانی  
که کوشی با قضای آسمانی  
(۵۶۷)

ز چرخ آید قضا نز کام مردم

ازیرا بنده آمد نام مردم  
(۱۴۴-۱۳۲)

ز چرخ آمد همه چیزی نوشته

نوشته با روان ما سرشته  
نوشته جادوان دیگر نگرود  
به رنج و کوشش از ما برنگردد  
(۱۴۸-۱۳۲)

اشاره به آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها و مخصوصاً آذران نامی مانند:  
آذر فرنیغ (خرداد- خراد) و آذر برزین مهر می‌شود:

به‌خاصه زین دل بدبخت رامین

که آتشگاه خردادست و برزین

(۳۴-۱۱۰)

تن من دردها را راه گشتست

تو گویی جانم آتشگاه گشتست

(۲۶-۱۲۵)

یکی آتش از آتشگاه خانه

چو سرو بسدین او را زبانه

(۱۰۹-۲۴۸)

بدین شادی دهم بسیار من چیز

بسی گوهر به آتشگه برم نیز

(۷۹-۳۳۳)

پس آن‌گه دخمه‌ای فرمود شهوار

چنان شایسته جفتی را سزاوار

برآورده از آتشگاه برزین

رسانیده سر کاخش به پروین

(۳۶-۵۰۸)

طرز فکر یک نفر زرتشتی معتقد را به اصطلاحات صحیح بیان می‌کند:

به آتشگاه خواهم رفتن امروز

به کار نیک بودن آتش افروز

خورش بفزایم آتش را به بخشش

به نیکی و به پاک‌ی و به رامش

سپهد گفت: شاید، همچنین کن

همیشه نام نیک و کار دین کن  
(۳۳-۴۹۰)

گاهی شاعر منحرف می‌شود و قربانی خونین را که از آداب اسلامی  
است در آتشگاه ذکر می‌کند و حال آن‌که برخلاف حقیقت است:

پس آن‌گه ویس شد با دوستداران      زنان مهتران و نامداران  
به‌دروازه به آتشگاه خورشید      که بود از کردهای شاه جمشید  
چه مایه ریخت خون گوسفندان      ببخشید آن همه بر دردمندان  
(۳۶-۴۹۱)

در دین زرتشتی آزمایش گذاشتن از روی گذاخته (آذر بادمهر اسپند) و  
در آخر دنیا پس از رستاخیز، برای تصفیه گناهکاران وجود دارد.<sup>۱</sup> در  
افسانه‌ها نیز به گذاشتن از آتش اشاره شده.<sup>۲</sup> فخر گرگانی در این جا آزمایش  
گذشتن از آتش را شرح می‌دهد:

کنون من آتشی روشن فروزم      برو بسیار مشک و عود سوزم  
تو آن جا پیش دینداران عالم      بدان آتش بخور سوگند محکم  
(۳۴-۱۹۵)

ز آتشگاه لختی آتش آورد

به میدان آتشی چون کوه برکرد  
بسی از صندل و عودش خورش داد  
به کافور و به مشکش پرورش داد  
(۵-۱۹۵)

ز بام گوشک موبد، ویس و رامین

بدیدند آتشی یازان به پروین

1. Casartelli Phil. Rel. du Mazdeisme, p 186-7.

۲. رجوع شود به شاهنامه - داستان سیاوش.

بزرگان خراسان ایستاده

سراسر روی زی آتش نهاده

(۱۴-۱۹۶)

به کمر بند مخصوص زرتشتیان «گستی Gosti» نیز اشاره می‌شود:

گسسته بند گستی بر میانش      چو شلوارش دریده بر دو رانش

(۹۲-۲۷۹)

فخر گرگانی مانند شعرای قرن چهارم و پنجم اشاره به جشن مهرگان

می‌کند که در زمان شاعر مرسوم بوده و نیز جشن نوروز را یاد می‌کند.

نثارت آوریدم مهرگانی      روان چون آب چشمه زندگانی

بدین جشنت نیاورد ایچ کهتر      نثاری از نثار بنده مهتر

(۱۰۳-۵۱۸)

گهی گفتمی که این باغ خزانست      که در وی میوه‌های مهرگانست

(۲۸-۳۷)

ز روی هر دوان شب روز گشته      ز شادی روزشان نوروز گشته

(۱۵۰-۲۸۲)

در چند جا اشاره به آرش کمانگیر و تیر انداختن او از آمل به مرو

می‌شود:

شتابان‌تر به‌راه از تیر آرش      دو چشم از کین دل کرده چو آتش

(۳۰-۲۵۵)

اگر خوانند آرش را کمانگیر

که از ساری به مرو انداخت یک تیر

(۳۳-۳۶۶)

ز رخ بر هر دلی بارند آتش

چنان کز نوک غمزه تیر آرش

(۲۱-۳۹۸)

مطابق رسم زرتشتی که هر یک از سی روز ماه به نام فرشته‌ای بوده است  
رام که روز ۲۱ ماه است و روز خرداد که ششمین روز ماه است، ذکر می‌شود:  
چو روز رام شاهنشاه کشور بمی بنشست با گردان لشکر

(۱-۱۴۸)

مه اردیبهشت و روز خرداد جهان از خرمی چون کرخ بغداد

(۱-۲۹۲)

روز شنبه را که از شب‌ات Sabbath یهودی می‌آید با املای قدیمی  
«شنبه»<sup>۱</sup> می‌نویسد.

به شادی روز رام و روز شنبه فرود آمد به لشکرگاه موبد

(۲۲-۵۰۲)

پیمان بستن و سوگندهایی که یاد می‌شود، مطابق افکار و رسوم  
زرتشتی است. احترام به فروغ و سلام کردن، به چراغ هنوز نزد عوام مرسوم  
است مانند قسم خوردن به تیغ آفتاب، به سوی چراغ، به سوی سلمان،  
به اجاق خانه، به شاه چراغ، به برکت و غیره.

به پیمان دست یکدیگر گرفتند بدین گفتار و پس هر دو برفتند

(۲۸۰-۱۲۴)

نخست آزاده رامین خورد سوگند

به یزدان کوست گیتی را خداوند

به ماه روشن و تابنده خورشید

به فرخ مشتری و پاک ناهید

بنان و بانمک با دین یزدان

به روشن آتش و جان سخن‌دان

(۷۳-۱۵۹)

بخورد آن‌گاه با مادرش سوگند بدین روشن و جاه خردمند

- به یزدان جهان و دین پاکان  
به روشن جان نیکان و نیاکان  
به آب پاک و خاک و آتش و باد  
به فرهنگ و وفا و دانش و داد  
(۳۶-۲۱۰)
- رنگ لباس‌ها و علامت هر کدام مطابق سنت زمان ساسانی شرح داده می‌شود.
- چو بیند جام‌های سخت نیکو  
بگوید هر یکی را چند آهو  
که زردست این سزای نابکاران  
کی‌دست این سزای سوکوران  
سفیدست این سزای گنده پیران  
دو رنگست این سزاوار دبیران  
(۱۵-۴۰)
- کی‌دوش جامه بود چون سوکوران  
رخانش لعل همچون لاله‌زاران  
(۵-۲۳۹)
- ولیکن شاعر در جاهای دیگر جامهٔ کبود را که در زمان ساسانیان علامت سوکواری بوده با جامهٔ سیاه اسلامی اشتباه می‌کند.
- هوا بر سوک او جامه سیه کرد  
سپهر از هر سوی جمع سپه کرد  
(۵۸۰)
- ز تن برکنند زربفت بهاری  
سیه پوشید جامهٔ سوکواری  
(۱۱۹-۲۶۰)
- به مقررات سختی که دین زرتشت دربارهٔ زن حیض (دستان) دارد<sup>۱</sup> اشاره می‌کند:
- گشاد آن سیمتن را علت از تن  
به خون آغشته شد آزاده سوسن  
(۹-۷۲)
- زن مغ چون برین کردار باشد  
و گر زن حال ازو دارد نهانی  
به صحبت مرد ازو بیزار باشد  
برو گردد حرام جاودانی  
(۱۲-۷۲)

۱. شایست نشایست، چاپ W. West در دوم-۱۷ در سوم ۱-۱۴-۱۶ و غیره دیده شود.



چیزی که جالب توجه است این که درین کتاب اشاره به مراسم «خویتودس» زرتشتی یعنی خویشی دادن شده است، که بعضی آن را ازدواج بین خویشان نزدیک تعبیر کرده‌اند و برخی به معنی Communion عیسوی می‌دانند. البته شک است در این که این رسم در زمان ساسانیان عمومیت داشته بوده است؛ زیرا درین زمینه سند معتبری در دست نیست. گرچه بعد از اسلام نیز ازدواج بین اقوام نزدیک نزد ایرانیان پسندیده است و معروف می‌باشد که «عقد پسرعمو و دخترعمو در آسمان بسته شده» این اعتقاد از اهمیت دادن به تخمه و نژاد سرچشمه می‌گیرد. چنان که در خانواده‌های قدیم ازدواج میان خویشان مرسوم بوده، محتمل است که در زمان باستان این عادت نزد اشراف و به خصوص شاهان معمول بوده، چنان که در مصر قدیم و ارمنستان و نزد انکاها در پرو هم وجود داشته است. در کتاب‌های پهلوی اگر اشاره به خویتودس شده (ازاده و رازنامه) به این معنی نیست، بلکه به این علت است که چون در قانون زرتشتی برای اولاد پیش‌بینی ارث نشده، اولاد ذکور ناگزیر بوده که در صورت لزوم تا آخر عمر از آن‌ها نگهداری کند. ولیکن شاعر در این کتاب یا از روی تعصب اسلامی و یا مطابق نص نسخه اصلی عشق میان برادر و خواهر را در موضوع داستان می‌پروراند:

در ایران نیست جفتی با تو همسر      مگر و پرو که هستت خود برادر  
تو او را جفت باش و دیده بفروز      وزین پیوند فرخ کن مر امروز  
زن و پرو بود شایسته خواهر      عروس من بود بایسته دختر

(۷-۴۳)

کتاب‌ها و رساله‌های دینی زرتشتی عموماً با فرمول: «ایدون باد! ایدون تر باد!» پایان می‌پذیرد. شاعر همین فرمول را به فارسی جدید برمی‌گرداند:

هزاران بار چونین باد چونین!      دعا از من ز بخت نیک رامین

(۳۸۳-۶۶۰)

در آیین زرتشتی آمده است که مردگان تا مدت معینی به دیدن خویشان خود می آیند و چشم امید دارند که به یادبود آن‌ها آفرینگان بگویند. هرگاه نگویند، (روح مردگان) بگویند به دادار اورمزد و بگریند و نالند و گویند: «ای دادار و ه افزونی! نمی دانند که در گیتی نخواهند ماندن و چون ما نیز از آن گیتی بیرون می باید آمدن و او را نیز حاجت بود بروان یستن، درون آفرینگان گفتن.»<sup>۱</sup>

چو ما از رفتگان گیریم اخبار

ز ما فردا خبر گیرند ناچار

(۵۰-۵۱۲)

فکر ریاضت و اعتکاف و گذشت از مال دنیا در دین زرتشتی نیست؛ زیرا یک نفر زرتشتی نه به وسیله ریاضت و نه گذشت از نعمت‌های دنیا به بهشت می رود، بلکه برعکس به وسیله زندگی فراخ ولی بی آرایش و برخورداری از نعمت‌های دنیا که به سود آفرینش نیک باشد به بهشت خواهد رفت. در آخر کتاب یا شاعر عقیده صوفی منشی و ریاضت هندی را به میان آورده و یا زیر تأثیر مذهب بودایی قرار گرفته<sup>۲</sup>:

در آتشگه مجاور گشت و بنشست

دل پاکیزه با یزدان پیوست

(۱۷-۵۱۰)

چو ز آ ز این جهان دل را بپرداخت

تن از آ ز و دل از انده بری ساخت

(۲۱-۵۱۰)

۱. صد در نثر و صد در بندهش، بمبئی ۱۹۰۹، ص ۱۲۴. نیز نیرنگستان، چاپ تهران، ۱۳۱۲ ص ۴-۳۳.

۲. در شاهنامه دو جا اشاره به این اسم شده است، یکی در داستان کیخسرو و دیگر در عاقبت لهراسپ. اگر قصه لهراسپ به سبب آن که در نوبهار معتکف شده زیر تأثیر افکار بودایی باشد، چنین حدسی درباره کیخسرو جایز نمی باشد.

## ۶- مواد فرهنگ توده در ویس و رامین

در کتاب «ویس و رامین» اشاره به موضوع‌هایی می‌گردد که مربوط به فلکلر Folklore قدیم ایران و زمان شاعر می‌شود و از این لحاظ اطلاعات بسیار گرانبهایی به دست می‌دهد. محتمل است که خیلی از این عادات و رسوم را از نسخه اصلی گرفته باشد ولی در هر صورت در زمان شاعر هنوز این افسانه‌ها زنده بوده است.

اعتقاد به نجوم و سعد و نحس ستارگان و پرستش اجرام سماوی از این ابیات برمی‌آید:

مرا قبله بود آن روی گلگون

چنان چون دیگران را مهر گردون

(۲۹۴-۳۱)

مرا گرمه بشد ماندست خورشید

همه کس را به خورشیدست امید

(۳۳۳-۸۳)

ستاره رهنمای کام او باد

زمانه نیک خواه نام او باد!

بپرسید از شمار آسمانی

کزوکی سود باشد کی زبانی

از اختر کی بود روز گزیده

بد بهرام و کیوان زو بریده

(۴۳-۲۰)

به چه روزم به چه طالع بزادم

که تا زادم به سختی اوفتادم

(۶۷-۷)

بدو گفت اینک آمد شاه موید

ز خاور سربر آورد اختر بد

(۷۶-۲۵۷)

صفت سیارگان را می شمارد:

چو بهرام ستمگر چشم جادوش

چو کیوان بدآیین زلف هندو

لبان چون مشتری فرخنده کردار

همه ساله شکر بار و گهر بار

(۴-۱۰۰)

با مشورت منجمین و بهروز و ساعت خوب نقل مکان می کنند:

چو دید از مهر دختر را نکورای

بخواند اختر شناسان را ز هر جای

بپرسید از شمار آسمانی

کزو کی سود باشد کی زیانی؟

از اختر کی بود روز گزیده

بد بهرام و کیوان زو بریده

(۲۰-۴۳)

بهروز نیک و هنگام همایون

ز دروازه به شادی رفت بیرون

(۱۸-۲۷۴)

اشاره به هفت طبقهٔ آسمان می شود:

چو تو گویی بگیرد آن فلان را

بلرزد هفت اندام آسمان را

(۳۵-۵۱۴)

به موجب افسانهٔ عامیانه ماه مرد و خورشید زن است،<sup>۱</sup> نزد اسلاوهای قدیم نیز «مادر خورشید سرخ» Matushka Krasnoye sontse نامیده می‌شود ولی هندیان ماه را زن خورشید می‌دانند: تو بانو باش تا او شاه باشد

به هم با تو جو خور با ماه باشد

(۴۵-۴۸۱)

راجع به خسوف و کسوف شاعر اشاره به عقیدهٔ عوام می‌کند که معتقدند اژدها ماه را در دهن خود می‌گیرد.<sup>۲</sup> در چین و هندوستان شرقی نیز به همین عقیده می‌باشند:

همیدن مادرم را مژدگان خواه

که رسته شد ز چنگ اژدها ماه

(۸-۱۷۴)

چو ویس دلبر از رامش جدا ماند

تو گویی در دهان اژدها ماند

(۱۰۹-۲۵۹)

به جان تو که تا از تو جدایم

تو گویی در دهان اژدهایم

چو از دیدار شاهنشاه جدایم

تو گویی در دهان اژدهایم

(۲۱-۴۰۸)

اشاره به افسانهٔ ایرانی می‌شود که زمین روی شاخ گاو است و گاو روی

۱. نیرنگستان، چاپ تهران ۱۳۱۲ ص ۱۲۵.

۲. همان کتاب، ص ۱۲۵ و نیز رجوع شود به:

A. H. Krappe, la Genese des Mythes, Paris. 1938 p. 127-138.

ماهی می‌باشد.<sup>۱</sup>

شب دی ماه گیتی در سیاهی

چو دیوی گشته از مه تا به ماهی

(۱۰۷-۲۴۸)

به اشک از دل فرو شویم سیاهی

بیا غارم زمین تا پشت ماهی

(۵۴۴-۳۷۹)

چو بر رامین مقرر گشت شاهی

زدادش گشت پرمه تا به ماهی

(۸۸۵۰۶)

شاعر اشاره به هفت اندام می‌کند که به موجب برهان قاطع عبات است

از: سر، دو دست، دو پا، شکم و آلت تناسل:

هزار اختر نباشد چون یکی خور

نه هفت اندام باشد چون یکی سر

(۳۷۸-۳۶۹)

ز هفت اندام من آتش برافروخت

قلم‌ها را در انگشتم همی سوخت

(۴۹۸-۳۸۶)

چنان باگردش گیتی زبون شد

که هفت اندامش از فرمان برون شد

(۸۵۰۷)

کشمکش درونی بشر تشبیه به دیو می‌شود:

۱- همان کتاب، ص ۱۲۳. در ایران عوام معتقدند که زمین روی یکی از شاخ‌های گاوی است که آن گاو روی ماهی شناوری می‌باشد. هر زمان که گاو خسته می‌شود و شاخش را عوض می‌کند، زمین لرزه تولید می‌شود.

تو را دیو آنچنان کین در دل افکند  
 که جای دوستی از سینه برکند  
 تو نشیدی که دو دیو ژانند  
 همیشه در تن مردم نهانند؟  
 یکی گوید: بکن این کار و مندیش  
 کزو سودی بزرگ آید تو را پیش  
 چو کرده شد، بیاید آن دگریار  
 بدو گوید: چرا کردی چنین کار  
 تو را آن دیو اول کرد نادان  
 کنون دیو دگر کردت پشیمان  
 (۳۹۶-۴۳۵)

مرا این راه بد جز دیو ننمود  
 پشیمانم بر آن کم دیو فرمود  
 بیپمودم بگفت دیو راهی  
 کشیدم رنج و خواری چند گاهی  
 (۷۷-۴۵۵)

ببرد از ره دلم را دیو تندی  
 به مهر اندر پدید آورد کنندی  
 (۲۹-۴۶۶)

به طب قدیم و امزجه چهارگانه که سرد و گرم و تر و خشک می‌باشد،  
 اشاره می‌شود:  
 تب گرم بین و باد سرد  
 به‌نامه یاد کن همواره دردم  
 (۱۱۳-۳۴۶)

دروغست آن که جان در تن ز خونست

مرا خون نیست، جانم مانده چونست؟

(۱۲۰-۳۵۳)

عوام معتقدند که شیر دایه تأثیر مستقیم در اخلاق و احساسات بچه می‌گذارد و از آن جاست که اصطلاحات: شیرپاک خورده، تف به شیرت باد!...

چو از دایه بگیرد شیر ناپاک

به آلوده نژاد و خوی بی‌پاک

کند ویژه نژاد پاک گوهر

از آن گوهر که او دارد فروتر

اگر شیرش خورد فرزند خورشید

به نور او نباید داشت امید

از ایزد شرم بادا مادرم را

که کرد آلوده ویژه گوهرم را

(۸۳-۱۳۸)

یکایک را ز ناشایست زاده

بلایه دایگانی شیر داده

(۴۸-۱۷۳)

در مقابل «آب» که ارج و شکوه و اعتبار در دنیای مادی است «سایه» همان اهمیت را در دنیای غیرمادی دارد. در لغت، سایه به معنی همزاد و سایه زده جن گرفته است. (فرهنگ انجمن آرا) و نیز به معنی سرشت روحانی که به هیکل مادی جلوه گر می‌شود Fantome, Ombre نیز آمده است.<sup>۱</sup>

۱. سایه او را نبود امکان دید

همچو عنقا وصف او را می‌شنید  
مولوی



تو بدخواه منی نه دایهٔ من  
 بخواهی برد آب و سایهٔ من  
 (۸۵-۱۳۹)

کرا شاید کنون پیرایهٔ تو  
 کرا یابم به سنگ و سایهٔ تو  
 (۴۶-۲۷۸)

ببردم خویشتن را آب و سایه  
 چو گم کردم ز بهر سود مایه  
 (۱۳۳-۳۳۶)

دیو و موجودات خیالی ماورای طبیعی که اعتقاد به آن‌ها از دین  
 زرتشتی سرچشمه می‌گیرد، گاهی به کنایه احساسات بشر را مجسم  
 می‌کنند و زمانی در دنیای خارج قدرت هستند:  
 چو رایتهای سلطان را بدیدند  
 چو دیوار از نام یزدان دررمیدند  
 (۵۸-۱۲)

اگر نه خواستی بختم سیاهی  
 مرا نفریفتی دیو تباهی  
 کسی او دیو را باشد به فرمان  
 به دل چون من بود کور و پشیمان  
 (۹۴-۴۱۸)

چه دیوی کت نبندد هیچ استاد  
 به افسون و به نیرنگ و به فولاد  
 (۹۰-۲۸۷)

تو یک دیوی ولیکن آشکاری  
 تو یک غولی ولیکن چون نگاری  
 (۱۰۱-۲۲۸)

چو دیوانند گاه کوشش ایشان  
 جهان از دست ایشان باز ویران  
 چه دیو است این که بر جانت فسون کرد  
 تو را یکبارگی چونین زبون کرد  
 تو اندر طاعت وارونه دیوی  
 نه اندر طاعت کیهان خدیوی  
 (۱۰۸-۳۰۱)

چه ماند از کام‌ها کایزد ندادت؟  
 چرا دیو آورد انده به‌یادت  
 (۷۲-۳۹۴)  
 برای دیو صفت ستنبه می‌آورد. (ستنبه به‌پهلوی یعنی بدهیکل،  
 ترسناک)<sup>۱</sup>.

ستنبه دیو مهر آمد به‌جنگش  
 بزد بر دلش زهر آلود چنگش  
 (۳۶-۱۵۰)

ستنبه دیو هجران را تو خواندی  
 بدانگاهی که از پیشم برانندی  
 (۱۲-۴۰۷)

گرفتش دایه و گفتش: چه بودت  
 ستنبه دیو بدخو چه نمودت؟  
 (۳۸-۴۱۲)

1. D.H.Jamasp. Vendidad, vol, II, p 215.

لغت فرس اسدی، چاپ تهران، ص ۴۶۹ دیده می‌شود.

غول عموماً در بیابان‌ها مسافرین را گمراه می‌کند:<sup>۱</sup>  
 ز گمراهی دلم هم‌رنگ نیلست

همانا غول بختم را دلیلست  
 (۲۶-۳۰۶)

دگر بار آمدی چون غول ناگاه  
 که تا سازی مرا در راه گمراه  
 (۱۳-۳۴۰)

به‌روزت شیر همراه و به‌شب غول  
 نه آبت را گذر نه رود را پول  
 (۵۵-۱۷۴)

اشاره به متلک «دوستی خاله خرسه» می‌شود:  
 چرا از خرس جستم دل‌گشایی  
 چرا از غول جستم رهنمایی  
 (۱۴-۲۸۳)

به موجودات ماورای طبیعی اشاره می‌شود:  
 هرآینه تو از مردم بزادی  
 نه دیوی نه پری نه حورزادی  
 (۱۱۹-۱۴۰)

دیوگاهی در بدن انسان حلول می‌کند:  
 وزان پس داد بوسش بر لب و روی  
 بی‌آمد دیو رفت اندر تن اوی  
 (۲۴۴-۱۲۲)

چه دیوست این‌که بر جانت نشستست

در هر شادایی بر تو بستست

(۶-۱۲۴)

بجست از خواب همچون دیو زرمرد

یکی آه از دل نالان برآورد

(۳۷-۴۱۲)

گاهی چون دیو زد بیهوش گشتی

فغان کردی و پس خاموش گشتی

(۲۸-۴۰۶)

از بیت اخیر چنین برمی‌آید که در آن زمان اعتقاد حلول دیو در بدن انسان که موجب صرع و غش می‌شود رواج داشته است. این عقیده شبیه است به خرافات و اوهامی که در قرون وسطی در اروپا شایع بوده، و کشیش‌ها به وسیلهٔ مراسم و نیرنگ مذهبی (Exorcisme) شخص دیوزده (Demouiaqua) را علاج می‌کرده‌اند. اکنون وسیلهٔ دفع پری‌زده و نظرزده را شاعر مطابق طب عامیانه شرح می‌دهد:

یکی گفتی که: چشم بد بخستش

یکی گفتی که: افسونگر بستش

پزشکانی همه فرهنگ خوانده

ز حال درد او عاجز بمانده

یکی گفتی: همه رنجش ز سوداست

یکی گفتی، همه دردش ز صفراست

ز هر شهر آمده اخترشناسان

حکیمان و گزینان خراسان

یکی گفتی: قمر کرد این به میزان

یکی گفتی: زحل کرد این به سرطان

پری بندگان و زرافان نشسته

ز بهر ویس یک سر دلشکسته

یکی گفתי: ورا دیده رسیدست

یکی گفתי: پری او را بدیدست

(۶۷-۳۴۳)

اشاره به فرشته عجیبی می‌شود که نیم تنه آن از آتش و نیم دیگر از برف است، نام این فرشته ظاهراً در کتب ضبط نشده؛ فقط روی پرده‌هایی که سرگذرها نمایش می‌دهند، ملکی به نام طاطایل با این وصف کشیده شده که در «لطف خلقت» است و در بهشت و جهنم می‌خرامد و باعث تعجب مؤمنین می‌شود:

به آتشگاه می‌ماند درونم

به کوه برف می‌ماند بروم

چو من بر آسمان خود یک فرشتست

که ایزد ز آتش و برفش سرشتست

(۱۲۹-۴۲۰)

صفت ازدها نیز ذکر می‌شود:

هم‌اکنون ازدهایی تند بینی

که با وی جادوی را کند بینی

(۷۸-۲۵۷)

به سیمرغ و کیمیا نیز اشاره می‌شود:

وفای تو چو سیمرغست نایاب

که دل بی‌رحم داری، چشم بی‌آب

(۱۳۰-۴۵۸)

ز جود تو همیشه شاد و مستم

تو گویی کیمیا آمد به دستم!

(۱۲۳-۵۱۹)

در بیت زیرین نام بوتیمار می آید که به روایت برهان قاطع «او را غم خورک نیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آن که مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد.»  
شده نالان گریان بر تن خویش

فکنده سر چو بوتیمار در پیش

(۲۴-۹۴)

به مرغ افسانه‌ای همای که سایه آن بر هر که افتد به دولت برسد<sup>۱</sup> و همچنین به کرکس<sup>۲</sup> اشاره می‌شود:  
مگر سایه شب از فرهمايست

چو نور روز از فر خدايست

(۱۴-۵۱۳)

که چون کرکس به کوها برگزشتی

بیابان را چو نامه در نوشتی

برون آرند ماران را ز سوراخ

به افسون‌ها کنندش رام و گستاخ

(۲۲۳-۱۲۱)

افسون و نیرنگ و جادو و دستان درین منظومه وظیفه مهمی را عهده‌دار است:

۱. نیرنگستان، ص ۹۳.  
۲. گهرکاسای اوستایی ملقب به «زرممان مانشن» که خوراکش مردار است.

بگفت اين دايه آن گه همچنين کرد

به تنبل ديورا زير نگين کرد  
(۷۶-۲۴۶)

مرا در دل چنان آمد گماني

که تو نيرنگ و جادو نيك داني  
کسي بايد که افسون نيك داند  
وگر نه کار چونين کي تواند؟  
(۱۴۶-۲۹۰)

سبک دايه فسوني خواند بر شاه

تو گفتي شاه مرده گشت بر گاه  
چو مستان خواب نوشين در ربودش  
چنان کز گيتي آگاهي نبودش  
(۳۸-۴۱۵)

ويس از دايه خود خواهش مي کند که به وسيله جادو شاه مويد را بر او  
بيندد و دايه هم اين کار را انجام مي دهد:  
يکي نيرنگ ساز از هوشمندی

مگر مرديش را بر من ببندی  
(۱۶-۱۰۳)

دايه مي پذيرد اما معتقد است که ديوي در او حلول کرده که مانع  
کامراني او مي شود:

ندانم چاره جز کام تو جستن

به افسون شاه را بر تو ببستن  
کجا آن ديو کاندر تو نشستست

تورا خود بر همه کاري بستست  
(۳۰-۱۰۳)

اکنون توضیح طلسم را می دهد:

پس آن‌گه روی و مس هر دو بیاورد  
 طلسم هر یکی را صورتی کرد  
 به آهن هردوان را بست بر هم  
 به افسون بند هر دو کرد محکم  
 همی تا بسته ماندی بند آهن  
 ز بندش بسته ماندی مرد بر زن  
 و گر بندش کسی بر هم شکستی  
 همان‌گه مردم بسته برستی  
 چو بسته شد به افسون شاه بر ماه  
 ببرد آن بند ایشان را سحرگاه  
 زمینی بر لب رودی نشان کرد  
 مر آن را زیر خاک اندر نهان کرد  
 (۳۶-۱۰۴)

پس از انجام کار دایه گزارش می‌کند:  
 چو تو دل خوش کنی با شهریارم  
 من آن افسون بنهفته بیارم  
 بر آتش برنهم یکسر بسوزم  
 شما را دل به شادی برفروزم  
 کجا تا آن بود در آب و در نم  
 بود همواره بند شاه محکم  
 به گوهر آب دارد طبع سردی  
 به سردی بسته ماند زور مردی  
 چو آتش بند افسون را بسوزد  
 دگر ره شمع مردی برفروزد  
 (۴۷-۱۰۴)

طغیان آب می‌شود و نشانی طلسم نابود می‌گردد:



قضا کرد آن زمین را رودخانه

بماند آن بند بر شه جاودانه

(۵۴-۱۰۵)

شاه موبد اشاره به بستن کمر خود می‌کند:

ز دیوان گر هزاران لشکر آید

به‌دستان این سه جادو برتر آیند

مرا چونان که تو دیدی ببستند

امید شادیم در دل شکستند

به‌تنبیل جامه صبرم بریدند

به‌زشتی پرده نامم دریدند

(۶۸-۲۳۲)

پیشگویی زمان: (۱۰۷-۱ دیده شود).

چو خواهد بود روز برف و باران

پدید آید نشان از بامدادان

چو خواهد بود سال بد به‌کیهان

پدید آیدش خشکی در زمستان

(۳-۴۵)

همی‌دون چون بود سالی دل‌افروز

پدید آیدش خوشی هم ز نوروز

(۲-۱۵۵)

اشاره به قرعه‌کشی و فال‌گیری:

گهی قرعه زدی بر نام یادش

که با او چون بود فرجام کارش

(۲۲-۱۰۷)

به‌نظر زدن و چشم‌بدوچشم‌شور (به‌پهلوی: sur-chashmih) اشاره می‌شود.

همیدون دخترم روشن خور و ماه

که بسته باد بروی چشم بدخواه  
(۴۵-۱۱۱)

توام پشتی، توام یاری به هرکار

مرا از چشم و دست بد نگهدار  
(۱۲-۵۰۱)

دو چشم بد ز هر سه باد بسته

درخت عمرشان جاوید رسته  
(۹۸-۵۱۸)

برای شگون و آمد کار عوام می‌گویند: «از چشم شیطان دور!» یا  
«چشم شیطان کور و گوش شیطان کرا!»

یکی امشب مرا فرمان کن ای ویس

که امشب کور گردد چشم ابلیس  
(۷۸-۲۷۸)

اعتقاد به خانهٔ بدشگون.

سراییی کوز فال شوم بنمود

بهل تا هر چه ویران تر شود زود  
(۳۳-۳۰۹)

قضا و قدر و سرنوشت هرکس قبلاً تعیین شده است.

سیه سر را گنه بر سر نبشتست

گنهکاریش در گوهر سرشتست  
(۲۶۳-۴۲۸)

ندانم بر سر من چه نبشتست

که کار بخت با من سخت زشتست  
(۱۶-۴۷۹)

چه خواهی از قضا از من چه خواهی  
 که کارم را نیاری جز تباهی!  
 (۸۳-۲۵۸)

مرا خود از بنه بدبخت زادند  
 هزاران بند بر جانم نهادند  
 (۵۷-۲۷۷)

قضا چه نوشت گویی بر سر من  
 چه خواهد کرد با من اختر من  
 (۳۵-۳۹۹)

سوگندهایی که یاد می‌شود، بیشتر جنبه‌ی مهرپرستی دارد.  
 به‌ماه و مهر تابان خورد سوگند  
 به‌جان شاه و جان خویش و پیوند  
 (۹۶-۱۷۹)

بخور با من به‌مهر و ماه سوگند  
 که با ویست نباشد نیز پیوند  
 (۲۷-۲۹۴)

پذیرفتم من از روشن‌دلان پند  
 بخوردم پیش یزدان سخت سوگند  
 به‌هر چیزی که آن بهتر ز کیهان  
 به‌خاک پاک و ماه و مهر تابان  
 (۲۴-۳۴۱)

در این داستان مکرر نفوس زده می‌شود و نفرین می‌کنند:  
 به‌نیکی یکدیگر را یار باشید  
 و زین پیوند برخوردار باشید!

بمانید اندرین بیوند جاوید

فروزنده به هم چون ماه و خورشید

(۳۶-۴۴)

دمان ابری که سیل مرگ آرد

به بوم ماه تا ماهی ببارد!

(۳۰-۵۶)

سزدگر ز آسمان بر شهر خوزان

نبارد جاودان جز سنگ باران

همیشه بادت از پس، چاهت از پیش

همه راحت ز نان و آب درویش

کُهِت پر برف و دشت و گاه پر مار

نبات او کبست و آب اوقار

(۵۴-۱۷۴)

بگو: هر جا که خواهی رو هم اکنون

رفیقت فال شوم و بخت وارون

رهت مارین و کِهسارت پلنگین

گیا و سنگش از خون تورنگین

(۱۸۳-۱۷۹)

شود امسال خونین جویبارت

بلا روید ز کوه و مرغزارت

به گرگان رفت خواهد شاه موبد

که روزش نحس باد و طالعش بد!

(۲۹-۴۷۳)

شب تو روز باد و روز نوروز

سرت پیروز رنگ و بخت پیروز

(۱۳۴-۵۲۰)

افسانه «سنگ صبور» ظاهراً در کتابی نیامده است، فقط قصه عوامانه‌ای به این نام وجود دارد.<sup>۱</sup> موضوعش این است که هرکس درددل دارد برای سنگ صبور نقل می‌کند و یکی از آن دو می‌ترکد:

بنالم تا ز پیشم بترکد سنگ

بگیریم تا شود برف ارغوان رنگ

شاعر اشاره به شکنجه‌های مرسوم زمان خود می‌کند. گویا گردانیدن

اشخاص مجرم در بازار (Pilori) معمول بوده است:

کنون خواهی بکش خواهی برانم

وگر خواهی برآور دیدگانم

وگر خواهی، ببند جاودان دار

وگر خواهی، برهنه کن به بازار

(۴۸-۱۶۵)

هنگام جشن و شادی شهر را آیین می‌بسته‌اند:

چهل فرسنگ آذین‌ها بیستند

همه جایی به می خوردن نشستند

(۷-۳۲۴)

خراسان سر به سر آذین بیستند

پری رویان بر آذین‌ها نشستند

(۳۹-۵۰۳)

در اروپا (فرانسه، انگلیس و آلمان): گل Myosotis معروف است به:

«مرا فراموش مکن» (Forget me not) قابل توجه است که زمان فخر گرگانی گل بنفشه در ایران برای همین منظور به کار می‌رفته است:

به‌رامین داد یک‌دسته بنفشه

«به‌یادم دارا!» گفتا «این همیشه»

ز یارانش یکی حور پریزاد

بنفشه داشت یک دسته بدو داد

دل رامین به‌یاد آورد آن روز

که پیمان بست با ویس دل‌افروز

نشسته ویس بر تخت شهنشاه

ز رویش مهر تابان وز برش ماه

به‌رامین داد یک‌دسته بنفشه

به‌یادم دارا! گفت، این را همیشه!

(۱۷-۳۹۱)

یکی از موضوع‌هایی که در قصه‌های عامیانه وجود دارد، قصرهای عجیب و بناهای سحرآمیز است که عموماً ساختمان آن‌ها را به دیوان نسبت می‌دهند. مشهورترین آن‌ها «کنگ دز» می‌باشد که به فارسی به اشکال گوناگون درآمده: قهندز، دز کهن، کندز، کندوز، قلعه بندر و غیره... در اصل همان «کنگه» اوستایی یا باغ بهشت آریاها است. گویا در زبان فرانسه مفهوم خود را در اصطلاح Pays de Cocagne حفظ می‌کند. در کتاب‌های پهلوی ساختمان کنگ دز را به سیاوش نسبت می‌دهند و محل آن را در شمال ترکستان میان کوه‌ها می‌نویسند.<sup>۱</sup>

۱. بندهشن بزرگ، ص ۲۱۰-۱۲ و «ایران‌شهر» مارگوارت دیده شود. ثعالی، غرراخبار، ملوک‌الفرس چاپ، پاریس ص ۲۰۲ (بهشت کنگ).

بدان گه سیمبر ویس گلندام

به مرو اندو کهندز داشت آرام

(۱۶-۴۹۰)

بدین چاره ز دروازه برفتند

وز آتشگه ره کندز گرفتند

(۴۶-۴۹۱)

در داستان «ویس و رامین» دز دیگری به نام «دز اشکفت دیوان»

معرفی می‌شود:

بمانم ویس را ایدر غریوان

ببسته در دز اشکفت دیوان

(۵۶-۲۳۲)

برون آمد ز دروازه غریوان

نهاده روی زی اشکفت دیوان

(۲-۲۴۳)

به‌کوه عور در اشکفت دیوان

همی شادی کنند امروز دیوان

(۵۳-۵۶۷)

دز اشکفت بر کوه کلان بود

نه کوهی بود برجی ز آسمان بود

ز سختی سنگ او مانند سندان

نکردی کار بروی هیچ طوفان

ز بس پهنا یکی نیم‌جهان بود

ز بس بالا ستونی ز آسمان بود

به شب بالاش بودی شمع پیکر

به سر بر آتش او را ماه و اختر

(۴-۲۳۳)

برو مردم ندیم ماه بودی  
 ز راز آسمان آگاه بودی  
 (۵۳۳۴)

اشاره به حصار رویین می‌شود<sup>۱</sup>  
 چنانم تا حصاری گشت یارم  
 که گویی بسته در رویین حصارم  
 (۴۹-۲۲۶)

در دوره شاهی رامین که ۸۳ سال طول می‌کشد، دنیا نمونه‌ای از دوره  
 آخر زمان می‌شود:  
 به‌فرش گشته سه چیز از جهان کم

یکی رنج و دوم درد و سوم غم  
 (۷۷-۵۰۵)

به آرزوی ابدی بشر و مخصوصاً رجعت در عقاید شیعه و زرتشتی  
 اشاره می‌کند که در نتیجه آن اختلاف طبقات برداشته می‌شود و گرگ و  
 میش با یکدیگر در صلح و صفا زندگی می‌کنند.<sup>۲</sup>  
 ز دل‌ها گشت بیدادی فراموش

توانگر شد هر آن کو بود بی‌توش

نه جستی گرگ بر میشی فزونی  
 نکردی میش گرگی را زبونی  
 (۶۶-۵۰۴)

مطابق اصطلاح عوام: «بند از بالا نبرد- بند از پیش خدا نبرد.» زندگی  
 بشر تشبیه به طناب می‌شود که در موقع مرگ قطع می‌گردد (مقایسه شود

۱. شارستان زرین و شارستان رویین. مجمل‌التواریخ و القصص، چاپ تهران ۱۳۱۸ ص

۴۹۸-۵۱۱. شهرستان رویین، ثعالی غرر اخبار ملوک الفرس ص ۳۲۲-۳۸.

۲. جلد سیزدهم بحارالانوار ص ۳۱-زند و هومن یسن، چاپ تهران ۱۹۴۴.



با افسانه (Les Parques).

طناب عمر تو تا حشر بسته

ندیم خرمی با تو نشسته

(۱۳۵-۵۲۰)

۷- چند اصطلاح و مثل

مثلاً خری که در گل وا بماند:

چو شهر و نامه بگشاد و فروخواند

چو پی کرده خری در گل فروماند

(۳۶-۶۴)

چو بشنید این سخن رامین بیدل

تو گفتی چون خری شد مانده در گل

(۱۱۵-۳۰۱)

دهنش بوی شیر می دهد:

هنوز از شیرآلوده دهانست

بشد در هر دهانی داستانت!

(۷-۹۳)

هنوزش بوی شیر اندر دهانست

ندانم دانشی کز وی نهانست

(۷۰-۵۱۶)

مثل سیبی که از میان دو نصف کرده باشند:

ترا ماند به مهر ای گنبد سیم

تو گویی کرده شد سیبی به دو نیم

(۸۳-۱۲۸)

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

که این آزارها چون قطره باران  
چو گرد آید شود یک روز طوفان  
(۱۶۹-۱۲۶)

سالی که نکوست از بهارش پیداست:  
همیدون چون بود سالی دل افروز  
پدید آیدش خوشی هم ز نوروز  
(۱۵۵-۲)

هرکس دنبال جغد بیفتد از بیغوله سر درمی آورد:  
هر آن کو زاغ باشد رهنمایش  
به گورستان بود همواره جایش  
(۱۶۴-۲۶)

از قاطر پرسیدند: پدرت کیست؟ گفت: مادرم یابوست.  
تسواز گوهر همی مانی به استر  
که چون پرسند فخر آرد به مادر  
(۱۸۶-۶۱)

یک جو بهتر از یک ده شش دانگی است:  
دو چشم شوخ به باشد ز دو گنج  
بگوید هرچه خواهد شوخ بی رنج  
(۱۹۱-۳۲)

آدم عاقل دوباره گول نمی خورد:  
هر آن گاهی که باشد مرد هشیار  
ز سوراخی دوبارش کسی گزد مار  
(۲۳۰-۲۷)

خانه در راه سیل ساختن:

تو خانه کرده‌ای بر راه سیلاب

درو خفته بسان مرد در خواب!

(۵۵-۲۹۸)

از دل برود هر آن که از دیده برفت:

همه مهری ز نادیدن بکاهد

کرا دیده نسیند دل نخواهد

(۶۶-۲۹۹)

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف:

بگفت از جای شاهنشاه برخیز

چو که باشی ز جای مه پرهیز

(۱۹-۳۰۸)

ریش درویش را خراشیدن و نمک پاشیدن:

درین اندیشه مانده رام را دل

چو ریشی بود آگنده به پلیل

(۴۱-۳۱۰)

شب آبستن است تا چه زاید سحر:

به گیتی نیز شب آبستن آید

چه داند کس که فردا زو چه زاید؟

(۸۶-۳۱۲)

من از بیگانگان هرگز ننالم

که با ما هرچه کرد آن آشنا کرد

مرا چون بخت من با من به کینست

ز بیگانه چه نالم گر چنین است؟

(۸۴-۳۴۴)

از آتش خاکستر عمل می آید:

ندانستم کز آتش آب خیزد

ز نوش ناب، زهر ناب خیزد

(۹۳-۴۳۵)

کوس رسوایی ما بر سر بازار زدند:

زنان در خانه‌ها مردان به‌بازار

سرود من همی گویند هموار

(۹۵-۴۰۳)

می‌زده را می‌دواست:

اگر تو گشته‌ای از می‌بدین سان

ترا جز می‌نباشد هیچ درمان

(۳۷۲-۳۶۸)

افسار خود را به دست کسی سپردن:

پشیمانم چرا فرمانت بردم

مهار خود به دست تو سپردم

(۵۰-۳۹۳)

گناه از کوچک، بخشش از بزرگ:

اگر پوزش نکو باشد ز کهنتر

نکو تر باشد آمرزش ز مهتر

(۲۷۰-۴۲۸)

نوکه آمد به بازار کهنه شود دل آزار:

درم هرگه که نو آید به بازار

کهن را کم شود در شهر مقدار

(۳۵۳-۴۳۳)

یکی را به ده راه نمی‌دادند، سراغ خانه کدخدا را می‌گرفت:

توی رانده چو از ده روستایی

که آن ده را سگالد کدخدایی

(۴۴۵-۳۳۸)

کور از خدا چه می خواهد؟ دو چشم بینا.

من آن خواهم که تو باشی شکبیا

چه خواهد کور جز دو چشم بینا

(۵۶۹-۴۵۵)

بالای سیاهی رنگی نیست:

به عشق اندر بلایی زین بتر نیست

سیاهی را زپس رنگی دگر نیست

(۱۰-۴۶۵)

طبل میان تهی:

تو چون طبلی که بانگت سهمناکست

ولیکن در میانت باد پاکست

(۵۵۱-۴۴۴)

از این‌گونه نکات و دقایق در کتاب «ویس و رامین» فراوان است. از مطالب بالا چنین برمی‌آید که فخرالدین گرگانی اساس داستان خود را روی ترجمه مغلوط «ویس و رامین» پهلوی که پازند گردانیده بوده‌اند، قرار داده، ضمناً اطلاعات زمان خود را در آن گنجانیده است، هنر شاعر در پروراندن این داستان است. به نظر می‌آید که «ویس و رامین» تا چند قرن شهرتی به سزا داشته و مورد پسند خاص و عام بوده و در حدود قرن ۱۲ به زبان گرجی ترجمه شده است ولیکن ناگهان نسخ آن نایاب و به دست فراموشی سپرده می‌شود، به طوری که تذکره‌نویسان در نسبت این کتاب به فخرگرگانی تردید کرده‌اند. آن‌چه در این جا ذکر شد، به منزله طرحی از مطالعاتی می‌باشد که ممکن است درباره «ویس و رامین» کرد.

تهران- مرداد ماه ۱۳۲۴

## خط پهلوی و الفبای صوتی<sup>۱</sup>

چون در مجله «سخن» موضوع نقص الفبای کنونی فارسی مطرح شده است، بی‌مناسبت نیست بینیم قبل از اقتباس الفبای فعلی چه طرز نوشتنی در ایران معمول بوده و مسئله ثبت حرکات یا اصوات کلمات تا چه اندازه مراعات می‌شده است. برای روشن شدن این مطلب لازم می‌آید که شمه‌ای از چگونگی رسم الخط پهلوی را یادآور شویم.

به‌طور کلی آن‌چه «پهلوی» می‌نامند، شامل تمام اشکال زبان «فارسی میانه» می‌گردد، یعنی از زمانی که فرس قدیم منسوخ شد تا هنگامی که الفبای جدید فارسی از عربی اقتباس گردید. زبان پهلوی به دو دسته جنوبی و شمالی تقسیم می‌شود.

۱- زبان کتاب‌های زرتشتی و کتیبه‌های جنوبی ساسانی را «فارسی میانه» می‌گویند و طرز نوشتن آن را «پارسیک» می‌خوانند و زبان وابسته به آن متون مانوی آسیای مرکزی می‌باشد.

---

۱. این مقاله نخستین بار در مجله «سخن»، شماره هشتم و نهم شهریور و مهر ۱۳۲۴ منتشر شده است.

۲- زبان کتیبه‌های شمالی ساسانی «پرثوی میانه» و نوشته آن «پهلویک» نامیده می‌شود و زبان بومی شمال شرقی ایران، چنان که در قطعات مانوی آمده، «پهلوانیک» می‌باشد.

لفظ «پهلوی» هرجا می‌آید، مقصود کتاب‌های زرتشتی است که در آن «اوزارشن» به کار رفته است.

کهنه‌ترین اثری که از لغات و جملات پهلوی به دست آمده، عبارت از مسکوک جانشینان اسکندر است که در دوره اشکانی رواج یافته و به حروف سامی قدیم نوشته دارد. ولیکن عملاً دوران زبان پهلوی با کتیبه و مسکوک اردشیر پاپکان شروع می‌شود و با کتاب‌های دینی موبدان فارسی پس از اسلام تا ۸۸۱ میلادی پایان می‌پذیرد. هرگاه قطعاتی از پهلوی به دست بیاید که پس از هزاره میلادی نوشته شده باشد، یک نوع تقلید از زبان مرده خواهد بود و جزو اسناد پهلوی به شمار نمی‌آید.

زبان پهلوی رسم الخط فشرده و درهم پیچیده‌ای دارد، به علاوه یک مشت لغات سامی در نوشته‌های پهلوی راه یافته که معادل فارسی آن وجود داشته است. شماره این لغات سامی ظاهراً زیاد نبوده و در نوشته‌های موجود پهلوی عده لغات سامی که «اوزارشن U3varicn»<sup>۱</sup> می‌نامند، از چهارصد تجاوز نمی‌کند اما از آنجا که معمولی‌ترین لغات زبان است (مانند: اسم اشاره، اعداد، حروف عطف و ربط، افعال و لغات بسیار معمولی) ظاهراً نصف متن را پر می‌کند و زمانی که معادل فارسی این کلمات سامی به حروف اوستایی یا فارسی جدید نوشته شود، «پازند» نامیده می‌شود.

این لغات سامی که در نوشته‌های فارسی پراکنده می‌باشند، به پهلوی

۱. در این جا از لحاظ تسهیل خواندن کلمات لاتینی که در این متن خواهد آمد، حروف قراردادی زیر در چاپ به کار می‌رود.

ج = ج، چ = چ، ق = خ، x = ز، 3، ژ = z، ش = c، و او معدوله = w، فرانسه ou = u

صورت یک زبان درهم و برهم و ساختگی می‌دهد، به‌خصوص که جزء تغییرپذیر برخی از این لغات سامی فارسی است. جای شبهه نیست که اوزوارشن لغات سامی در هیچ زمانی چنان که می‌نوشته‌اند، خوانده نمی‌شده، زیرا زبان محاوره پارسی سره بوده و لغات سامی فقط به‌منزله علامت و نماینده معادل فارسی آن به‌شمار می‌رفته است. مثلاً ایرانیان «ملکان ملکا» می‌نوشته و «شاهانشاه» می‌خوانده‌اند. پارسیان نیز ادبیات خود را از روی همین روش می‌خوانند. نکته‌ای که می‌رساند اوزوارشن در زبان فارسی خوانده نمی‌شده، این است که هرگاه خوانده می‌شد، اسم مخصوص برای آن وضع نمی‌گردید و فرهنگ مخصوص برایش تهیه نمی‌کردند و دیگر این که پس از اقتباس الفبای جدید به‌کلی تمام قسمت سامی نوشته‌های پهلوی ناگهان از زبان فارسی طرد نمی‌شد. نابود شدن این کلمات در فارسی جدید ثابت می‌کند که کلمات سامی جز علاماتی برای خواندن بیش نبوده است. این لغات با نوشته پهلوی ناپدید شد و لغات فارسی چنان که در پازند می‌نوشتند، به‌کالبد الفبای جدید درآمد.

پس از آن که قسمت عمده ملت به‌اسلام گرویدند، حمله جدید لغات سامی به‌زبان فارسی آغاز شد که با سابق کاملاً متفاوت بود، زیرا قسمت سامی نوشته‌های پهلوی که از یکی از زبان‌های بومی گمنام آرامی گرفته شده بود و به‌نمایش ساده‌ترین لغات محدود می‌گردید، با ادبیات و فلسفه و علوم و مذهب رابطه‌ای نداشت و در زبان محاوره به‌کار نمی‌رفت. در صورتی که قسمت سامی فارسی جدید از عربی گرفته شده بود و بیشتر لغات آن مربوط به مذهب و علوم و ادبیات می‌شد و عملاً هر دسته از این لغات عربی به‌جز آن‌هایی که در نوشته‌های پهلوی استعمال می‌گردید، جزء لاینفک زبان فارسی و وارد زبان محاوره شد.

تاکنون به‌علت استعمال اوزوارشن در نوشته‌های پهلوی پی‌نبرده‌اند و حدس‌های گوناگون می‌زنند. آن‌چه محقق است، اوزوارشن در کتیبه‌های



هخامنشی و در فارسی باستان هم وجود داشته. حال باید دانست مقصود از این اشکال تراشی که به نظر خط رمز قرار داری و یا شوخی جنون‌آمیزی می‌آید، چه بوده است و چرا در زمان‌های بعد در صدد رفع این اشکال برنیامده‌اند؟ بعضی آن را ناشی از محافظه‌کاری و کهنه‌پرستی می‌دانند و برخی علت سیاسی برایش حدس می‌زنند: برای این که قبایل سامی که زیر فرمان پادشاهان ایران بوده‌اند، بدین وسیله خود را نزدیک به حکومت مرکزی حس نکنند. J. Olshausen سیستم اوزوارشن را یک نوع ابهام‌شیطنت‌آمیز توصیف می‌کند. H. Junker تصور می‌کند که در دربار پادشاهان اشکانی برای این که خودشان را از توده ملت ممتاز بسازند، زمانی مد شد که در «فارسی میانه» لغات سامی خارجی به کار ببرند. بالاخره این زبان ساختگی رواج یافت و اثر خود را در نوشته‌ها و کتیبه‌ها باقی گذاشت. همین که این مد ورافتاد، خواندن و فهم متن‌ها دشوار گردید و پس از آن که پازند برای توضیح آن لازم آمد، به نوشته‌های اشکانی اوزوارشن را افزودند، اما این دلیل بسیار سست است، زیرا قبل از رواج خط پهلوی در نوشته‌های هخامنشی و فرس قدیم و حتی بعد در متون بودایی به زبان سغدی نیز اوزوارشن وجود دارد، به علاوه نوشته‌های پهلوی برای طبقه ممتاز نبوده است و در صورتی که کلید اوزوارشن را می‌دانسته‌اند، لزومی نداشته که این تفریح احمقانه درباری را در زمان‌های بعد سنت بگذارند و زبان رسمی مملکت بکنند و حال آن که هیچ سندی این حدس را تأیید نمی‌کند.

ابن ندیم در کتاب الفهرست (چاپ مصر، ص ۱۸) از قول ابن مقفع این‌طور تعریف اوزوارشن را می‌کند: «و هجای دیگری دارند که به آن زوارش می‌گویند و با آن حروف متصل و منفصل را می‌نویسند و آن در حدود هزار کلمه است. برای آن که به این وسیله میان متشابهات فرق

گذاشته شود، مثال آن چنان است که هر که بخواهد «گوشت» بنویسد و آن در عربی به معنی «لحم» است، می نویسد «بسرا» و می خواند: «گوشت» مانند این و چون می خواهد بنویسد «نان» و آن به عربی «خبز» است، می نویسد «لهما» و می خواند «نان» به این شکل: 𐭪𐭫𐭬. و به این ترتیب هر چیزی را که بخواهند، می نویسند مگر چیزهایی را که به قلب آنها محتاج نیستند که به لفظ اصلی می نویسند. علتی که این مقفع برای وضع اوزوارشن می آورد، یعنی «فرق میان متشابهات» قانع کننده نیست، زیرا در حروف پهلوی ملاحظه آسان خواندن لغات نشده است و همان طور که کلمات دیگر را به فارسی سره می نویسند، به خوبی می توانستند لغاتی از قبیل نان و گوشت را با همان حروف پهلوی بنویسند.

اوزوارشن U3varicn که اروپاییان ideogram می نامند و به اشکال هوزوارش نیز آمده است، در سر معنی آن اختلافات بسیاری وجود داشت، تا این که بالاخره معنی حقیقی این لغت در متون پهلوی تورفان به دست آمد.<sup>۱</sup> به نظر می آید که لغت نام برده از فعل: اوزوارتن U3vartan مشتق می شود. (اوز = aus + out) یعنی بیرون گردانیدن ریشه اصلی لغت، توضیح دادن و تمیز دادن.

لغات اوزوارشن به سه دسته تقسیم می شوند:

۱- به شکل لغات آرامی و سریانی، چنان که قبلاً اشاره شد. این لغات که عده آنها از چهارصد تجاوز نمی کند، شامل لغات بسیار عادی می شوند، مانند: تو، او، ما، از، به، که، چه، آن، بر، پس، خود، پیش، روز، شب، خواب، بانگ، پدر، مادر، خواهر، پسر، دختر، سر، انگشت، موی، زبان، بینی، شکم، زانو، دست، خانه، درخت، انجیر، نان، آب، پنیر، گربه، سگ، ماهی، خرس و غیره که از لغات سامی گرفته شده است، به این شکل:

1. Bartholomae, Xum Altiran, Wörterb. p.36.

او = valman ، خود = benafeman ، اندر = bayin ، پنج = xuncya  
 ۲- لغاتی که به شکل دورگه یا hybride می‌باشد. یعنی قسمت اول کلمه  
 که تغییر ناپذیر است، به حروف سامی و قسمت دوم کلمه که تغییر پذیر  
 می‌باشد، به شکل ایرانی درمی‌آید. عموماً افعال و علامت جمع به این  
 صورت درمی‌آیند:

ایشان = Valman can ، دیوان = cedâ-ân ، دیدن = xaditun tan ، زادن =  
 3arxun tan.

۳- در نوشته‌های پهلوی: در مقابل چهارصد لغت سامی، تقریباً صد  
 لغت ایرانی وجود دارد که به شکل فشرده و به صورت علامت درآمده  
 است. استعمال این کلمات انتخابی بوده و در هر مورد معادل فارسی آن  
 به جایش گذارده می‌شده. ریشه این کلمات سامی نیست و ایرانی  
 می‌باشد، ولی رسم الخط آن قرارداری و فشرده است و به شکل معما نمود  
 می‌کنند. این کلمات را eteogran می‌نامند. فرهنگ‌نویسان معنی این لغات  
 را می‌دانسته‌اند، اما نمی‌توانسته‌اند تلفظ این لغات درهم پیچیده را بدهند  
 و از این رو، راه غلطی را در خواندن این لغات پیموده‌اند و یک مشت  
 لغات ساختگی دیگر به وجود آمده است، مانند anhoma به جای،  
 ۳ (Auh, Arma3d - یا yahan به جای ya3dan و غیره. بسیاری از این  
 اشکال اخیر را دانشمندان تجزیه کرده و نشان داده‌اند که همان لغت اصلی  
 به شکل فشرده نوشته شده است، مانند:

$$\begin{array}{l} \text{a} \quad \text{h} \quad \text{a} \quad \text{r} \quad \text{m} \quad \text{a} \quad \text{z} \quad \text{d} \quad \text{a} \quad \text{n} \\ \text{a} \quad \text{h} \quad \text{a} \quad \text{r} \quad \text{m} \quad \text{a} \quad \text{z} \quad \text{d} \quad \text{a} \quad \text{n} \\ \text{a} \quad \text{h} \quad \text{a} \quad \text{r} \quad \text{m} \quad \text{a} \quad \text{z} \quad \text{d} \quad \text{a} \quad \text{n} \\ \text{a} \quad \text{h} \quad \text{a} \quad \text{r} \quad \text{m} \quad \text{a} \quad \text{z} \quad \text{d} \quad \text{a} \quad \text{n} \\ \text{a} \quad \text{h} \quad \text{a} \quad \text{r} \quad \text{m} \quad \text{a} \quad \text{z} \quad \text{d} \quad \text{a} \quad \text{n} \\ \text{a} \quad \text{h} \quad \text{a} \quad \text{r} \quad \text{m} \quad \text{a} \quad \text{z} \quad \text{d} \quad \text{a} \quad \text{n} \\ \text{a} \quad \text{h} \quad \text{a} \quad \text{r} \quad \text{m} \quad \text{a} \quad \text{z} \quad \text{d} \quad \text{a} \quad \text{n} \\ \text{a} \quad \text{h} \quad \text{a} \quad \text{r} \quad \text{m} \quad \text{a} \quad \text{z} \quad \text{d} \quad \text{a} \quad \text{n} \\ \text{a} \quad \text{h} \quad \text{a} \quad \text{r} \quad \text{m} \quad \text{a} \quad \text{z} \quad \text{d} \quad \text{a} \quad \text{n} \\ \text{a} \quad \text{h} \quad \text{a} \quad \text{r} \quad \text{m} \quad \text{a} \quad \text{z} \quad \text{d} \quad \text{a} \quad \text{n} \end{array}$$

وجود اوزارشن در خط پهلوی نشان می‌دهد که ایرانیان در  
 آزمایش‌های خود با اشکالاتی روبه‌رو می‌شده‌اند؛ از آن‌جا که صدای  
 حقیقی لغات سامی تلفظ نمی‌شده و معادل پازند آن هنگام خواندن

جانشین این لغات می‌گردیده. شاید فقط دبیران و موبدان تلفظ حقیقی لغات سامی را می‌دانسته‌اند و به‌همین مناسبت برای نوآموزان فرهنگ اوزوارشن و پازند را فراهم کرده‌اند. اما به‌نظر می‌آید که گردآوری این لغات در موقعی صورت گرفته که صدای بعضی از این اوزوارشن‌ها را فراموش کرده بودند، زیرا تلفظ حقیقی خیلی از لغات اوزوارشن با مقابله لغات سریانی و آرامی تطبیق نمی‌کند، به‌اضافه لغات دیگری وجود دارد که ریشه آن‌ها سامی نیست.

برای نشان دادن معادل لغات سامی «پازند» به‌کار می‌رفته است. لغت پازند از لغت اوستایی Paiti 3arnti می‌آید که به‌معنی توضیح دوباره و تفسیر بعدی است. به‌زبان فارسی و پهلوی «زند» شده است. این لفظ نه تنها به‌فارسی سره در متن‌های پهلوی اطلاق می‌شود، بلکه چنان‌که اشاره شد، شامل نقل متن‌های نام‌برده به‌حروف صوتی اوستایی یا فارسی جدید می‌گردد که تمام لغات اوزوارشن در مقابلش معادل پازند گذارده شده است. چنین متنی که به‌جای اوزوارشن در آن لغات حقیقی زبان را با ساختمان اصلی پهلوی، چنان‌که تلفظ می‌شده، می‌گذارند «متن پازند» می‌خوانند. باید متذکر شد که همه متن‌های پازند که تاکنون مورد مطالعه قرار گرفته، به‌نظر می‌آید که در هندوستان نوشته شده، لذا ممکن است که تلفظ گجراتی فارسی در آن داخل شده باشد، در این صورت نمی‌تواند نماینده به‌خصوص یکی از دوره‌های زبان فارسی به‌شمار بیاید.

تعیین تغییرات و تحولات زبان پهلوی به‌دشواری میسر خواهد شد، معهذاً از مقایسه کتیبه‌های آغاز دوره ساسانی چنین به‌دست می‌آید که اوزوارشن‌های دیگری جز آن‌چه در کتاب‌های پهلوی آمده، وجود داشته و جزو تغییر‌پذیر آخر لغات کم‌تر به‌شکل فارسی بوده است. در کتیبه‌های بعدی، زبان خیلی نزدیک‌تر به‌زبان متن‌های پهلوی می‌شود و شکل حروف کم‌کم تغییر یافته است. از همه آثاری که در دسترس است، چنین برمی‌آید که از زمان جانشینان اسکندر اوزوارشن جزو جدانشدنی

نوشته‌های پهلوی بوده است. اما چیزی که مسلم است، در هیچ زمانی به صدای اصلی خود خوانده نمی‌شده و فقط به منزلهٔ علاماتی بوده که در هر جا معادل فارسی آن را به لهجه و زبان بومی می‌خوانده‌اند.

هر چند استعمال اوزوارشن خط پهلوی را شلوغ و درهم و پیچیده می‌کند، اما در حقیقت برای فهم متن‌های پهلوی فقط اشکال کوچکی در بردارد، زیرا معنی تمام اوزوارشن‌ها به خوبی معلوم است و در فرهنگ مخصوصی ضبط شده است<sup>۱</sup> و معادل فارسی لغات اوزوارشن را می‌دهد، ولیکن اشکال حقیقی خواندن متن‌های پهلوی مربوط به قسمت پازند می‌شود و عمدهٔ این اشکال از ابهام و درهم پیچیدگی حروف الفبای پهلوی به وجود می‌آید. الفبایی که کتاب‌های پهلوی به آن نوشته شده از ۱۴ حرف عمده تجاوز نمی‌کند که همهٔ آن‌ها به جز حرف آخر «d» در خط اوستایی یافت می‌شود و بیشتر آن‌ها نمایندهٔ چندین صدا می‌باشند و از این رو اشکالاتی در خواندن به وجود می‌آید. گاهی دو حرف که به هم می‌پیوندند به شکل یک حرف درمی‌آیند. در نمونهٔ زیر اشکال این صداها می‌مورد و مرکب الفبای پهلوی به خوبی نمایان است:

$\dot{d} \cdot t = \nu \cdot w, \beta \cdot \mu = \nu \cdot k = \text{م} \cdot \text{ح} \cdot \text{ک} \cdot \text{ا} \cdot \text{د} = \text{د}$   
 $\text{س} = \text{ص} \cdot \text{ز} \cdot \text{د} = \text{س} \cdot \text{ل} \cdot \text{ز} = \text{ز} \cdot \text{ا} \cdot \text{ا} \cdot \text{و} \cdot \text{ر} \cdot \text{ژ} \cdot \text{ج} \cdot \text{ج} \cdot \text{ع} = \text{ع}$   
 (daj, dâ, gay, gad, gâ, yî, yad, yag, yaj = 3+3)  
 (yax, yah, yâ, s), ش = w. (... juj, jag, jî, dad, day  
 jâ, jak, gax, gâ, dax, deh, dok, dâ, ix, ch  
 -v = ٤.١.١. m = ٦. g, k = 9. Ğ = 2. (... jax, jeh  
 .ê. ê, y, g, d. z. j = ٤.٤. n. l, z, w. ô. o. û

1. Farharg i Oim, Farhang i Pahlavik.

از این نمونه به اشتباهاتی که ممکن است در خواندن کلمات پهلوی رخ بدهد، پی خواهیم برد. مثل حرف «س» و «ش» پهلوی که مانند ترکیب دو حرف است و در بعضی موارد از ترکیب دو حرف می توان ده دوازده صدای گوناگون استنباط کرد، زمانی که نوشتن پهلوی مرسوم بوده طبیعتاً ایرانیان این اشکالات را حس نمی کرده اند؛ زیرا مانند خط فارسی امروز بیشتر به عادت چشم و قرینه خوانده می شده. فقط بیگانگان و محصلین اشکالات این طرز نگارش را درمی یابند.

به واسطه همین اشکال رسم الخط پهلوی بسیاری از لغات ایرانی که به شکل فشرده نوشته شده، به عنوان اوزوارشن eteogram در «فرهنگ پهلوی» ضبط گردیده است<sup>۱</sup> و بعضی از این لغات به غلط خوانده و معنی شده است مانند:

(ص ۷۷) vareta اوستایی (گل) = vul (ص ۷۷) jo3an (پول نقره) =  
 draxm (ص ۸۱) dâner (دگربار) = yâvar (ص ۸۲) sûka (سوک، سوق) =  
 بازار (ص ۸۶) dât - mas (مسن) = پیر (ص ۹۴) hâvict (طلبه) = مغ  
 (ص ۹۴) asperîs (اسپریس) = میدان (ص ۹۹) awdum (آخر) = Pasom  
 (ص ۱۰۱) bunda (پایان) = تمام (ص ۱۰۳) bost (بستان) = باغ  
 (ص ۱۱۳) magôcîâ (مجوس) = êhrepât (ص ۱۱۶) mastar (مهر) = پیر  
 (ص ۱۲۲) patîsâr (شمارش به نوبت) = pastâk و غیره.

از وجود این لغات در فرهنگ اوزوارشن چنین به دست می آید که فرهنگ نام برده به وسیله دبیران و موبدان زمان ساسانی فراهم نشده، بلکه در اواخر ساسانیان و یا بعد از اسلام به تقلید از یک فرهنگ کهنه، لغات فارسی را که خواندش دشوار بوده، در این مجموعه یادداشت کرده اند.

1. nisang, na3dîst, javît, dôbâl, gâvaras, cag, catr, dâtûbar, hangâm, aear, edun, akvîn, hagre3, afrâs, rôtestâk, knu'kôp, kohanbun, mînôk, mo3dûbar, tag, far3and, çitr... (H.J unker, Frahağ î pahlavîk.)

پارسیان عادت دارند که این فرهنگ را طوطی‌وار از بر بکنند، ولیکن مطلبی که قابل ملاحظه است، پازند لغاتی که در این فرهنگ آمده، زبان دوره اشکانی و یا ساسانی نمی‌باشد، بلکه مانند متون پازند موجود به زبان فارسی و گجراتی پارسیان هند است.

اکنون باید دید در مقابل اشکالات خط پهلوی و سیستم اوزوارشن، آیا ایرانیان هیچ وقت به صرافت اصلاح آن برنیامده و حروف صوتی و یا رسم‌الخط آسان‌تری نداشته‌اند؟ در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف، تألیف حمزه اصفهانی، کتابت فارسی هفت‌گونه یاد شده است: رم (ramak) دفیره، گشته دفیره، نیم‌گشته دفیره، فرورده دفیره، دین دفیره، و سف (visp) دفیره که شامل تمام کتابت‌ها می‌شده است، صناعت کتابت نام‌های گوناگون داشته، مانند: دادفیره، شهرهمار دفیره، کده‌همار دفیره، گنج‌همار دفیره، گنج‌همار دفیره، آهر (آخور)همار دفیره، آتشان‌همار دفیره، روانگان‌همار دفیره<sup>۱</sup> در نوشتن این هفت نوع کتابت به کار می‌برده‌اند، چنان که در سخن گفتن نیز پنج زبان رواج داشته است: فهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی. در کتاب الفهرست ابن ندیم نیز از قول ابن مقفع می‌آورد که فارسیان دارای هفت نوع کتابت بوده‌اند، از این قرار: دین دبیره، ویش (visp) دبیره، شاه دبیره، نامه دبیره، رازسهریه و راس سهریه. در کتاب اخیر نیز اشاره به خط مانوی شده است. مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف اختراع خط دین دبیره و خط ویسب (visp) دبیره را به زرتشت نسبت می‌دهد.

از مطالب بالا چنین نتیجه می‌شود که خطی به نام خط پهلوی شناخته نمی‌شده، ولیکن رسم‌الخط‌های گوناگونی وجود داشته که در تعریف و

۱. در کتاب مفاتیح‌العلوم الخوارزمی (چاپ مصر، ص ۷۵-۶) این هفت نوع کتابت به همین ترتیب ذکر شده. ولیکن به نظر می‌آید که عنوان هفت دیوان آمار در زمان ساسانیان بوده است. فارس‌نامه ابن‌البلخی در ذکر «کسری انوشیروان» عنوان ایران‌ماغر (ایران ماگر) را وکیل در ترجمه می‌کند و می‌افزاید که این رتبه مقام نیابت وزیر را داشته است.

لغت آن‌ها تحریف شده است. حمزه و ابن‌ندیم و مسعودی همداستانند که «ویسپ دیبره» کتاب همگانی بوده است. مخصوصاً حمزه فهلوی را در ردیف زبان به‌شمار می‌آورد و اشاره به خط پهلوی نمی‌کند. از کتابت‌های دیگر فارسی که حمزه و ابن‌ندیم نقل می‌کنند، دین دیبره مشهور است و خط کستج یا گشته نیز در کتاب‌های قدیم ذکر شده است.<sup>۱</sup> از مقایسه کتابت‌های دیگر چون اختلاف کلی دارند، جای تأمل می‌باشد و شاید رسم‌الخط‌هایی مانند نسخ و نستعلیق و تندنویسی و غیره بوده و در هر صورت عمومیت نداشته است. صناعت کتابت که حمزه و الخوارزمی ذکر کرده‌اند، به‌نظر می‌آید عنوان دیوان‌های آمارکشوری بوده باشد. دکتر اونوالا روی نشان‌های مهرهای ساسانی لغت hāmarkar = آمارگر یعنی عامل دریافت مالیات را خوانده است.<sup>۲</sup> در کتیبه‌های Paikuli عنوان Satrapav amarkar یعنی عامل دریافت مالیات ساتراب (شهردار) آمده است و از تعریفی که در اصل کتاب برای هر کدام از این صناعت کتابت داده شده، ثابت می‌شود که نمی‌تواند خط به‌خصوصی باشد.

استخری معتقد است که پارسی زبان متداول محاوره و تحریر بوده و پهلوی زبان رمز و عالمانه می‌باشد. ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه نام ماه‌ها و روزها را به‌چندین زبان از جمله سغدی و خوارزمی می‌دهد. در لغت فرس‌اسدی نیز اشاره به زبان ماوراءالنهری، مرغزی و خراسانی می‌شود که از جمله زبان‌های بومی مشهور آن زمان بوده‌اند. در فرهنگ رشیدی که به‌عقیده M. Blochmann اولین لغت انتقادی فارسی می‌باشد، می‌نویسد که «زبان فارسی هفت گونه است که چهار تا از آن‌ها متروک شده: هروی، سگری، زاولی، سغدی، ولیکن سه زبان متداول است: پارسی، دری، پهلوی.»

۱. تاریخ طبرستان، چاپ تهران، جلد اول ص ۷۲ دیده شود.

۲. کتاب هزاره فردوسی، ص ۹۳.



از این قرار چنین به دست می‌آید که در سرزمین ایران نه تنها زبان‌های بومی بی‌شماری وجود داشته، بلکه برخی از آن‌ها دارای نوشته بوده‌اند. یکی از رسم‌الخط‌های ایرانی که در آن کلمات سامی اوزوارشن به کار نرفته در نوشته‌های مانوی مشاهده می‌گردد. این کتاب‌ها را مبلغین مانوی به زبان پارسیک یا پهلوانیک و یا سغدی برای پیروان خود تدوین می‌کرده‌اند. نماینده Ammo در ابرشهر، مرکز پارت‌ها، از آن‌جا که زبان پهلوانیک می‌دانست، سبب ایجاد زبان دوم مانوی گردید؛<sup>۱</sup> همچنین کتاب‌های مانوی را به حروف سغدی برای سغدها و ترک‌ها و کسانی که به فارسی میانه گفتگو می‌کرده‌اند، نوشت.

اما مطلبی که مهم است این نوشته‌ها در تمام ایران عمومیت نداشته و محدود به یک منطقه می‌شده و خط رسمی پهلوی بوده. شاید اگر مانی هم می‌خواست به نوشته‌های خود جنبه عمومیت بدهد، ناچار به خط پهلوی متوسل می‌گشت. از این قرار در مورد زبان‌های بومی و محلی بیرون ریختن حروف سامی اوزوارشن ممکن بوده است، ولیکن در این صورت نوشته دارای ارزش محلی می‌شده و نمی‌توانسته در سرتاسر ایران رواج پیدا بکند و حال آن که خط پهلوی عمومیت خود را نگه می‌داشته است.

یکی از کامل‌ترین و دقیق‌ترین الفباهای صوتی دنیا که معجزآسا به نظر می‌آید، خط اوستایی می‌باشد که تمام صداهای این زبان کهنه را با آن ضبط کرده‌اند. این الفبا را «دین دبیره» می‌نامند. مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف احداث خط دین دبیره را به زرتشت نسبت می‌دهد. اما اغلب دانشمندان اروپا معتقدند الفبای دین دبیره که برای هر سیلاب علامتی دارد و با خط پهلوی متفاوت می‌باشد، در اواخر ساسانیان اختراع شده است.

۱. در حضریات تورفان اسناد پهلوی بدون اوزوارشن و نیز آثاری از زبان سغدی به خط مانوی به دست آمده که توسط M. Müller و Anderas ترجمه شده است.

در کتاب‌های زرتشتی (ارته‌وراژ، شهرستان‌های ایرانشهر و بندهشن) اشاره شده که نسخه اوستا که روی پوست گاو با خط زرین نوشته شده بود، به دست اسکندر افتاد و آن را سوزانید. به عقیده نویسنده بندهشن بزرگ، اسکندر زند (تفسیر اوستا) را به اروم (بیزاتن) فرستاد و اوستا را سوزانید. دینکرت توضیح می‌دهد که نسخه اساسی (بن‌نپشته) در گنج شسپیکان و نسخه دیگر اوستا در «دزنیشت» گذارده شده بود. یکی از این نسخه‌ها را اسکندر سوزاند ولی نسخه اساسی به دست ارومیان افتاد و به زبان یونانی ترجمه شد. اردشیر پاپکان نوشته‌های پراکنده را به یک جا آورد و رونویس‌ها منتشر شد. پس از فتنه تازیان آذرباد آذرفرنبغ فرخزادان پیشوای هودیان همین وظیفه را به گردن گرفت و نسخه‌های پراکنده را جمع‌آوری کرد.

در صورتی که نسخ اصلی اوستا از بین می‌رود، حال باید دید چگونه موفق شده‌اند که اصوات کلمات آن قدر کهنه را که برای عموم قابل فهم نبوده، دوباره در زمان اردشیر پاپکان با الفبای صوتی ضبط بکنند؟ مطلب دیگری که به میان می‌آید، این است که به موجب سنت زرتشتی به دستوران و هیربدان مخصوصاً توصیه شده که متن اوستا و زند را به زبان بسپرنند و از بر داشته باشند. «ریدک خوش آرزو»<sup>۱</sup> نمونه‌ای از پرورش در فرهنگستان و معلوماتی که به تقلید هیربدان قسمت‌هایی از اوستا را در آن‌جا از بر می‌کرده‌اند، گزارش می‌کند.

۸ «به‌هنگام به فرهنگستانم دادند و من به فرهنگ کردن سخت شتابان

بودم.

۹ «یشت و هادوخت و بغان و ویدیوداد را هیربدانه (= varm برم) از بر

کردم و جابه‌جایی زند را نیوشیدم.

۱۰ «در دبیری چنان خوب نویس باریک دانش، کامکار هودست

(زبردست) فرزانه می‌باشم.»

پس قسمت‌های اوستا که نابود شده بوده، به‌وسیله سنت شفاهی و به‌موجب تلفظ دقیق موبدها تکمیل گردیده و به‌خط دین دبیره ضبط شده است. برخلاف خط پهلوی که بسیار خلاصه و فشرده بوده و لغات سامی در آن استعمال می‌شده، الفبای اوستایی به‌حد کافی دارای حروف و صداها ی گوناگون می‌باشد و حتی یک لغت سامی در آن وجود ندارد.

مطلبی که شایان توجه است، می‌بینیم با وجود چنین الفبای کاملی که می‌توانسته همه صداها و خصوصیات زبان را ضبط بکند، خط پهلوی و استعمال اوزوارشن متروک نمی‌شود و به‌قوت خود باقی می‌ماند و حتی بعد از اسلام هم موبدان و دانشمندان ایران کتاب‌های خود را به‌خط پهلوی می‌نگاشته‌اند و سپس برای سهولت متن این کتاب‌ها را به‌پازند می‌گردانیده‌اید. یعنی الفبای صوتی دین دبیره برای توضیح لغات و کلید الفاظ بیگانه در رسم‌الخط مانوی را نپذیرفته‌اند و اوزوارشن را از رسم‌الخط پهلوی حذف نکرده‌اند. حتی زبان اوستا که یکی از زبان‌های بومی بسیار کهنه بوده، عمومیت نداشته، برای فهم عامه به‌زبان پهلوی نوشته می‌شده.<sup>۱</sup>

پس قبل از اقتباس الفبای فعلی، (صرف‌نظر از کتابت‌های گوناگونی که قدما ذکر کرده‌اند.) ایرانیان هم الفبای بدون اوزوارشن (اوستایی) داشته‌اند. در این صورت اتهام محافظه‌کاری و یا کهنه‌پرستی خود به‌خود مرتفع می‌شود، بلکه ثابت می‌گردد که علت بسیار مهم و دقیقی در پیش بوده که مانع از منسوخ شدن رسم‌الخط پهلوی می‌شده است.

گویا علت نام‌برده فقط مربوط به‌مختصات زبان‌های بومی و لهجه‌های بی‌شماری می‌شود که در ایران رواج داشته است و علامات سامی را پذیرفته‌اند تا هرجا به‌مناسبت اصطلاح و تلفظ محل کلمات را ادا کنند.

۱. قسمت‌هایی از ترجمه اوستا به‌خط پهلوی موجود است.

متأسفانه از جزئیات زبان‌های بومی آن زمان اطلاعی در دست نیست، مگر بعضی از این لهجه‌ها که به خط سغدی و یا ارمنی قدیم برجا مانده است: با وجود این در نوشته‌های پهلوی گاهی به زبان بومی برمی‌خوریم مانند صرف بعضی افعال در «درخت آسوریک» که به نظر می‌آید به زبان بومی اشکانی نوشته شده است. تصور می‌رود کلماتی که تلفظ و یا ساختمان آن‌ها در زبان‌های بومی تغییر فاحش می‌کرده به شکل آرامی و یا دورگه نوشته می‌شده برای این‌که در هر حال به زبان بومی تلفظ شود. دلیل آن ادبیات مانوی است که چون عموماً محدود به یک منطقه می‌گردیده، بدون کمک خواستن از کلمات و علایم اوزارشن مستقیماً به زبان محلی نوشته می‌شده است.

از این مطالب چنین نتیجه می‌شود که در زمان ساسانیان و بعد از اسلام، زبان‌های بومی و لهجه‌های گوناگون در ایران رواج داشته که شاید هر کدام از آن‌ها را با رسم الخط جداگانه‌ای می‌توانسته‌اند ضبط کنند ولیکن در رسم الخط پهلوی که خط رسمی و عمومی بوده، برخی از لغات را که شاید در زبان‌های مختلف به انواع گوناگون خوانده و تلفظ می‌شده است، از لحاظ این که رجحانی برای یکی از این لهجه و یا زبان‌ها قایل نشوند، به لغات سامی یادداشت می‌کرده‌اند که به منزله علامتی به شمار می‌رفته است و نمی‌خواستند که یکی از این زبان‌ها را اساس قرار بدهند و دیگران را تحت الشعاع بگذارند، لذا علت این اشکال را باید در خود زبان جستجو کرد. حتی در الفبای پهلوی نیز ملاحظه حروفی که به یکدیگر بدل می‌گردند، شده است. مثلاً حرف ۲ و ۱ یکی است زیرا به یکدیگر قلب می‌شوند، مانند: دیوار، دیفال و بلگ، برگ یا حرف v, p, f مانند: گوسفند، گوسپند و شوان، شپان (شبان) حرف h, x, a نیز به یکدیگر بدل می‌شوند: خسرو، هوسرو و همار، آمار و اورمزد، سهر، سخر (سرخ) و اوپاردن. حروف z, 3, c و | که یک علامت دارد، مانند:

پزشک، بجشک، بژشک و غیره...

در کلمات اوزوارشن نیز این اختلافات دیده می‌شود:

Lenman= mâ, amâk, amâ, amâh, amâx îma, cma, emô, eimâm, gw, mâxe, max...

Mayâ= âb, âp, âw, ô, ôw...

Aymunistan= virravistan (varravistan)

Paz: varôistan, n p. giravîdan

وروشن = بروشن<sup>۱</sup> = گروشن.

یا کلمه «بیست» که به علامت اوزوارشن نوشته می‌شود، به افغانی wîet به بلوچی gîst، به زبان‌های بومی پامیر wîst به زبان است (ossete)، غربی insai و به زبان ایرانی شرقی<sup>۲</sup> bisti.

این اختلاف زمانی که با زبان‌های گوناگون مقایسه بشود، خیلی بیشتر خواهد بود، مثلاً در مورد لغت اوزوارشن gadman که به فارسی میانه: farrah در اوستا به شکل xwarenô، به فرس قدیم hvarnah، در کتیبه‌های هخامنشی farnah، در متن آکادی paz-na، در اسناد بین‌النهرین pa-ar-nu و par.na، در کتاب‌های ارمنی park همچنین xorox و xoroh و به شکل اسم خاص گرجی i-arnava3 در آمده و به فارسی جدید farr و xurrah می‌باشد.<sup>۳</sup>

از این قبیل امثال زیاد است و همین می‌رساند که یک علامت سامی جانشین صداها و تلفظ‌های گوناگون می‌شده که شاید با اختلافات دیگر در زبان‌های بومی وجود داشته است. اما باید متذکر شد که در همه لغات اوزوارشن ظاهراً این اختلاف فاحش تلفظ دیده نمی‌شود. مثلاً برای

۱. لغت فرس اسدی، چاپ تهران ص ۳۵۸.

2. R. Gauthiot. Gram. Sogdiennc. p. 30.

3. H.W. Bailey, Zoroastrian problems, 1943, P. 12.

«نوشتن» دو لغت اوزوارشن وجود دارد:

yaktibunistan و 3aktibunastan اشکال فارسی آن که: نوشتن، نپشتن و نبشتن است، ظاهراً تغییر فاحشی نشان نمی‌دهد. شاید این تغییر مربوط به لهجه‌هایی می‌شده که امروز سندی از آن در دست نیست. به اضافه چون لغت هنوز در زبان متشکل و متحدالشکل نشده بوده، بسیاری از لغات بدون اوزوارشن پهلوی نیز به اشکال گوناگون خوانده می‌شود، مانند: آستن، آوستن، آپستن، آپوستن.

شاید مقصود از «ویسپ دبیره» که حمزه اصفهانی و ابن ندیم و مسعودی به اشکال مختلف ضبط کرده و آن را کتابت همگانی می‌نامند، همین خط پهلوی بوده است که در سرتاسر ایران که به لهجه‌ها و زبان‌های بومی گوناگونی سخن گفته می‌شده، انتشار می‌یافته است، زیرا اسنادی که به پازند می‌گردانیده‌اند نیز عمومیت نداشته و در هر محل زیر تأثیر زبان بومی واقع می‌شده است. آن‌چه از اسناد پازند در دست مانده، متعلق به دوره قبل از اسلام می‌باشد و چون این کار در هندوستان انجام گرفته، تأثیر لهجه یزدی و کرمانی و گجراتی در آن مشهود می‌باشد. دلیل دیگری که اسناد پازند زبان مشخص و عمومی نبوده، بلکه مانند الفبای صوتی امروزه به کار می‌رفته، اختلاف نظر پارسیان هند و اروپاییان بر سر تلفظ کلمات پهلوی است.

ولیکن چرا به جز دین دبیره نمونه‌ای از خط‌های دیگر که در کتب قدما ذکر شده به جا نمانده است؟ علت جهل و تعصب می‌باشد. چون آن‌چه از ادبیات قبل از اسلام در ایران باقی بوده، به عمد و به وسایل دقیقی محو و نابود کرده‌اند و به همین دلیل از ادبیات ایران باستان نسبت به اهمیت و توسعه‌ای که داشته (مثلاً با مقایسه آثار سانسکریت) جزء ناچیزی توسط پارسیان هند نگه‌داری شده است.<sup>۱</sup> تا آخر دوره ساسانیان به علت

۱. ظروف ساسانی بیشتر در خارج از ایران کشف گردیده است و اگر در ایران به دست آمده، ←

اختلاف زیاد زبان‌های بومی، هنوز به‌طور مسلم یک زبان رسمی که با تمام مشخصات خود به‌سایر لهجه‌ها تحمیل بشود، وجود نداشته، بلکه دارای چند نوع کتابت بوده‌اند که هرکدام مورد خاصی داشته است و به‌این وسیله احتیاجات خود را کاملاً مرتفع می‌ساخته‌اند، اما یگانه خط عمومی پهلوی بوده است. بعد از اسلام گویا جنبش تغییر الفبا از جانب شرق آغاز شد. یعنی پس از اقتباس الفبای عرب به‌عنوان یگانه وسیلهٔ کتابت زبان ماوراءالنهر و لهجهٔ خراسانی زبان رسمی گردید و کلمات فارسی آن جانشین علامات سامی اوزوارشن شد، ولیکن در عمل همان وظیفهٔ اوزوارشن را انجام داد و اشکالات رسم‌الخط پهلوی را به‌هیچ وجه حل نکرد. چون حرکات جزو حروف نیست، کلمات به‌شکل واحد نوشته می‌شود و به‌صداهای گوناگون خوانده می‌گردد. به‌علاوه اشکالات تازه‌ای برای زبان فارسی به‌وجود آورد.

پس از اقتباس الفبای جدید می‌بینیم که ناگهان تمام لغات اوزوارشن از میان رفت و رسم‌الخط‌های گوناگونی که وجود داشت متروک گردید و احتمال می‌رود لغات فارسی از متن پازند یکی از زبان‌های بومی ایران (ماوراءالنهری، خراسانی) به‌حروف جدید درآمد. یعنی یکی از زبان‌های بومی وظیفهٔ اوزوارشن را عهده‌دار شد و به‌سایر زبان‌های بومی غلبه کرد. به‌واسطهٔ اغتشاشاتی که در آن زمان در ایران فرمانروایی داشت، این موضوع عکس‌العمل شدید نشان نداد و پس از تألیف کتب و تدریس، این زبان و الفبا تحمیل شد و جنبهٔ عمومی پیدا کرد. به‌همین علت امروزه نیز ترک و کرد و مازندرانی و بلوچی به‌فارسی ادبی می‌نویسند و به‌زبان خود می‌خوانند. اما تا مدتی قبل از این که کلمات به‌شکل مشخص دربیاید،

---

→ تبدیل به‌شمش شده است. در تاریخ طبری می‌نویسد زمانی که افشین گرفتار شد، کتاب‌های او را که به‌زبان کهنه نوشته شده بود، به‌فرمان خلیفه سوزاندند و مقداری طلا از تذهیب آن‌ها به‌دست آمد. همچنین از بسیاری آثار گرانبهای فارسی بعد از اسلام جز نام به‌جا نمانده و اگر به‌ندرت پیدا شده، در کشورهای همسایه بوده است.

اختلاف لهجه‌ها در نوشته‌های فارسی تا قرن هشتم دیده می‌شود، مانند: دبیر، دبیر، دفیر، دوبر. به همین مناسبت در اشعار و فرهنگ‌های قدیم یک لغت به اشکال گوناگون نوشته شده و بعد کم‌کم این اختلاف مرتفع گردیده است.

این الفبا که برای خوش آمد زورمندان زمان، متملقین از الفبای عربی گرفته بودند، جولانگاه تازه‌ای به دست لغات عربی داد که مانند سیل وارد زبان فارسی گردید و چون الفبا ناقص بود و صداهای حروف را حفظ نمی‌کرد، بسیاری از لغات و کلمات فارسی معرب شد و کم‌کم لفظ قلم ساختگی رواج یافت و لغات بیگانه جزو زبان محاوره گردید.

یکی از معایب الفبای پهلوی و سیستم اوزوارشن این است که حروف محجر می‌شود و تغییرات و تحولات زبان را نشان نمی‌دهد. فارسی کنونی نیز همین عیب را دربردارد، زیرا اختلاف زبان شکسپیر و سرودرولان با انگلیسی و فرانسه امروز خیلی زیادتر از اختلاف زبان فردوسی با فارسی امروز می‌باشد. برعکس می‌بینیم که زبان ضعیف شده، قوت سابق خود را از دست داده و نیازمند به مترادفات گردیده. خواندن آن بسیار دشوار و فقط بسته به عادت چشم است. گرچه زبان فارسی یکی از کهنه‌ترین و آسان‌ترین زبان‌های آریایی است، اما در قالبی سامی ریخته شده و قراردادهای ساختگی برایش وضع گردیده که از ریشه اصلی خود منحرف گشته است. قواعد بسیار موشکافی که این زبان دارد در اثر بی‌علاقگی به مطالعه زبان اوستا و پهلوی فراموش شده و قواعد ساختگی از زبان سامی برایش وضع کرده‌اند، زیرا لغات و کلمات پهلوی دارای معانی دقیق می‌باشد که فارسی امروز در اثر سهل‌انگاری از دست داده است.<sup>۱</sup> مثلاً افعالی که به چندین شکل وجود دارد و هر کدام در

۱. زبان پهلوی وابستگی نزدیک با زبان فارسی دارد که ریشه خود را از آن گرفته است. به واسطه اشکال رسم الخط تاکنون هنوز آثار محدودی که از ادبیات پهلوی مانده، چنان که باید ترجمه و ←



مورد معین استعمال می‌شود و معنی خاصی دارند، مانند: شنیدن، شنون، نیوشیدن، نیوخشیدن، اشنپتن، اشنون و غیره.

فقط از اشکال دندان‌ها و نقطه‌گذاری خط فارسی جدید و نداشتن اصوات، لغات فارسی مهجور و نامأنوس در فرهنگ‌ها به‌صد جور نوشته شده، مگر به‌شکل اصلی خود و بسیاری از لغات فارسی به‌صورت غلط مشهود درآمده، مانند: پزشکی به‌جای بزشک. کژدم به‌جای گژدم، پنهان به‌جای بنهان، بسیج به‌جای پسیج و غیره. به‌اضافه خیلی از حرکات حروف که در خط پهلوی وجود داشته و در الفبای فارسی جدید یافت نمی‌شود؛ به‌همین علت صدای بسیاری از لغات به‌غلط تلفظ گردیده است. در زمان ساسانیان رسم الخط‌های گوناگونی وجود داشته که به‌این وسیله ممکن بوده زبان‌های بومی را بدون اوزوارشن ضبط بکنند و حروف دین دیرره برای همین منظور به‌کار می‌رفته است، در صورتی که با یگانه رسم الخط فارسی کنونی این عمل غیرممکن می‌باشد.

از این رو مسئله اصلاح خط موضوع بسیار مهم و حیاتی برای زبان فارسی به‌شمار می‌رود و بدون این اصلاح هرگونه راه تحقیق در زبان فارسی مسدود خواهد بود، یعنی اقتباس حروف صوتی لاتینی که متناسب با صداها و مختصات زبان فارسی باشد. در این زمینه آزمایش مهمی انجام گرفته، یعنی کردهای خارج از ایران و تاجیک‌ها که به‌دو زبان بومی فارسی گفتگو می‌کنند، الفبای صوتی لاتینی را پذیرفته‌اند و نتایج بسیار سودمند به‌دست آورده‌اند.

از مطالب بالا نتیجه می‌شود که در ایران باستان زبان‌های بومی و شیوه کتابت‌های گوناگون رواج داشته است و علت اقتباس خط پهلوی و

→ حلاجی نشده است. تحقیقات دانشمندان اروپایی در این زمینه قابل ملاحظه است. از لحاظ زبان‌شناسی و قواعد صرف و نحو، فارسی کنونی محتاج به‌مطالعه بسیار دقیق پهلوی می‌باشد و بدون تحقیق کامل در زبان اوستا و پهلوی بسیاری از اشکالات لغوی و صرفی و نحوی فارسی هرگز حل نخواهد شد.

استعمال اوزوارشن عمومیت دادن لهجه‌هایی بوده که در ایران گفتگو می‌شده. الفبای صوتی دین دبیره فقط در مورد زبان‌های بومی مورد استعمال داشته است. الفبای فارسی جدید بسیار ناقص است و علاوه بر این که نقص رسم‌الخط پهلوی را مرتفع نساخته، اشکالات دیگری به آن افزوده که فارسی را به شکل یک زبان دشوار خشک و قراردادی درآورده و به هیچ وجه شایسته مقتضایات زبان زنده در دنیای امروز نمی‌باشد.

تهران، شهریورماه ۱۳۲۴

## هنر ساسانی در غرفهٔ مدال‌ها<sup>۱</sup>

از: ل. مورگنشترن

ترجمهٔ صادق هدایت

در تاریخ هنر دوره‌هایی است که هنر بومی پدید می‌آید، این هنر محدود به سرزمینی می‌شود که آن را به وجود آورده است. سپس دوره‌های دیگری می‌باشد که هنر دنیایی به‌شمار می‌رود، این هنر به‌علت زیبایی و توانایی و تازگی سرتاسر دنیا را شیفتهٔ خود می‌سازد و همین که در کشورهای دوردست رخنه کرد در آن‌جا ریشه‌های ژرف می‌گستراند. موضوع گفتگوی امروز ما یک هنر دنیایی یعنی هنر ایرانیان ساسانی می‌باشد. شاهنشاه ساسانی که از سنهٔ ۲۲۶ تا ۶۳۰ به تاریخ مسیحی در ایران دوام داشت، هم‌پایهٔ امپراطوری رم و بیزانس بود و همچنین با هندوستان هم‌چشمی می‌کرد. به‌علت وضع جغرافیایی این دولت که میانجی بین امپراطوری رم و خاور دور بود، تجارتی رایج و هنری آمیخته به‌دست آورد. ساسانیان بودند که از راه دریا و خشکی ابریشم از آسیای

---

۱. ترجمهٔ این مقاله نخستین بار در شمارهٔ پنجم، دورهٔ سوم، آبان ۱۳۲۵ مجلهٔ «سخن» به چاپ رسید.

شرقی وارد می‌کردند. آن‌ها بودند که پارچه‌های دنیا پسندی می‌بافتند، زیرا اخیراً یک پارچه از زربفت‌های ساسانی را در یکی از خزانه‌های ژاپن پیدا کرده‌اند. ساسانیان بودند که قالی‌های بی‌مانندی درست می‌کردند و روی آن با نقش و نگار چهار فصل را تعبیه می‌نمودند، چنان‌که اعراب در ستایش قالی بارگاه کسری که بهار را جلوه‌گر می‌کرده، اشعاری سروده‌اند و ساسانیان بودند که این جام‌ها و آفتابه‌های زرین و سیمین را ساخته‌اند که قرن‌ها دنیای اسلام از آن‌ها تقلید کرده است، ولی دامنهٔ شهرت هنر ساسانی به مرز جغرافیایی ایران محدود نمی‌شده. بسیار دور، در آسیای میانه در غارهای شهر مرده‌گوبی، تصویر اسواران ساسانی را به‌دست آورده‌ایم که از طرز آرایش سر و سترهٔ چسب تن با برگشتگی پریچ و خمی که مخصوص جامه‌های آن‌هاست، ایرانی اصیل شناخته می‌شوند، اگرچه آیین بودایی داشته‌اند.

ما این جامه‌های چین خورده و چسب تن را با یقهٔ کوچک کوتاه که یک زنجیرهٔ چشمه‌دوزی شده دارد، خوب می‌شناسیم. خیاط‌های زبردست ما که از این هنر پرازنده ملهم شده‌اند، اخیراً با گیرندگی تازه‌ای آن را زنده کرده‌اند، زیرا مد زمان ساسانی یعنی مدی یکی از دربارهای بسیار باشکوه دنیا، به طرز شگفت‌آوری زیبا و ظریف بوده است. پارچه‌هایی که در آن‌ها تار و پود زر و سیم به کار رفته، نقش‌های پرغمزهای دارند. روی آن‌ها دایره‌های بزرگی به شکل مروارید بند کشیده دیده می‌شود، در میان دایرهٔ پرندگان و جانوران خیالی، سر اسب بالدار، دم طاوس، چنگال شیر، خروس‌های قرینه (زیرا خروس به وسیلهٔ بال خود دیوهای شبانگاه را می‌راند)، طوطی و یا فقط گل و بته‌های بزرگ نقش شده است. چرا این جانوران که اغلب حقیقی هستند، همیشه نواریچ شده‌اند؟ نوارهایی به پا و گاهی به گردن دارند. این نوارها موج می‌زنند، پهن می‌شوند و اهمیت آن‌ها شگفت‌آور است. این بندها کنایه از آن است که این جانوران آزاد

نبوده، به «فردوس» شاه تعلق داشته‌اند. شکارگاه‌های بزرگ شاه را به این اسم می‌نامیدند و نوار علامت جانوران آن بوده است، اما این نوار در لباس خود شاه هم دیده می‌شود. کسی که شاهنشاه و همنشین ستارگان و پدر ماه و خورشید خوانده می‌شده، به طرز باشکوه و درخشانی لباس می‌پوشیده، زیرا او بایستی با فر و شکوه خود خیره‌کننده باشد. جامه تنگ و چسبان او آراسته به مروارید و سنگ‌های گرانبهاست؛ علامت پادشاهی مانند علامت زنبق فرانسه اغلب روی پارچه بافته شده، اما به خصوص دیهیم و تاج است که او را متمایز می‌سازد، زیرا هرچند به نظر ما غریب می‌آید، هر پادشاه تاج به‌خصوصی دارد. این تاج زمانی یک عقاب باشکوه است که بال خود را گسترده یا سرمیش زرین جواهرنشان است، هنگامی یک دیوار کنگره‌دار است که انسان را به یاد باروهای یک شهر شکست‌ناپذیر می‌اندازد، اما اغلب یک گوی و یک هلال می‌باشد. روی سر شاهپور اول که والرین را اسیر کرد، گوی بسیار بزرگی می‌بینیم که به شکل کره کلانی می‌نماید. این پیش‌آمد تاریخی که یکی از صفات پرافتخار تاریخ ساسانیان به‌شمار می‌رود، در موزه مدال‌های کتاب‌خانه ملی پاریس به‌خوبی مجسم شده است. شاپور اول اندام رستمی دارد، بر اسب نشسته و میج والرین امپراطور را که او نیز بر اسب سوار می‌باشد، گرفته است. پادشاه کمر بند مقدس (کستی) به کمر دارد و دنباله آن در هوا موج می‌زند، نوار جانوران شکارگاه سلطنتی از این اصل می‌آید، یعنی نوارهای کمر بند مقدس که به این جانوران می‌بسته‌اند و نشان آن بوده است که آن‌ها تعلق به کسی داشته‌اند که مظهر پاکدامنی بوده است، یعنی شاه. این نوارها را خود پادشاه بر قوزک پا و بر سر دارد و همچنین دم اسب شاه به شکل نوار درآمده است. نوارهای مواج، گرچه کمی سنگین و زمخت می‌باشد، ولی از مشخصات اساسی هنر ساسانی است. اکنون به خود پادشاه که آن قدر عجیب است پردازیم. این گوی کلان که روی سر

شاه، پدر ماه و خورشید دیده می‌شود، خود خورشید و شاید کره زمین می‌باشد. از این رو پی می‌بریم که چرا پادشاهان دیگر ساسانی در طرز آرایش سر یک هلال یا یک ستاره به این آسمان متحرک می‌افزایند. گوی خورشید در هلال ماه کلاه معمولی پادشاهان ساسانی است. ما همین موضوع را در جام بلورین که در مدال‌های بلور و شیشه‌های رنگین نشانده‌اند، می‌بینیم که یکی از جواهرات گرانبهای موزه مدال‌ها به شمار می‌آید. خسرو دوم که از تاریخ ۵۹۰ تا ۶۲۹ میلادی در ایران پادشاهی کرد، از جلو روی تختی که آراسته به دو اسب بالدار است، عصای سلطنتی در دست دارد و تاج او روی موهای انبوه چین خورده گذاشته شده و نوار به شکل مارهای بزرگ از چپ و راست گسترده شده. این جام بسیار گرانبها که زمانی که به خزانه کلیسای سن‌دنی Saint-Denis تعلق داشت، معروف به پیاله حضرت سلیمان، حالت مقتدرانه خسرو را هنگامی که بار می‌داده، به ما آشکار می‌کند. کاخ تیسفون او هنوز برپاست. هیکل باشکوه آن در کنار بیابان قد برافراشته است. طاق بارگاه آن به قطر ۲۶ متر است و ویرانه دهن‌گشوده این ساختمان بی‌همتای اواخر دوره پرافتخار ساسانی، افکار دردناکی درباره جاه و جلال زودگذر آثار انسانی به خاطر می‌آورد.

تخت شاه که آراسته به قالی‌های معروف چهارفصل بوده، با پلکان خشن لاجورد و فیروزه‌گون آن، مفهومی دربرداشته است. لاجورد و فیروزه مایه تأمین سعادت این خداوند روی زمین بوده که برای نشان دادن قدرتش ماه و خورشید و ستارگان را بر سر می‌گذاشته. رنگ آبی که به رنگ آسمان است و مواد این سنگ‌ها به عنوان طلسم خوشبختی بسیار رایج بوده است. ظروف سفالی و نقاشی‌های دیواری و ساعت دیواری عجیبی که در تاریخ اعراب ذکر شده، در این قصر وجود داشته. در این معماری پی می‌بریم که هنر ساسانی نه تنها هنر نمایش شکوه و جلال

به‌وسیله جواهرات گرانبها است که مورد معامله بازرگانی قرار می‌گرفته، بلکه در مشاهده آن‌ها با هنر سازندگان زبردست روبه‌رو می‌شویم. البته همیشه ایرانیان خودشان این بناها را نمی‌ساخته‌اند. دسته انبوه اسیران از جمله والرین به کشت و کار زمین ایران گماشته شده بودند و همچنین ساختمان‌هایی را بنا می‌کرده‌اند. به همین مناسبت ساختمان گنبد معروف امپراطوری را به‌همکاری این اسیر معمار که والرین بود، نسبت می‌دهند. طاق و گنبد ساسانی که ساختمان آن آن‌قدر مبتکرانه است، نه تنها نظیر آن در ایران باستان دیده می‌شود، بلکه در سرزمین خودمان هم وجود دارد. طاق کلیسای Sanint-Hilaire سن هیلردرپواتیه کاملاً به شکل گنبد ساسانی است. نزدیک پاریس کلیسای سانس Sens در خزانه معروف خود پارچه‌های ساسانی دارد که در نمایشگاه بیزانس پاریس مورد ستایش عموم واقع شد، ولی بسیاری از کلیساهای رومی سرستون‌هایی دارند که روی آن‌ها نقش این پارچه‌ها را با دقت شگفت‌آوری ترسیم کرده‌اند. پارچه که در هر زمان ارمغانی بوده که به آسانی حمل می‌شده از ایران به ژاپن رفته و از سویی به فرانسه آمده است و برای نقش روی سرستون‌های قرون وسطی از آن‌ها تقلید می‌کرده‌اند. این نقش‌ها که همیشه در میان دایره قرار گرفته، به آسانی در هنرها مورد تقلید واقع می‌شده است.

برگردیم سر موضوع مجموعه مدال‌ها در این جام‌ها و نگین‌هایی که پادشاه قادر مطلق را مجسم می‌کند، به اشکال جالب‌تری برمی‌خوریم: شکارهای سلطنتی، جانورانی که می‌جنگند و بشقاب‌هایی که اشخاص عجیب و یا نامفهوم را مجسم می‌سازد، شکار! می‌دانیم که در خاور نزدیک در همه زمان‌ها حیوان را به طرز گیرنده‌ای مجسم ساخته‌اند: جانور زخمی، جانور در حالت تاخت، جانوری که دنبال می‌کند و یا دنبال شده است. «فردوس‌های» پادشاهان ساسانی را به یاد می‌آوریم، یعنی

باغ‌های وسیع محصورى که برای شکار پادشاه شیران، ببران، گرازان، خرس‌ها، شترمرغ‌ها، گوزنان، گورخران، طاوس‌ها، قرقاول‌ها و جانوران کمیابی را در آن جا نگه‌داری می‌کرده‌اند. در طاق بستان بدنه‌های سراسر دیوار برای نمایش شکار گراز و آهو حجاری شده است. دور تمام زمین تور کشیده شده. شاه و همراهانش در زورق روی آب برکه روانند و به ضرب تیر گرازان مرداب را از پا درمی‌آورند. زنانی که مشغول چنگ زدن هستند، نیز در زورق سوارند و آن‌ها را همراهی می‌کنند. به یاد می‌آوریم که ساسانیان شیفتهٔ موسیقی بوده‌اند. در نزد آن‌ها بربط و نی و کرنا و چنگ نواخته می‌شده و این موسیقی است که در آسیای میانه رواج یافت و بالاخره به دربار چین نفوذ کرد. بنابراین اهمیت جنبهٔ بین‌المللی هنر ساسانی مجدداً به طرز روشنی آشکار می‌گردد، ولیکن باز به شکار خسرو دوم بیردازیم. در مجموعهٔ مدال‌ها روی یک بشقاب نقره به قطر ۳۰ سانتی‌متر منظرهٔ کاملی از یک سوار چالاک و زیبا دیده می‌شود. اسب در حالت تاخت است و باد همهٔ نوارهای شاه را به اهتزاز درآورده است، تاج بالدار سبک وزن جلوه می‌کند، هلال ماه بالای دیهیم مروارید نشان صورت ظریفی را به طرز شایانی نمایان می‌سازد.

تمام جزئیات جامه به تناسب حرکت شکارچی که زه کمان را به سوی آهوان و گرازان گریزان می‌کشد، در آمده است. باشوق تمام این حرکت تاخت را با جزئیات آن از نوارهای موج تا پای آهوان و گرازان که در حال فرار موازی زمین قرار گرفته تماشا می‌کنیم. این یک شاهکار هنر ساسانی است که در دست ما می‌باشد. شدت و جهش حرکات متناسب با جانوران گریزانی است که در پیرامون شاه واقع شده‌اند. این نکته پایه و اساس هنر ساسانی است، یعنی یک نیروی حیاتی پرجنب و جوش که در عین حال دارای نظم قوی و دقیق می‌باشد، فراموش نشود که ساسانیان فقط جهان‌گشا نبوده‌اند؛ پادشاهان توانایی که از رم تا هندوستان تولید بیم و



هراس می‌کرده‌اند، ضمناً پیرو دین ملی مزدپرستی بوده‌اند که اخلاق بسیار عالی و سختی داشته است.

این دین که آتش را مقدس می‌دانسته، دنیا را مرکب از موجودات خوب و بد می‌پنداشته که جاودانه در کشمکش هستند. با علم به این موضوع، شکار و کش‌مکش در نظر ما مفهوم تازه‌ای به خود می‌گیرد. زمانی که پی می‌بریم که کشتن جانوران درنده کار پسندیده‌ای بوده، در عین حال اجازه نداشته‌اند بیش از ده هزار آن‌ها را نابود بکنند، می‌فهمیم که این شکارچیان بی‌باک در عین حال روانشناسان برازنده‌ای بوده‌اند. نه تنها شوری که در شکار نشان می‌داده‌اند یکی از لذت‌های زندگی آن‌ها بوده، بلکه تا حدی این کار قابل ستایش به‌شمار می‌رفته است. همچنین می‌دانیم دسته دیگر جانوران هستند که پیروان این کیش خود را ملزم به نگاه‌داری و پرستاری آن‌ها می‌دانند.

اهمیتی که به شکار داده شده، نشان می‌دهد که جانور زیباترین و جالب‌ترین موضوع هنر ساسانی است. همین جانور ساسانی است که روی پارچه‌ها و سرستون‌های ما نقش شده و همین نقش و نگار است که تقریباً دست نخورده در قالی‌های ایرانی، آخرین نماینده یک هنر توانا و عالی و بکر ادامه یافته است<sup>۱</sup>

تهران - آبان‌ماه ۱۳۲۵

## دربارهٔ ایران و زبان فارسی<sup>۱</sup>

در سال ۱۳۲۷ آقای سیدحسن تقی‌زاده خطابه‌ای در دانشکدهٔ ادبیات تهران با عنوان «زبان فصیح فارسی» ایراد کرد که متن آن چندی بعد در مجلهٔ «یادگار» منتشر شد.

صادق هدایت، که من چند بار دربارهٔ ایران پرستی پرشوق و شور او و انعکاس این عاطفه در آثارش گفتگو کرده‌ام، از مطالب این سخنرانی سخت رنجیده‌خاطر شد و بسیاری از نکات آن را توهینی به ایران و زبان فارسی شمرد. خوب به یاد دارم که در آن زمان، با همهٔ دلمردگی و بی‌اعتنایی که به همه چیز داشت، از این نکته‌ها با هیجان فراوان گفتگو می‌کرد و از من می‌خواست که در جواب آن خطابه و دفاع از زبان فارسی رساله‌ای بنویسم و اصرار می‌ورزید که این کار برعهدهٔ تو است.

من در آن زمان عازم سفری دراز بودم. خانه و زندگی را از هم گسیخته و کتابخانهٔ خود را به‌انبار ریخته بودم. عذر من را با او در میان گذاشتم که نه فرصت و مجالی دارم و نه به کتاب و یادداشت دسترسی.

---

۱. از ماهنامهٔ «سخن» دورهٔ هجدهم.

صادق هدایت چنان به‌شور آمده بود که عذر مرانپذیرفت و اصرار کرد و سرانجام برعهده گرفت که با من یاری کند و هرچه می‌تواند از منابع و مراجع فراهم بیاورد و در دست‌رسم بگذارد تا من کار این رساله را به پایان برسانم. شوق و دلبستگی او به این کار چنان بود که من نتوانستم به‌صراحت جواب رد بدهم و وعده کردم که اگر مجال می‌باشد این کار را انجام بدهم. صادق هدایت، صادقانه به‌وعده خود وفا کرد و از فردای آن روز به کار پرداخت. هر دو سه روز یادداشت‌هایی را که سودمند و لازم می‌دانست گرد می‌آورد و به من می‌داد. بعضی از آن‌ها صورت مقاله‌ای داشت که می‌بایست در متن رساله بگنجد و بعضی دیگر سطرها و عبارات‌ها و نکته‌هایی بود که از کتاب‌های مختلف به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی و عربی و فارسی نقل و رونویس کرده بود و من می‌بایستی از آن‌ها در تحریر و تنظیم رساله معهود استفاده کنم.

اما من به تدارک سفر گرفتار بودم و یکی دو هفته بعد راهی شدم و در آن هنگامه به نوشتن رساله‌ای که او می‌خواست توفیق نیافتم. یادداشت‌ها را با خود بردم و به دوست عزیز خود وعده دادم که در اولین فرصت مقصود او را انجام بدهم و رساله منظور را منظم کنم.

افسوس که این فرصت دست نداد و یادداشت‌هایی که او با آن همه ذوق گرد آورده بود میان هزاران برگ کاغذهای دیگر ماند و ناپیدا شد، تا این روزهای اخیر که برحسب تصادف به آن‌ها دسترسی یافتیم.

اکنون که این یادگارهای عزیز را باز یافته‌ام، لازم دانستم که آن‌ها را، بی‌کم و افزون، درست آن چنان که بود منتشر کنم؛ زیرا که این نوشته‌ها سندی ارزنده است برای اثبات آنچه من مکرر در نقد آثار ادبی صادق هدایت گفته و نوشته‌ام. در مطالبی که ضمن خطابه راجع به نثر معاصر فارسی در سال ۱۳۲۵ ایراد کردم و او خود در آن جمع حاضر بود، در این باب گفتم که «هدایت عشقی سوزان به وطن خود دارد. به دشمنان تاریخی ایران کینه‌ای

شدید نشان می‌دهد و این معنی در بسیاری از آثار او آشکار است. به گذشتهٔ درخشان و پرافتخار ایران توجه خاص دارد و آموختن زبان پهلوی و ترجمهٔ کتب متعددی از آثار ادبیات آن زبان نتیجهٔ همین توجه است.»

یاد گذشتهٔ پرافتخار ایران که در قضیهٔ «دست بر قضا» به طنز و مزاح از آن گفتگو می‌کند در آثار او مکرر جلوه‌گری کرده است. اما هدایت فقط شیفتهٔ افسانه و تاریخ نیست. ایران را دوست دارد. ایران زنده و موجود را و زبان حال او شاید این مثل باشد که «پهلوان زنده را عشق است»<sup>۱</sup>.

آری، هدایت، حتی در روزهایی که دل از زندگی برکنده بود و شاید آمادهٔ نیستی شد چنان به ایران و آنچه ایرانی است دل بسته بود که همت خود را در راه دفاع از آن صرف می‌کرد.

اکنون متن یادداشت‌های او، بی‌کم و زیاد، منتشر می‌شود. این نوشته‌ها که خود او قصد تدوین نهایی آن‌ها را نداشت و من هم مجال استفاده از آن‌ها را نیافتم در عین آن که متضمن نکته‌های جالب توجه است سندهای معتبری است برای آن‌که شیوهٔ تفکر و دل بستگی‌های عمیق صادق هدایت را به تاریخ ایران و زبان فارسی نشان بدهد.

پرویز ناتل خانلری

### دربارهٔ ایران و زبان فارسی

در چند مورد سخنران محترم بی‌لطفی فرموده تکرار می‌کنند (ص ۲۵) «اصلاً زبان قدیم ایرانی حتی پهلوی (پارسیک) هم که کتبی از آن در دست است وسیع و با ثروت نبوده است و به‌غالب احتمال خیلی محدود بوده و ظاهراً نوشتجات و کتب زیادی نداشته ورنه این قدر کم به‌ما نمی‌رسید. داستان اتلاف عرب‌ها کتب ایرانی را جز افسانهٔ محض چیزی نیست...»

۱. نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، تیر ۱۳۲۵.

معلوم نیست این کشف مهم را به تنهایی کرده‌اند و یا از بعضی علمای اروپایی هم سلیقه خود شنیده‌اند. مثلاً میس لمبتن<sup>۱</sup> که هیچ تخصصی در ادبیات قبل از اسلام ایران ندارد، همین عقیده را ابراز می‌کند. گمان نمی‌کنم کسی جزئی‌آشنایی به ادبیات پهلوی داشته باشد و بتواند چنین ادعایی بکند و یکسره خط بطلان رویش بکشد. چیزی که غریب است خود نویسنده در مقاله‌ای که راجع به «شاهنامه فردوسی» نوشته‌اند اظهار می‌دارند: «در این که در زمان ساسانیان و خصوصاً در اواخر آن کتب متعددی در زبان پهلوی چه راجع به تاریخ و چه راجع به داستان یا قصه‌ها (رومان) و یا کتب روایات و قصص مذهبی موجود بود شکی نیست... ما اسامی عده‌ای ازین کتب را به واسطه آن که در قرون اولی اسلام هنوز در دست بود و خبر آن‌ها در کتب عربی قدیم ثبت شده و یا به واسطه ترجمه آن‌ها به عربی و فارسی (که اغلب آن ترجمه‌ها نیز از میان رفته و اسم آن‌ها باقی مانده) می‌دانیم.»<sup>۲</sup> اما در جای دیگر می‌نویسد: «علاوه بر این کتب ظن قوی بر آن است که اغلبی از قصه‌های رزمی و بزمی ایرانی قرون اولی اسلام که شعرای عرب و عجم نظم یا تحریر کرده‌اند منشاء پهلوی (ولو کوچک‌تر) داشته‌اند مانند وامق و عذرا و ویس و رامین و شادبهر و عین‌الحیوة و خسرو و شیرین و خیلی دیگر. در مجمل‌التواریخ گوید: «و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او [اردشیر بابکان] که علم را خریدار بود چون هر مز آفرید، و بدروز، و بزرجمهر و ایزداداد و این‌ها همه مصنف کتاب‌های علوم بوده‌اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند به‌الفاظ تازی...»<sup>۳</sup> کمی دورتر می‌افزاید: «قراین قوی در دست است که خشکسالی سیاسی و قحطی از شوکت ملی و حاصلخیزی زمینه ادبی و

1. Lambton.

۲. هزاره فردوسی، ص ۲۱.

۳. همان کتاب، ص ۲۶.

عقلی ایرانیان چندان نکاسته بود و مخصوصاً در قرن اول و دوم و سوم هجرت کتب و رسایل زیادی از مذهبی و علمی در زبان پهلوی تصنیف شده که چند نسخه از آن‌ها که خیلی مهم است برای ما مانده.<sup>۱</sup> پس خود نویسندگان اقرار دارد که نه تنها کتاب‌های افسانه و تاریخ و حتی علمی در زمان ساسانیان وجود داشته و بعد به عربی ترجمه شده بلکه منکر مفقود شدن و از میان رفتن این کتاب‌ها نمی‌باشد. حالا باید دید به چه علت تغییر عقیده داده‌اند و یک‌باره اسناد و شواهد تاریخی سابق را انکار می‌کنند. شاید همان‌طور که ایشان در بیست سال قبل طرفدار الفبای لاتینی برای فارسی بوده‌اند و کتابی به اسم «مقدمهٔ تعلیم عمومی» در آن باب نوشته‌اند و امروزه از آن عقیده عدول کرده و طلب استعفار می‌کنند علتی نیز موجب شده که بی‌رحمانه علم و ادب فرهنگ ایران را انکار می‌نمایند.

ولیکن چیزی که مسلم است آن‌چه از نوشته‌های پهلوی به جا مانده و روشن گردیده نشان می‌دهد که زبانی است بسیار پرمایه و دقیق و ادبی. حال اگر به لغات نامأنوس و مهجوری برمی‌خوریم که فهم آن برای ایرانیان امروز دشوار است گناه زبان نمی‌باشد، زیرا این لغات دارای ریشهٔ علمی است و تحول دقیقی را پیموده و سابقهٔ چندین هزارساله دارد و مفهوم خود را کاملاً حفظ کرده است. برخی از لغات پهلوی دارای معانی و مفهوم بسیار دقیق است، به طوری که دانشمندان پهلوی‌دان امروز از آنجا که به زبان‌های بیگانه ترجمه‌ناپذیر می‌باشد عین این لغات را در ترجمه‌های خود حفظ می‌کنند تا خواننده گمراه نشود. مانند: دین - یزدان - فره - دروج - دیو - فرشکرت - مینو - گیتی - فروهر - خرد - دیوان و غیره...<sup>۲</sup> دانشمندان ایرانی که در صدر اسلام لغات و اصطلاحات پهلوی را در زبان عربی وارد کردند، همین رویه را در پیش گرفتند. چنان‌که آقای بیلی نیز

۱. همان کتاب، ص ۳۰.

2. P. de Menansce, Skand - Gumanik Vicár, 1945, P. 15.

اشاره می‌کند: «اکنون باید موضوع پیچیده‌تری را در نظر بگیریم. دنیای بودایی آسیای میانه تا حدی اصطلاحات فنی ایرانی را پذیرفت. هرچند بیشتر متمایل به‌اخذ اصطلاحات فنی هند بودایی بوده. در مغرب ایران دو جنبش نیرومند مذهبی یعنی مانویان و مسیحیان در دوره ساسانیان مبلغ‌هایی به‌خارج می‌فرستادند و در آخر دوره ساسانی مسلمان‌ها آمدند. آن‌ها به‌نوبه خودشان خیلی از اصطلاحات معمول فارسی را برای بیان عقاید تازه اختیار کردند.»<sup>۱</sup> ولیکن در زبان عربی این لغات و اصطلاحات را توانستند به‌مفهوم اصلی خود به‌کار ببرند. مانند لغت «دین» که در عربی به‌معنی مذهب استعمال شد و یا لغت «فردوس» که در زمان ساسانیان به‌معنی بوستان و شکارگاه پادشاهان بوده است<sup>۲</sup> و چون هر دو آن‌ها ریشه اوستایی دارد بنابراین نمی‌توان وضع این لغات را به‌عرب‌بن قحطان نسبت داد.

برخی از خاورشناسان که نظر خصوصی دارند سال‌هاست که می‌کوشند تا هر لغت فارسی که در زبان دیگر وارد شده حق مالکیت آن را از فارسی سلب نموده به‌زبان سامی و یا بیگانه دیگر بدهند. برای نمونه لغت «ترجمان» را مثال می‌آوریم: در کتاب سابق‌الذکر آقای بیلی (ص ۳۸) متنی از Eznik از نیک ارمنی نقل می‌شود که لغت targmani در آن آمده است. در ملحقات همین کتاب (ص ۱۹۵) متن پهلوی «آمدن شاه بهرام ورجاوند» نقل شده که یک جمله حساس آن افتاده و به‌علاوه لغت targaman پهلوی که در آن استعمال شده بی‌آنکه اسنادی ارائه بدهند در پایین صفحه توضیح می‌دهند که این لغت از سریانی آمده است. شاید عمداً اشاره به‌ارمنی همین لغت نکرده‌اند زیرا در این صورت به‌ظن قوی این لغت آریایی می‌شده است.

1. Bailey, Zoroastrian Problems, 1943, P. 58.

2. A. Christensen, L'Iran Sous les Sassanides, 1944, PP. 34 - 469.

به نظر می آید آقای تقی زاده بیشتر اطلاعات جدید خود را از همین کتاب گرفته اند. با وجود این پا روی حق گذاشته و منکر علم و فلسفه و فرهنگ ایرانی می شوند و می گویند (ص ۲۵) «از علم و معرفت در عهد ساسانیان آثار زیادی نیست و دلایل زیادی بر نقصان آن وجود دارد که اینجا موقع ذکر آن نیست.» (ص ۳۰) «در دوره ساسانیان مایه علم کم بوده و برای شرح این معنی یک خطابه مفصل جداگانه می توانم ادا کنم.» از اظهار ایشان معلوم نیست که در زمان ساسانیان اصلاً کمیت علم و معرفت در دنیا لنگ بوده و یا این که عدم توجه به علوم اختصاص به ایرانیان داشته است؟ در هر حال اسناد ایشان باید کاملاً بکر و منحصر به فرد باشد، لذا از درگاهشان استدعای عاجزانه داریم هر چه زودتر اسناد و مدارکشان را در دسترس عموم بگذارند. ولیکن آقای بیلی که پهلوی می داند چنین ادعایی نمی کند. ایشان فقط می کوشند در کتاب خودشان نشان بدهند که هر چند در زمان ساسانیان علم و فلسفه و فنون گوناگون وجود داشته و دست کم از دیگران نبوده اند اما فقط ایرانیان بیشتر اصطلاحات علمی و فلسفی خود را از یونانیان و یا هندیان اقتباس کرده اند، مانند زیج هند و زیج شهریاران. (ص ۸۰) هم چنین عنوان بسیاری از کتاب های علوم و فنون زمان ساسانی را می دهد، از جمله ستاره شناسی - فیزیک - زمین پیمایی - موسیقی - فلسفه و رشته های مختلف پزشکی و کشاورزی و گیاه شناسی و شطرنج و غیره؛ و حتی در دنباله همین کتاب قسمتی از طب و روانشناسی و غیره که از کتاب دینکرد استخراج شده می افزاید و اغلب اصطلاحات این علوم را با یونانی مقایسه می کند ولیکن منکر وجود آن نمی شود. حتی قدمی فراخ تر گذاشته بسیاری از طبقه بندی های جسمانی و معنوی انسان را که در اوستا نیز آمده است با تعلیمات ارسطو و افلاطون و بقراط مقایسه می کند. غافل از این که به علت قدمت اوستا می توان نتیجه به عکس گرفت. به این معنی که یونانیان بسیاری از این مطالب را از ایرانیان



فراگرفته‌اند. برای نمونه بی‌مناسبت نیست که به یکی دو موضوع اشاره بکنیم.

کریستنن نیز معتقد است که در موضوع علوم، یونانیان و رومیان همیشه سرپرست ایرانیان بوده‌اند.<sup>۱</sup> و می‌گوید اگرچه اساس طب ایرانی متکی به سنت اوستایی است با وجود این تأثیر یونانی در سرتاسر آن مشاهده می‌شود. به موجب دستور پزشکی بقراط سه طریقه برای معالجه وجود دارد: آنچه که داروها معالجه نمی‌کنند با آهن یعنی تیغ بهبودی می‌یابد. آنچه که آهن معالجه نمی‌کند به وسیله آتش درمان می‌پذیرد. و دردی که با آتش التیام نپذیرفت بی‌درمان خواهد بود. در «ویدوداد» نیز سه طریقه معالجه ذکر شده: تیغ، گیاه‌ها و دعا. طریقه اخیر بسیار مؤثر است.

طریقه معالجه با آتش در قسمت طبی دینکرد نیز مشاهده می‌شود و در آنجا پنج طریقه برای معالجه ذکر شده است. از این قرار: ۱- دعا ۲- آتش ۳- گیاه‌ها ۴- تیغ یا نیشتر ۵- بخور. ۲ در صورتی که طب قدیم ایران اصل اوستایی دارد پس نمی‌تواند وابستگی با طب یونانی داشته باشد و چنین حکمی بسیار سست و بی‌پایه است. برعکس ممکن است نتیجه متضاد گرفته شود. از طرف دیگر چون عموماً مستشرقین طرفداری از یونان و اقوام سامی می‌کنند برای متزلزل کردن سابقه تمدن و فرهنگ ملل آسیایی و پیروی از نظریات سیاسی از هیچ‌گونه بلندپروازی و سفسطه دریغ نمی‌نمایند. مثلاً در طب قدیم هند و مخصوصاً چین عوامل طب قدیم ایران کاملاً مشاهده می‌شود و اگر قرار باشد اصول طبی ایران را به یکی از کشورهای بیگانه نسبت بدهیم خیلی مناسب‌تر است که اصل آن را هندی و یا چینی بدانیم که روابط عمیق و دیرین با ایران داشته‌اند

1. A. Chritensen, L'Iran Sous les Sassanides, 1944, P. 418.

۲. همان کتاب، ص ۴۲۰ دیده شود.

زیرا اصول طب چینی با طب قدیم ایران کاملاً تطبیق می‌کند.<sup>۱</sup> در این صورت طب قدیم ایران نمی‌تواند عوامل یونانی داشته باشد و یا این‌که باید قبول کنیم که به‌طور معجزه‌آسایی طب یونانی قبل از زرتشت به ایران آمده و از آنجا جاده چین را در پیش گرفته است. اگرچه اغلب اتفاق می‌افتد که دانشمندان اروپایی پس از تفحص متوجه اشتباه خود می‌شوند. مثلاً در فصل اول کتاب «گزارش گمان‌شکن»<sup>۲</sup> اندام و استعداد مردم با مراتب چهارگانه دین سنجیده شده. مترجم این کتاب آقای دومناس این قسمت را تفسیر کرده و با تعالیم یونانی و هندی مقایسه می‌کند و نتیجه می‌گیرد که ایرانیان این فکر را از یونانیان اقتباس کرده‌اند. در ملحقات و غلطنامه این کتاب فستوژیر<sup>۳</sup> که متخصص علوم و فلسفه یونانی است به‌وسیله یادداشتی عقیده مترجم را رد کرده می‌نویسد که این تشبیه به‌هیچ‌وجه اصل یونانی ندارد. در فصل پنجم همین کتاب که تمام اجزای داخلی چشم به‌طور دقیق شرح داده شده مترجم تفسیر می‌کند و با تعجب می‌گوید: «تشریحی که در این قسمت آمده شکی باقی نمی‌گذارد که چشم‌شناسی قدیم در آن زمان پیشرفت علمی شایانی کرده بوده است.»<sup>۴</sup> یا در صفحه ۴۵ همین کتاب ذکر می‌شود که دوسوسور<sup>۵</sup> در یک رشته مقاله که راجع به هیئت و نجوم «چین و ایرانی» انتشار می‌دهد به علت مشابهت کامل اصول نجوم ایران قدیم با چین ابتدا معتقد بوده که علم هیئت و نجوم چین در ایران نفوذ یافته سپس در آخرین کتاب خود<sup>۶</sup> به نتیجه عکس می‌رسد: یعنی ثابت می‌کند که هیئت و نجوم ایرانی در

1. L. Information Médicale No. 1, 18 Année; Ce qu'il faut savoir de la chinoise, points and Meridiens Acupuncture et Ignipuncture. médecine

2. P. de Menasce, Skand - Gumanik Vicâr P. 31.

3. Festugière.

۵. ص ۷۴ گزارش گمان‌شکن P. de Menasca

5. F. de Saussure.

6. Les Origines de l'astronomie Chinoise, Paris 1936.

چین تأثیر کرده است. پس از این قرار ما نمی‌توانیم کورکورانه قضاوت دانشمندان خارجی و «اساتید فن که دارالعلوم‌های ممالک عربی هستند» (ص ۲۰) را در صورتی که اساس تحقیقشان بی‌طرفانه نباشد بپذیریم.

سخنران محترم اشاره کرده می‌گوید: (ص ۶) «زبان پارسیک کتب زردشتیان (پهلوی معروف) با خطی مشتق از خط آرامی نوشته می‌شد که به خط پهلوی شهرت دارد و مقداری از کلمات آن‌ها به‌هزواریشن نوشته می‌شد یعنی با الفاظ آرامی ولی در خواندن معادل فارسی آن خوانده می‌شد... همیشه همان فارسی آن را می‌خواندند و این قفره باعث غلط و اشتباه بلکه اغتشاش می‌شد.» متقد عالی‌مقدار با زبردستی کامل بدون ثبوت خط پهلوی را مشتق از خط آرامی می‌دانند و لغت «اوزوارشن» را «هزواریشن» می‌خوانند و این رسم‌الخط را بسیار مغلق و درهم پیچیده جلوه می‌دهند بی‌آن‌که متذکر بشوند که در زمان ساسانیان به‌موجب اسناد عربی بعد از اسلام (ابن ندیم، خوارزمی، حمزه و غیره) چندین رسم‌الخط دیگر هم وجود داشته است. سپس می‌گویند که در نوشته‌های تورفان اوزوارشن وجود ندارد و توضیح می‌دهند که: «نوشتجات پهلوی همه مخلوط با هزواریشن نبوده بلکه بعضی از آن‌ها تماماً مطابق تلفظ ایرانی نوشته شده و این نوع نوشتجات به‌اسم پازند معروف گردیده.» غافل از این‌که اظهار اخیر اشتباه بوده است زیرا فقط به‌نوشته پهلوی که دارای اوزوارشن می‌باشد بعد از آن که به‌فارسی سره گردانیده شد «پازند» می‌گویند و گرنه نوشته‌های تورفان که اصلاً اوزوارشن ندارد فقط «پهلوانیگ» نامیده می‌شود نه پازند.

بامزه‌تر این‌که، همین سیستم خط پهلوی که با اوزوارشن نوشته می‌شد و قبلاً اقرار کردند که معادل فارسی آن خوانده می‌شد در جای دیگر (ص ۲۷) ناگهان به‌عنوان زبان مستقلی معرفی می‌شود و اظهار قبلی خود را با نهایت تردستی پس می‌گیرند: «... و نه لغات پهلوی غیر هزواریشن عده

معتناهیی است. (اگرچه به حساب وست<sup>۱</sup> کتب موجوده پهلوی مشتمل بر ۴۲۸۰۰۰ کلمه است گمان نمی‌رود معادل صد یک این عدد لغت مفرد در آن‌ها باشد.) حدس زیرکانه‌ای است. همین شیرین‌کاری با زبان اوستایی نیز می‌شود (ص ۷) «زبان اوستایی ظاهراً قدیمی‌ترین السنهٔ ایرانی است و قسمت‌های عمده و بزرگی را تشکیل می‌دهد» البته بارتلمه<sup>۲</sup> که متخصص اوستا بوده و فرهنگ آن را نوشته هیچ‌وقت جرأت ابراز چنین عقیده‌ای را نمی‌کرده است. این‌گونه مغلطه و فراموشکاری را روش محققانه و استادانه می‌نامند. اقلأً اگر یک نفر دانشمند اروپایی خواست تحقیقات «دستوری» و برای منظور معینی بکند متکی به اسناد و شواهد می‌شود و در طی چند صفحه عقاید متناقض اظهار نمی‌دارد. اگر بعضی از لغات پهلوی با الفاظ آرامی گمنام نوشته می‌شده و در خواندن معادل فارسی آن را می‌خوانده‌اند پس نمی‌توانیم آن را زبان جداگانه بدانیم. تازه شمارهٔ این لغات سامی زیاد نبوده و بیش از چهارصد لغت اوزوارشن در نوشته‌های موجود پهلوی که همهٔ آن‌ها از معمولی‌ترین لغات زبان می‌باشد یافت نمی‌شود مثلاً ملکان را ملکا می‌نوشته‌اند و شاهنشاه می‌خوانده‌اند.<sup>۳</sup> نویسندهٔ مقاله زهرپاشی کرده اظهار می‌دارد (ص ۳۹) «از آثار فوق‌العاده عجیب اشکال خط پهلوی یکی آن است که پارسیان و موبدان قرون اخیر از روی غلط خواندن آن خط بی‌قاعده حتی در اسم خدای خودشان خطای فاحشی کرده و همیشه خدا را به اسم انهوما می‌خواندند و در واقع قرائت صحیح آن نقش پهلوی اورمزد بوده ولی بدبختانه هردو کلمه (اورمزد و انهوما) به یک شکل نوشته می‌شود و بایستی عاقبت قرائت صحیح اسم خدا را از علمای فرنگ یاد بگیرند!»

1. West.

2. Bartholomae.

3. S. B. E- West, Pahlavi Texts, Part 1. P. 13.

راستی جای تعجب است در صورتی که ایشان اطلاعاتی از زبان پهلوی ندارند چرا با این جسارت اظهار عقیده می‌کنند و تنها به قاضی می‌روند زیرا به تصدیق پهلوی‌دانان بزرگ خط پهلوی که در سرتاسر ایران عمومیت داشته و حتی مدتی بعد از اسلام نیز بدان کتاب‌هایی تألیف کرده‌اند دارای قواعد بسیار دقیق می‌باشد ولیکن یک مشت از لغات آن به شکل فشرده نوشته می‌شد چنان که وست به عنوان مثال این لغات را با Xmas و Christmas انگلیسی مقایسه می‌کند. اما این که اشاره شده «پارسیان همیشه خدا را به اسم انهوما می‌خواندند» مغلطه محض است. پارسیان این کلمه فشرده را همیشه «اورمزد» خوانده‌اند مثلاً در کتاب مینوخرد که در حدود هزار سال پیش آن را نیروسنگ به پازند گردانیده است در هیچ مورد این لغت انهوما خوانده نمی‌شود. فقط وسواس اروپائیان بوده که تا چندی پیش این لغت را با اوزوارشن اشتباه کردند و چون اوزوارشن را جزو لغات پهلوی می‌خواندند این لغت انهوما خوانده شد و بعد هم خودشان این اشتباه را مرتفع کردند. اگر خط پهلوی اشکالاتی دارد نباید فراموش کرد که خط فارسی کنونی هم همان اشکال خط پهلوی را برای نوآموز بیگانه دربر دارد. برای مثال رجوع شود به «مقدمه تعلیم عمومی» تألیف خطیب محترم. اگر اطلاعات سرکار از این قرار است مژده‌ای که برای ایراد کنفرانس مهمی راجع به «مقایسه صحیح ایران قبل از اسلام و دوره بعد از اسلام» می‌دهید، این‌گونه فضل فروشی‌ها برای ننه صمد خوبست.

سخنران محترم با بی‌طرفی و از خودگذشتگی عجیبی در دفاع از عرب می‌فرمایند (ص ۳۲) «حتی اگر به پایه مدنیت عرب‌های اولی طعن می‌کند یا گاهی به بعضی اعتقادات مبنی بر احادیث ضعیفه که زمین را روی شاخ گاو می‌دانستند به نظر سستی می‌نگرند خوبست فصل نجومی کتاب بوندهشن پهلوی را که قطعاً به‌طور مستقیم از قسمت مفقود اوستا

اخذ شده بخوانند و ببینند که در علم اجرام و ابعاد چه عقایدی در آن درج است و ماه و آفتاب را به بزرگی سرگاو یا یک خانه دانسته است.» درست مثل آن است که بگویند: حسن و خسین هر سه دختران مغاویه. اولاً که احادیث ضعیفهٔ عربی مقایسه شده با افسانه‌ای که به قول خودشان مربوط به زمان اوستا می‌باشد. ثانیاً افسانه‌ای که زمین روی سر شاخ گاو است و گاو روی ماهی اصل هند و اروپایی دارد و به هیچ وجه به عرب مربوط نمی‌باشد.<sup>۱</sup> ثالثاً اگر افسانه و میتولوژی برای سایر ملل (یونانی و رومی) فخر است چرا باید برای ایرانی ننگ باشد؟ رابعاً اگر درست دقت فرموده باشید این قسمت از بوندهشن بزرگ در مقایسهٔ جهان بزرگ و جهان کودک است و مربوط به افسانهٔ آفرینش می‌باشد و بعد هم خودتان بهتر می‌دانید که آقای بیلی این قسمت را در کتابش نقل کرده<sup>۲</sup> ولیکن نتوانسته است درست بخواند. در این صورت مقایسه و نتیجه گرفتن از روی متن غلط و حذف قسمت اول و آخر آن ناشی از شتابزدگی است و بعد هم تمسخر افسانه‌های ملی بسیار آسان و بجاگانه است. مثلاً نزد عوام معروف است که کهکشان راه مکه را نشان می‌دهد. به موجب افسانهٔ یونانی راهی است که به کوشک ژوپیتر می‌رود. مردم سیام کهکشان را جادهٔ فیل سفید می‌دانند. اسپانیولی‌ها جادهٔ ساتیاگو فرض می‌کنند و ترک‌ها معتقدند که راه زوار است. در بوندهشن بزرگ هم آمده که راه کاوسان و یا راه مارگوچیهر است. ولیکن اگر تمام این اعتقادات با فرض علمی هیئت جدید وفق نمی‌دهد شایستهٔ طعن و طنز هم نمی‌باشد.

نویسندهٔ محترم بی‌آن‌که مدارک خود را ارائه بدهد اظهار می‌دارند: (ص ۲۲) «از لغات فارسی آن‌چه فعلاً معمول مانده اصلاً کم و خیلی معدود و محدود است» و به همین مناسبت لازم می‌دانند که ایرانیان هرچه

1. A. Krappe, La Genèse des Mythes Paris. 1938.

2. Bailey, Zoroastrian Problems, P. 137.

زودتر این لغات معدود و محدود را فراموش کرده به‌زبان عذب‌اللیان عربی شکر خرد بکنند تا به‌وسیلهٔ این بتوانند به‌آسانی جزو «اتحادیهٔ عرب» درآیند. بنا به قول دانشمندان زبان‌شناس اروپا همین قدر می‌توانیم تذکر بدهیم که زبان فارسی یکی از کهنه‌ترین و وسیع‌ترین زبان‌های کمیاب دنیاست که هرچند بیشتر نوشته‌هایش به‌علت تعصب و سیاست از میان رفته اما همان قدر مدارکی که از قدیم تاکنون مانده تحول دقیق و ریشهٔ قدیمی از آن را تأیید می‌کند و مادر صدها زبان هند و اروپایی و زبان‌های بومی دیگر به‌شمار می‌رود. ولیکن در اثر سهل‌انگاری فارسی‌زبانان و بعد هم به‌علت سیاست‌های خارجی کارش به‌جایی کشیده که روز به‌روز از قدر و اعتبارش کاسته می‌شود و اگر به‌همین نهج پیش برود دیری نخواهد کشید که فقط به‌عنوان یکی از زبان‌های مردهٔ سیام مهم در دانشکده‌های کشورهای بیگانه تدریس خواهد شد.

هرچند سخنران محترم حمله به‌دیکتاتور مآبی فرهنگستان می‌کنند اما خودشان همان رویه را در پیش می‌گیرند. از جمله با نهایت سخاوت لغات فارسی را به‌زبان [های] دیگر بذل و بخشش می‌کنند: سغدی، عربی، بابلی، آسوری، یونانی، سریانی، آرامی، چینی، هندی، ارمنی و ترکی و غیره. سپس (ص ۲۶) اظهار می‌دارند که ۱۸ کلمهٔ فارسی در قرآن آمده و بی‌آن‌که توضیح بدهند می‌فرمایند: «اگرچه بعضی از آن‌ها با وجود آمدن از پهلوی از اصل ایرانی نبوده.» برای بطلان فرمایشات ایشان کافی است به‌فهرست (ص ۳۱۰-۳۰۸) لغات فرس قدیم و اوستایی و پهلوی و پارتی و فارسی و ارمنی همان کتاب جعفری مراجعه کنند<sup>۱</sup>. هم‌چنین احکام‌بی‌شماری در این مقاله دیده می‌شود که برای رد هر کدام نه تنها رساله بلکه باید کتاب‌هایی نوشته شود.

چون مجال آن نیست که در هویت لغات فارسی که به‌دیگران نسبت

1. A. Jeffery, The Foreign Vocabulary of the Qur'ān, 1938.

داده شده وارد بحث گردیم فقط در اینجا چند نکته را یادآور می‌شویم: تحقیق و مطالعه در ریشه‌شناسی به‌جز در موارد مخصوص اغلب [پژوهنده را] به اشتباه می‌اندازد، مخصوصاً برای زبان فارسی که [سابقه] ما قبل تاریخی دارد و آثار فکری و ادبی و هنری از زمان بسیار قدیم داشته و پیوسته با ملل متمدن باستان مربوط بوده و بیشتر آثار و نوشته‌هایش در کشاکش دوران از دست رفته است. لذا حکم درباره لغاتش کاری است بس دشوار و چه بسا اتفاق می‌افتد که یک نفر دانشمند مانند هورن Horn ریشه لغات فارسی را می‌دهد<sup>۱</sup> و دانشمند دیگری مانند Hüfischmann<sup>۲</sup> به موجب اسناد و مدارک دیگر گفته‌های او را رد و یا اصلاح می‌کند. فقط در موردی نسبت لغات فارسی به زبان‌های دیگر قابل اطمینان است که از چندین جهت تأیید بشود. مثل لغت گرگ و کرگدن زیرا جانوری است که در ایران نبوده و اصل آن هندی است و لغت سانسکریت آن هم به هر دو شکل وجود دارد<sup>۳</sup> ولیکن در مورد فیل که اصل این جانور ایرانی نیست این مطلب صدق نمی‌کند. زیرا لغت پیل یا فیل که ریشه سانسکریت آن به کلی متفاوت است و در نوشته‌های قدیمی پهلوی نیز آمده نشان می‌دهد که این لغت فارسی الاصل می‌باشد. حالا اگر مثلاً در عبرانی و سریانی لغت فیل پیدا شد نظر به سابقه تاریخی و تمدن و مناسبات ایران و هند ما نمی‌توانیم بدون مدرک معتبر این لغت را خارجی بدانیم.

مطلب بالا درباره لغت «آدینه» صدق نمی‌کند که ظاهراً ریشه فارسی ندارد. زیرا در روزشماری و گاهنامه زرتشتی هفته وجود نداشته و محتمل است که این لغت اصل یونانی داشته باشد و مربوط به جشن‌های Adonie بوده که به افتخار آدونیس Adonis برپا می‌کرده‌اند<sup>۴</sup> و تا سند معتبری در

1. Grundriss der Neupersischen Etymologie, 1893.

2. Persische Studien, 1895.

3. Bailey, Zoroastrian problems, 1943 PP 110 - 230.

۴. فروید Freud در کتابی که راجع به حضرت «موسی» نوشته لفظ: آدونای، خداوند یهود را از ←



دست نداشته باشیم نمی‌توانیم این لغت را فارسی بدانیم. ولیکن درباره لغت «داروغه» مطلب دیگری است. چون برخی از دانشمندان معتقدند که لغت داروغه مغولی است و بعد از هجوم مغول در ایران رواج یافته است. در این صورت باید در تمام آثار گذشته ایران و زبان‌های بومی مربوط به آن جستجو بکنیم، هرگاه با اسناد کافی سابقه و ریشه این لغت ثابت شد آن وقت می‌توانیم حکم صریح درباره آن بکنیم. متأسفانه اغلب متخصصین زبان‌شناس اروپایی لغاتی که سابقه چندین هزار ساله در ایران دارد به محض این‌که در یک سند پانصد سال قبل ملت کوچکی ببینند که سابقه درخشان ادبی و تاریخی نداشته و در زمان پیشین دست‌نشانده پادشاهان ایران بوده بدون تردید فارسی بودن آن را انکار می‌کنند و این لغت را به آن ملت گمنام می‌دهند. تحقیقات و تتبعات اروپایی راجع به ایران بسیار مهم است و هزاریک آن را ایرانی نکرده و از آنچه هم که شده بی‌اطلاع است. اما دامنه این تحقیقات بسیار ناقص و محدود می‌باشد به‌خصوص که زبان‌های بومی ایران تاکنون جمع‌آوری و تدوین نشده، کتاب‌های دست‌نویس قدیم هنوز چاپ نگردیده و اشکال الفبا و رسم‌الخط فارسی حل نشده و حتی یک فرهنگ کامل هم برای این زبان وجود ندارد.

آنچه گفته شد برای زبان قدیمی مانند فارسی بود ولیکن برای زبان‌های نسبتاً جدید تفکیک لغات و تعیین ریشه آنها آسان‌تر می‌باشد. مثلاً لغات زبان عربی که متعلق به یک ملت بدوی و نیمه‌وحشی بود به‌جز یک مشت لغات که در اشعار دوره جاهلیت سروده شده و لغاتی که از شتر مشتق می‌شود (مانند عقل که در اصل به معنی پای‌بند شتر بوده است) زمانی که با فکر و علم و ادبیات تمدن ملل متمدن مواجه شد

طبیعی است که از لغات دیگران استفاده کرده است. مثلاً: قرطاس (یونانی)، جنس (Genus لاتینی)، جهنم (سانسکریت gāhanam ریگ و یدها، فصل ده، بند ۱۲۹)، ذوذنَب (فارسی دودنَب) و بعضی اوقات لغت ترجمه و تحریف شده مانند: حورعین (خورچشمان اوستایی) و غیره...

\*\*\*

(ص ۳۳) «ایرانیان عهد ساسانی مبدأ تاریخی عمومی جز جلوس و مرگ هر پادشاه نداشتند... و عاقبت فقط بیرونی مسلمان از روی کتاب مانی زندیق تاریخ صحیح جلوس اردشیر را تحقیق و تصحیح نمود. منجمین و مورخین عهد ساسانی مبدأ هزارهٔ دهم تاریخ عالم را که به موجب عقاید خودشان مصادف با ظهور زردشت می دانستند با مبدأ تاریخ سلوکی یکی فرض کردند...»

در این جا نویسنده مردردندی کرده به منبر می رود. تعصب مذهبی را پیش می کشد و بیرونی را مسلمان و مانی را زندیق معرفی می کند. اولاً باید دانست که در مورد تحقیقات علمی و تاریخی شرط اول بی طرفی کامل است، ثانیاً بحث ملیت و مذهب در میان نبود و در تاریخ ایران پیروان زروان و مهرپرستان و مانویان و مزدکیان و مسلمانان و بوداییان و مسیحیان ایرانی همه یکسانند و اگر بیرونی از روی کتاب مانی اشتباهی را حل کرده هردو ایرانی بوده اند و برای حل این معما مستشار از عربستان نیاورده بودند. ثالثاً گذشته از این که مذاهب آریایی مخصوصاً مذهب زرتشت براساس تکون دنیا است و تمام پیش آمدهای آن به موجب تاریخ دقیق و زمان معین اتفاق می افتد آثاری از ستاره شناسی باقی مانده (زیج هندو- زیج شهریاران) و در ادبیات و کتاب های قبل از اسلام مکرر به اطلاعات نجومی برمی خوریم و نیز به موجب شهادت نویسندگان یونانی و رومی علم هیئت و نجوم نزد ایرانیان مقام مهمی داشته است و هم چنین اغلب منجمین بزرگ صدر اسلام و بعد از آن ایرانی بوده اند.

حال ما نمی‌دانیم چه‌طور ممکن است که در ضبط تاریخ خود تا این اندازه سهل‌انگاری را جایز دانسته‌اند و مأخذ معتبر آن کجاست؟ و این طرز استدلال برای ملتی که کتاب‌ها و اسنادش دستخوش آتش شده و به‌عمد نابود گردیده سزاوار است یا نه؟<sup>۱</sup>

همان ایرادی که به لغات خارجی در زبان فارسی وارد است در این جا نیز صدق می‌کند زیرا مقایسه اسناد مغشوشی که در کتیبه‌ها و نوشته‌های قبل از اسلام و تاریخ‌های بعد از آن مانده و سنوآت نویسندگان سریانی و بابلی و ارمنی و عرب و یونانی که هیچ‌کدام از آن‌ها نیز با هم تطبیق نمی‌کند و بسیاری از اسناد دیگر که تاکنون روشن نشده برهان قاطعی به‌دست نمی‌دهد و حکم قطعی درباره آن بسیار جسورانه می‌باشد؛ چون ما نمی‌توانیم به‌طور کلی در آنچه که از ایران قدیم بازمانده با نظر شک و تردید بنگریم و آنچه که مخالفان و دشمنان ایران قبل از اسلام نوشته‌اند حقیقت محض پنداریم. سند و هويت این منجمین بابلی و سریانی و عبرانی باید روشن بشود. چنان‌که از مقاله نویسنده در مجله «السنه شرقیه لندن»<sup>۲</sup> برمی‌آید جعل عمدی تاریخ به اردشیر بابکان نسبت داده می‌شود (زیرا به‌قول بیرونی و مسعودی اردشیر بابکان برای انصراف از عامه از نزدیک شدن پایان هزاره زرتشت تاریخ را مغشوش کرد و مدت پادشاهی اشکانیان را برخلاف حقیقت کوتاه‌تر از آنچه که بود وانمود کرد). آیا چطور ممکن است شاهی بی‌چون و چرا تاریخ ملت خودش را شلوغ بکند و عمداً جعل بنماید بی‌آن‌که برای تبرئه خود علت آن را توضیح بدهد، یعنی ۲۷۲ سال از تاریخ بکاهد و در مقابلش هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان داده نشود و یا حتی در تاریخ و نوشته‌های دشمنان

۱. به عقیده پلین Pline آثارى که به نام زرتشت در فهرست کتابخانه اسکندریه ثبت شده بود شامل دو میلیون سطر نوشته یعنی در حدود ۸۰۰ جلد کتاب می‌شده است.

2. Rsos Vol XI. Part I. P. 10.

وسیلهٔ حمله و تمسخر واقع نگردد؟ موضوعی که بیرونی و مسعودی به آن اشاره می‌کنند ممکن است فقط اصلاح زیج بوده مانند زیج خوارزمشاهی و زیج ملک شاهی و غیره از آن‌ها به غلط استنباط کرده‌اند. رویهٔ تحقیق صحیح، انباشتن مطالب و اسناد درجهٔ دوم و سوم و شلوغ کردن موضوع و [گرفتن] نتیجهٔ جالب توجه و یا بکر نیست. اگر بیرونی مسلمان از روی کتاب مانی زندیق تاریخ جلوس اردشیر را کشف کرده، اگر اسناد مانوی آن قدر صحیح و دقیق بوده پس چرا راجع به تحقیق جشن Bema مانوی و حتی برای تحقیق تاریخ مرگ مانی از روی همین اسناد و مدارک معتبر در مقالهٔ سابق‌الذکر آن قدر مواجه با اشکال و تردید شده‌اید؟

آن وقت همین اسناد باید تاریخ دورهٔ ساسانیان را روشن کند و قلب اردشیر را در جعل تاریخ آشکار سازد! چرا همیشه اسناد و مدارک ایرانی مورد شک و تردید است و آنچه دشمنان و یا خارجی‌ان در زمان‌های خیلی بعد نوشته‌اند مورد اطمینان؟ در تحقیقات اظهار نظر کردن دیگران برای روشن شدن مطلبی بسیار مفید است نه این که مبدأ سند را جعلی بگیریم و آنچه که دیگران بسیار مغشوش و درهم قرن‌ها بعد اظهار کرده‌اند و تازه این اسناد هم با یکدیگر تطبیق نمی‌کند و حی منزل بشماریم. اگر ایرانیان قدیم تاریخ و سنه را به رسمیت نمی‌شناختند پس چطور شده که اسم ماه بابلی مانند آذر (ص ۴۴) از فارسی گرفته شده و جشن‌های ایرانی در آداب و رسوم همسایگانش داخل گردیده است؟<sup>۱</sup>

(ص ۳۴) «در صورتی که امروز می‌دانیم... ظهور زردشت به حساب تاریخ سنتی اقلماً ۲۷۷ سال قبل از مبدأ تاریخ سلوکی (۳۱۱ قبل از مسیح) بوده است.» این مطب بسیار مهم است زیرا برای اولین بار تاریخ بی‌غل و غش ظهور زرتشت با اطمینان داده می‌شود چون تا امروز تحقیقات دانشمندان راجع به تاریخ ظهور زرتشت همه تقریبی و احتمالی بوده

است<sup>۱</sup> و تاکنون از ۳۸۹ تا ۸۶۰۰ سال قبل از ميلاد تخمين زده‌اند، حال ثابت گرديد که اين تاريخ ۳۱۱ سال قبل از ميلاد می‌باشد. در اين صورت لازم می‌آيد زرتشت ديگري مؤلف اوستا باشد زيرا زبان اوستا که با زبان سرودهای ويدها هم‌ريشه و متعلق به زمان شناخته شده و دست‌کم قدمت آن به هزار سال قبل از ميلاد می‌رسد بايد زرتشت ديگري آورده باشد.<sup>۲</sup>

هرگاه نظر خارجيان از قبيل يوناني و رومی بر سر تاريخ و زبان و علوم و ادبيات که البته بی طرفانه ننوشته بودند درست بود در اينجا اغراق آميز است و قابل قبول نمی‌باشد چون به قدمت فرهنگ ايران می‌افزايد. اکنون بی‌مناسبت نيست چند مثال ذکر کنیم:

Pline پلین معتقد است که زرتشت هزار سال پيش از موسی بوده است. Hermippe هرمیپ که آثاری از زرتشت به يونانی ترجمه کرده ظهور زرتشت را چهار هزار سال قبل از محاصره Troie می‌داند و Eudoxe ظهور زرتشت را شش هزار سال قبل از مرگ افلاطون می‌نويسد. شکی نيست که اين تاريخ‌ها بسيار شلوغ و اغراق آميز جلوه می‌کند وليکن سند اخير آقای تقی‌زاده يعنی ۳۱۱ سال قبل از ميلاد از روی تاريخ طوفان نوح و تاريخ قبطی و عبرانی مربوط به مرگ خنوخ مجعول گرفته شده است.<sup>۳</sup> و با جمع و تفريق‌های استادانه به اين نتيجه رسيده‌اند. اميدواريم در آينده توضيحات بيشتري راجع به اين کشف مهم بدهند.

نويسنده که زمانی خودش علمدار خط لاتینی کردن فارسی بوده هرچند جريان تغيير خط ترکيه را مفصلاً شرح می‌دهد (ص ۱۷ - ۱۹) اما آیا می‌تواند نتيجه بگيرد که از اين اقدام زبان متوجه آن‌ها شده است؟ خوب بود آنچه از ترجمه و تأليف و ترتيبات علمی که در ترکيه درين

1. W. Jackson, Zoroastrian Studies, P. 17 - 18.

2. F. Burnouf. JA: IV. 493.

3. BSOS. X Part I. 122.

مدت کم انجام گرفته با زمان سابق مقایسه می فرمودند. حالا اقلأً ترک‌ها وقتی Akkadian می نویسند مجبور نیستند مثل (ص ۹) بنویسند: اکدی (به فتح و تشدید کاف).

\*\*\*

(ص ۱۲) تقاضای حق توطن کرده و طوایفی از عرب ذکر می کنند که به عقیده ایشان ایرانی کامل حساب می شوند و مخالف تبعید آن‌ها به یمن و حجاز هستند. در (ص ۱۵) تقیه می کنند و صفحه ۱۶ عرب تشبیه به گربه وحشی می شود که رام گردیده، در صفحه ۳۱ به عنوان اسلام دفاع از عرب می کنند. اگرچه ظاهراً مخالف تعصب و نژاد و افتخارات موهوم برای ملت و حماسه خودستایی ملی و غرور قومی و نژادی (ص ۳۷) می باشند همچنین (ص ۲۷) می فرمایند «اصلاً زبان خالص و نژاد خالص وجود ندارد و اگر هم وجود داشت هیچ تعریفی نداشت» ولیکن در صفحه ۳۱ معلوم نیست چه نتیجه‌ای از این فرمایشات می خواهند بگیرند، گویا طرفدار نژاد برای اعراب می شوند تا حالا از این‌گونه تعصب‌ها در ایران نبوده است و بی اختیار این شعر فردوسی را به یاد می آورد:

زدهقان و از ترک و از تازیان      نژادی پدید آید اندر میان  
 نه دهقان‌نه ترک و نه تازی بود      سخن‌ها به کردار بازی بود!  
 یک تکه از نثر فصیح او سنجیده شود با Critique صورتگر قسمتی که  
 اسم از کتاب تسخیر تمدن می برد.

\*\*\*

به عقیده سخنران محترم هرچه فارسی بی معنی و کم‌مایه و نارساست برعکس برای عربی حماسه‌سرایی کرده می فرمایند: (ص ۲۸) «عربی یکی از غنی‌ترین و پرمایه‌ترین و عالی‌ترین زبان‌هاست و اقیانوس بی‌کرانی است که به واسطه آن که قبل از تدوین نهایی آن از لغات قبایل

کثیرهٔ عرب جمع‌آوری شده بسیار وسعت دارد.» این تئوری به قدری بکر است که مرغ را لای پلو به‌خنده می‌اندازد. زیرا علم و فرهنگ و زبان در اثر احتیاج به‌وجود می‌آید. حال می‌خواهیم بدانیم این قبایل بی‌شمار بادیه‌نشین شترچران چگونه شد که یک‌مرتبه از زیر بته درآمدند و تمام اصطلاحات علم و فرهنگ و اخلاق و آداب و رسوم را ناگهان تدوین کردند در صورتی که کوچک‌ترین تصویری از آن نداشتند؟ و بعد از آن‌که کتاب‌های دیگران را سوزانیدند و ادبیات و موسیقی و نقاشی و حجاری را تحریم کردند، به‌همان سرعت که فلسفه و علوم و فنون به‌وجود آوردند به‌همان سرعت نیز در علم و تمدن سر خوردند و همین که ملل مغلوب عذرشان را خواستند و آن‌ها را راندند دوباره در بیابان‌های سوزان به‌شکار سوسمار پرداختند! گویا همان‌طور که در پاصفحهٔ ۲ اشاره شده این اطلاعات از آخرین تحقیقات و عقاید امروزه محققین درجه اول ممالک مغرب‌زمین به‌دست آمده. در این صورت معجزه‌ی سابقه‌ای است و بسیار تازگی دارد و خوبست هرچه زودتر به‌انتشار اسناد و مدارک خود اقدام فرمایند. ولیکن چون آن زمان پرفسور زامنهف Zamenhoff مخترع زبان اسپرانتو هنوز پا به‌عرصهٔ وجود نگذاشته بود ممکن است تصور شود که مقصود از این قبایل بی‌شمار عرب چندتن از دانشمندان ایرانی بوده‌اند که قواعد صرف و نحو زبان عربی را به‌وجود آوردند و برای اولین بار قاموس عرب را نوشتند. - آن هم باز به‌سبب نیازمندی خودشان بود، زیرا به‌علت احتیاجات سیاسی و اقتصادی و ادبی و فکری جدید که به‌وجود آمده بود ناگزیر بودند که یک زبان بین‌المللی شبیه اسپرانتو برای تبادل افکار خود با سایر ملل داشته باشند و ناچار این وظیفه را از زبان ملت فاتح یعنی عربی می‌توانست عهده‌دار بشود. همچنان که در قرون وسطی در اروپا ملل گوناگون حوایج علمی و فکری و فلسفی خود را به‌وسیلهٔ زبان لاتینی رفع می‌کردند اما همین که این احتیاج برطرف شد هرملت

جداگانه به پرورش زبان خودش پرداخت. ولیکن عرب آن‌چه از آثار تمدن بنیان‌کن کرد بیش از آن‌چه بود که بعدها ملل متمدن توانستند با زبان عربی دوباره به وجود بیاورند. در ایران نیز کوشش شعرا و نویسندگان و دانشمندان ایرانی برای زنده کردن زبان فارسی درین زمینه قابل مطالعه دقیق می‌باشد.

سخنران محترم اگرچه (ص ۱۳) «ملت پرستی کم‌عمر» (ص ۳۰) و «جنون سیاسی ملت پرستی متعصبانه و خیالباف» را به باد انتقاد می‌گیرد و از صفات نکوهیده می‌شمارد همچنین از توهین و نیش زبان به فرهنگ و زبان فارسی دریغ نمی‌فرمایند، برعکس طرفداری از عرب و عرب پرستی را می‌ستایند، ضمناً توضیح می‌دهند کدام ملت است که از افتخارات و فرهنگ و علم خود به ناسزا چشم پوشیده تا ایرانی نیز از آن ملت به خصوص سرمشتق بگیرد. بعد ناگهان متوجه می‌شوند (ص ۱۳) «تعمد فردوسی در کم استعمال کردن لغات عربی در شاهنامه معلوم نیست و کمی نسبی کلمات عربی در آن کتاب به عقیده این جانب دلیل دیگری دارد که در اینجا وارد بحث در آن نمی‌شوم.» پشت همین صفحه از اظهار دلیل خودشان خودداری نکرده می‌نویسند: «حتی فردوسی که کلمات بی‌شمار عربی استعمال کرده.» این دیگر کوسه و ریش پهن می‌باشد. گویا کتاب Wolff دانشمند آلمانی این معما را حل کرده است.

ولیکن زبان پرمایه و وسیع فارسی برخلاف فرانسه و انگلیسی و آلمانی و غیره، که محتاج به ریشه‌های لاتینی هستند و اصل اغلب این زبان‌ها از آن زبان مشتق شده، احتیاجی به عربی ندارد زیرا زبان عربی آمیخته است از لغات بسیاری از فارسی و یونانی و لاتینی و حبشی و سریانی و عبری و زبان‌های بومی گوناگون.<sup>۱</sup> حالا به عقیده ایشان چطور شد که باز ایرانی باید پس گرد بکند و مثلاً به جای پسیکولوژی یا روانشناسی «پسیفولوجیا»

1. A. Jeffery. The Foreign Vocabulary of the Qurân. 1938.



بگوید که به عقیده ایشان سلیس‌تر و بامعنی‌تر و اصیل‌تر و خوش‌آهنگ‌تر از فارسی و یا تلفظ یونانی آن است که در دنیای متمدن قابل فهم می‌باشد؟ دلیل دیگری که می‌آورند این است (ص ۱۲) «گذاشتن کلمه فارسی‌الاصل مسلم نامأنوس نیز به جای فارسی عربی‌الاصل جایز نیست. چون که لغات عربی در اثر استقرار هزارساله حق توطن مشروع پیدا کرده». جای تعجب است لغات فارسی که چندین هزار سال پیش از اختراع زبان عربی در این آب و خاک رایج بوده و مردم بیشتر به آن آشنا هستند تکفیر و تبعید می‌شوند و حق توطن ندارند! پیشنهاد دیکتاتورمآبانه غریبی است که در دنیا سابقه ندارد. اگر به جرم این است که روزگاری ایران از عرب‌ها شکست خورده باید زبان خود را فراموش بکند پس ایران از یونان و مغول هم شکست خورده است، از این قرار چرا نباید اصالت زبان آن‌ها را حفظ بکند؟ مثلاً چرا اسم ماه‌های ترکی را دوباره رواج ندهیم و یا برای اصطلاحات علمی و فنی خودمان مستقیماً از لغات یونانی استفاده نکنیم؟ اگر به علت مذهب است باید ببینیم کدام ملت مترقی قبل از ما این شیوه را به کار بسته و به نتیجه رسیده تا ما هم تقلید از او بکنیم. ملی که زبان مادری خود را از دست داده‌اند همه آن‌ها نابود و مضمحل گردیده‌اند. اما ملل اروپایی هم به علت این که مسیحی می‌باشند هیچ‌وقت حاضر نیستند عادات و رسوم زبان یهودیان زمان حضرت عیسی را به کار بندند.

سخنران محترم دو زبان عالی سراغ دارند: در درجه اول انگلیسی است که یکی از غنی‌ترین زبان‌هاست و بعد هم عربی. شاید معتقدند که مردمان دنیا باید به یکی از این دو زبان گفتگو کنند. البته چون ایرانیان هنوز لیاقت ندارند که انگلیسی را بیاموزند باید عجالتاً به زبان عربی استاژ بدهند. ضمناً مطلبی روشن می‌شود که زبان سانسکریت یا آلمانی و فرانسه پست‌تر و نارساتر و کم‌مایه‌تر و بدآهنگ‌تر از زبان عربی هستند.

اگرچه به زبان فصیح عربی غیرممکن است بسیاری از قطعات ادبی سانسکریت، پهلوی، اوستایی و فرانسه و آلمانی و روسی و یا یک غزل حافظ را به طور دقیق ترجمه بکنند. البته این موضوع باید عملاً با شاهد و مثال مدلل بشود. و ادبیات نامرئی وسیع و فصیح عربی نیز باید معرفی و بازرسی و دقیق گردد. اگر فرانسوی که به عقیده جنابعالی دشمن آلمان است و لغاتی از آن‌ها می‌گیرد و می‌خواهیم بدانیم نه تنها این لغات بلکه هزاران اصطلاح علمی و فلسفی و فنی تمدن جدید را زبان عربی می‌تواند به زبان فارسی بدهد یا نه؟

(ص ۲۹) پیشنهاد می‌فرمایند: «اگر باید برای معانی دیگری که نه فارسی و نه عربی معروف دارد کلماتی وضع کنیم باید لغات عربی مأنوس‌تر و سهل‌تر را که در مصر و سوریه معمول است بر لغات فارسی غیرمأنوس ترجیح بدهیم.» علت این وحی منزل بر ما مجهول است. حالا نمونه‌ای از این لغات قاراشمیش عالمانه دقیق که از ترکی و فارسی و فرانسه و ایتالیایی گرفته شده و ما باید آویزه گوش هوش سازیم و به لغات فارسی ترجیح بدهیم از مجله مدرسه السنه شرقیه لندن<sup>۱</sup> نقل می‌کنیم تا باعث عبرت هم‌میهنانمان بشود:

Arsenal	قصرخانه	Pharmacy	اجزاخانه
Giornale	جرنال، جورنال	Accountant	محاسب‌چی
Pneumatique	اپنوماتیکه	Vapores	وابور
Ardoise	الاردواز	Thermomètre	الاتیمومتر
Paratonnerre	البارتونیره	Omnibus	الامنیبوسه
Poêle	بوال	Platine	بلاتین
Fabriques	فبریقات	Compagnie	قمبانیه

مثلاً اعراب مصر از لغت ایتالیایی Giornale «جرنال» که جمع آن

1. BSOS. Vol. X, Part 2. PP. 407 - 415.

جرانیل و یا جرنالات می‌شود ساخته‌اند. ایرانی هم قبل از دستگاه لغت‌سازی و لغت‌تراشی فرهنگستان ژورنال فرانسه را «روزنامه» ترجمه کرده است و امروز هر فرد ایرانی کاملاً مفهوم روزنامه را می‌داند و لغت جرنال او را به‌خنده می‌اندازد. حالا چه لزومی دارد که ما باید برویم و پس‌مانده لغات ساختگی عربی را غرغر کنیم؟ کارخانه رسمی لغت‌سازی فرهنگستان با دستور مقامات مخصوص درست شد و اگر لغزش‌هایی کرده حسابش با زبان فارس جداست و هرگاه ایرادهایی به آن وارد است که می‌توانست اهتمام بیشتر و اقدام جدی‌تر بکند و نکرد گناه زبان فارسی نمی‌شود. اگر تا حالا یک کتب لغت به‌اندازه المنجد برای فارسی نوشته نشده، اگر ادبیات جهانی به‌دقت و از روی برنامه صحیح ترجمه نشده، اگر یک کرسی برای زبان فارسی در تمام وزارت فرهنگ وجود ندارد، اگر در مدارس نسبت به زبان فارسی سهل‌انگاری می‌شود، اگر خط فارسی اشکالات زیاد در بر دارد و مانع پیشرفت زبان است دلیل این نیست که زبان فارسی بی‌مایه و نارسا و پست می‌باشد؛ باید علت را در جای دیگر جستجو کرد. وانگهی فرهنگستان منظورش عوض کردن لغات و عبارات سعدی و حافظ و مولوی و غیره که نبوده بلکه تاحدی از روی احتیاج تأسیس شد. متأسفانه دیکتاتوری زمان اجازه انتقاد نمی‌داد و کسانی که شالوده آن را ریختند آن‌جا را وسیله شهرت و جاه‌طلبی خود کردند. اگرچه این دستگاه یک مشت لغت بچگانه و حتی بی‌معنی وضع کرد ولیکن در مقابل سبب شد که بسیاری از لغات صحیح که در زبان فارسی نه مهجور بود و نه مانوس ولی کسانی که درد شترم‌آبی و فضل‌فروشی داشتند آن‌ها را طرد کرده بودند دوباره رواج یافت. زبان زنده باید پیوسته در تغییر و تحول باشد. در فارسی امروز هم همین تحول مشاهده می‌شود. زبان فارسی امروز نمی‌تواند احتیاجات خود را با الفاظ گلستان و بوستان و یا تاریخ بیهقی و یا قابوسنامه رفع بکند، همان‌طور که

زبان انگلیسی امروز هم با زبان انگلیسی شکسپیر کاملاً متفاوت است. نمونه زبان ادرای که در صفحه ۲۰ مورد تمسخر قرار گرفته قبل از آن هم مضحک و بی معنی بود: اقدامات مقنصی و رتق و فتق امور و ترتیب اثر و بوتۀ اجمال به صورت دیگری درآمد. اما گذاشتن لغت شهرداری به جای بلدیۀ و شهربانی به جای نظمیۀ گناه جبران ناپذیر به شمار نمی آید. اگر هم یک نفر تفریح کرده تاریخ و صاف یا درۀ نادری نوشته، یک نفر هم ترکتازان و یا نامۀ خسروان نوشته. این مربوط به سلیقه می باشد و کفری به کمبزه نشده است.

اگرچه هیچ ربطی میان موضوع «حفظ زبان فارسی فصیح» و حمله به نقاشی دورۀ ساسانی وجود ندارد ولیکن (ص ۲۵) دانشمند محترم می نویسد: «نبش قبور زبان و مرده و بلند کردن آن ها در حکم خراب کردن صنایع نقاشی بی مانند عهد صفویه و تبدیل آن ها به نقاشی های دورۀ ساسانی است.» جای شکرش باقی است که اقلأ منکر وجود نقاشی زمان ساسانی نشده اند یا شوخی و بذله گویی را به پایۀ جناب دنیس راس Denison Ross نرسانیده اند که بگوید: پس از اقتباس الفبای عرب ذوق هنرمندان ایرانی از شکل الف و لام ملهم گردید.<sup>۱</sup> هرچند در بحث مطالب علمی و یا هنری یک نفر دانشمند باید همیشه بی طرفانه حکم کند و قضاوتش متکی به شواهد و مدارک باشد اما به نظر می آید که نویسنده این مقاله مأموریت به خصوص دارد که حقایق مسلم را زیر پا بگذارد و ضمناً وحشت عجیبی نسبت به تمدن و آثار قدیم ایران حس می کند. علاوه بر شهادت مورخین دورۀ اسلامی (مسعودی، حمزه و غیره) که کتاب های مصور و نقاشی های دیواری طاق کسری و غیره را توصیف کرده اند و سپس همه این آثار از روی بغض و تعصب نابود شده است امروز مدارک زیادی از نقاشی ساسانی به دست آمده از جمله نقاشی مانوی در تورفان

1. Pope A Survey of Persian Art, vol. I. P. 133.

به نقاشی‌هایی که در شهر «دورا اوپوس» در بین‌النهرین پیدا شده، و نقاشی‌های مکشوف در «دختر نوشیروان» در افغانستان، و نقاشی‌های سامره، و نمونه‌هایی از نقاشی ساسانی در غارهای «آژنتا» در هندوستان، همچنین طرح شاپور برادر اردشیر در تخت جمشید و نمونه‌هایی از نقاشی دیواری «کوه خواجه» در سیستان<sup>۱</sup> به‌علاوه زربفت‌های ساسانی، گچ‌بری‌ها و ظروف قلم‌زده و نقش روی سنگ‌ها و غیره به‌خوبی ثابت می‌کند که صنعت نقاشی نه تنها در زمان ساسانی به حد کمال رسیده بوده است بلکه مینیاتورهای زمان خلفای عباسی تقلید و زاده نقاشی همان دوره می‌باشد.

به تصدیق هنرمندان متخصص نه تنها هنر نقاشی در زمان ساسانی سبک و شیوه عالی مخصوص به خود داشته بلکه دنیاپسند بوده و تأثیر آن در خارج ایران، در چین و ترکستان و سبیری و آسیای میانه و هند هم مشاهده می‌شود، حتی در دوره‌های بعد نقاشی ایران زیر نفوذ نقاشی چینی و مغولی و اروپایی هم قرار می‌گیرد. خانم مورگنشترن می‌نویسد: «همان عواملی که وسیله ایجاد معماری ایرانی در دوره اسلامی گردید نقاشی آن را نیز به وجود آورد. بازمانده آثار نقاشی ساسانی در افغانستان و آسیای میانه به‌توسط کشف نقاشی‌های بودایی و نسطوری و مانوی غنی گردید. (بامیان در افغانستان قزل Qyzil و قرچر Qarachar و تورفان در گوبی Gobi) پس از هجوم مغول و تیموریان در ایران به این نقاشی موضوع و سبک چینی افزوده شد. سیاست اروپایی شاه‌عباس (۱۶۲۹ - ۱۵۷۶) اشکال و موضوع‌های اروپایی در آن پدید آورد.»<sup>۲</sup> همین قدر کافی است برای این‌که بدانیم نقاشی دوره ساسانی توهین‌آمیز نبوده است!

\*\*\*

1. Hertzfeld. Iran in the Ancient East. 1941.

2. A. Moryenstern, Esthétiques d'Orient et d'Occident, 1937. P. 99.

این‌که اشاره به «ازدواج با خواهران و دختران» شده گویا مقصود مراسم «خویتودس» زرتشتی یعنی خویشی دادن است که در اوستا و کتاب‌های دینی پهلوی بسیار ستوده شده ولیکن در هیچ‌جا به مفهوم ازدواج با محارم نیست بلکه مقصود پیوند خانوادگی و بستگی و یگانگی با پروردگار است.<sup>۱</sup> دسته‌ای از نادانی و دسته‌ای از روی غرض‌ورزی این لغت را زناشویی میان خویشان هم‌خون تعبیر کرده‌اند و دشمنان دین زرتشت چنین وانمود می‌کنند که قبل از اسلام زناشویی میان اقوام نزدیک عملی پسندیده و عمومی بوده است. این اشتباه از آن‌جا ناشی شده که ایرانیان به اصالت تخمه و نژاد پادشاهان و همچنین به بقای نسل جاودانی یک خانواده اهمیت فوق‌العاده می‌داده‌اند و از این روست که در تاریخ و ادبیات (ویس و رامین) قبل از اسلام در چندین مورد به ازدواج شاهان و سرداران نامی با محارم خودشان برمی‌خوریم، از جمله بهرام چوبینه که خواهر خود را به زنی گرفت. شاید در روزگار پیشین این عادت نزد اشراف به خصوص شاهان معمول بوده، چنان‌که در مصر قدیم و ارمنستان و حتی نزد انکاها در پرو هم وجود داشته است. کریستنسن معتقد است که این عادت ضروری در حالت نژاد نداشته و دلایل صحیحی که برای معصیت کبیر شمردن نزدیکی محارم در ادیان سامی می‌آورند موهوم است و انحطاط نژادی ایرانیان فی‌الحقیقه پس از حمله عرب شروع شد.<sup>۲</sup> ولیکن به هیچ‌وجه نمی‌توان پذیرفت که این رسم در زمان ساسانیان عمومیت داشته بوده زیرا تاکنون سندی از آن در دست نمی‌باشد.

اما بعد از اسلام هم می‌بینیم که ازدواج میان اقوام نزدیک ایرانیان پسندیده است و معروف می‌باشد که «عقد پسرعمو و دخترعمو در آسمان بسته شده» و همچنین از زناشویی با بیگانه پرهیز می‌کرده‌اند،

1. S. B. E. Part II P 389 - 430. The Meaning of Khvêtus - das Khvêtedud.

۲. آرتور کریستنسن، شاهنشاهی ساسانیان، ترجمه مجتبی مینوی، تهران ۱۳۱۴، صفحه ۷۸.

چنان‌که معروف است «با سه کس سودا مکن: مال جدم، لاتکلم، ورمنه.» و در خانواده‌های قدیم ازدواج میان خویشان مرسوم بوده است. اگر در کتاب‌های پهلوی اشاره به خویتودس شده این لغت هیچ ربطی با ازدواج بین اقوام نزدیک ندارد و مقصود همان Communion مذهب عیسوی است. مثلاً اگر ارده وراف Arda viraf هفت خواهر خود را به موجب آیین خویتودس می‌پذیرد مقصود این نیست که با ایشان زناشویی می‌کند بلکه به این علت است که چون در قانون زرتشتی برای اولاد اناث پیش‌بینی ارث نشده اولاد ذکور و یا اقوام نزدیک ناگزیر بوده‌اند که در صورت لزوم تا آخر عمر از آن‌ها نگهداری کنند. در نامهٔ تنسرا<sup>۱</sup> و کتاب الهند بیرونی این طور دلیل می‌آورد: «چون کسی از ایشان اجل فراز رسیدی، و فرزندی نبودی، اگر زن گذاشتی آن زن را به شوهری دادندی از خویشاوندان متوفی که بدو اولی‌تر و نزدیک‌تر بودی، و اگر زن نبودی و دختر بودی همچنین، [و اگر دختر نیز نبودی زنی از خویشان او را به یکی از اقارب او دادندی] و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفی زن خواستندی و به خویشان اقرب او سپرده، و هر فرزندی که در وجود آمدی بدان مرد صاحب‌تر که نسبت کردند، و هر که در اجرای این دستور غفلت ورزیدی، چنان دانستندی که نفوس بی‌شماری را کشته باشد، چه نسل متوفی را مقطوع ساخته و نام او را ابدالدهر برانداخته بود.»<sup>۲</sup>

اما این که «احتراز از دفن مردگان» مورد تحقیر و تمسخر سخنان قرار گرفته این دیگر مربوط به ذوق و سلیقه می‌باشد زیرا بسیاری از دانشمندان مسیحی و اروپایی از جمله Mills میلز این عادت را بسیار ستوده‌اند که مربوط به سنن هند و ایرانی است. هندوها مرده را می‌سوزانند و زرتشتیان مرد را در دخمه می‌گذارند تا پلیدی‌های آن در زمین نشت نکند و به این

۱. چاپ مجتبی مینوی، ص ۲۱-۲۲.

۲. کریستنسن، شاهنشاهی ساسانیان، چاپ مجتبی مینوی، تهران، ۱۴۱۳ ص ۷۶، ۷۵.

وسيله امراض توليد گردد. وسواس زرتشتيان در پاك داشتن عناصر و آداب شستشو و بسيارى مطالب ديگر كه سخنان محترم تهديد به هويدا كردن اين اسرار و مسائل كرده به هيچ وجه تازگى ندارد. اين ايرادها از قديم دست آويز جهال و اشخاص متعصب بوده و بر اشخاص بااطلاع حقيقت روشن شده است، جواب آن بارها داده شده است و لازم به تكرر نيست. كين تولى و ستيزه كردن نسبت به گذشته اى كه امروزه ثابت شده علم و زبان و فرهنگ و تمدن دنيا رهين آن است و باعث افتخار جهانيان مى باشد و مطرح كردن مسائل بچگانه و تهمت زدن و عوام فريبى روش جديدى براى راهنمايى نمى باشد.



## مقاله‌هایی که هدایت در نوشتن آن دست داشته است

صادق هدایت در بین دوستان و آشنایان خود نفوذی شگرف و کم‌مانند داشت. نیک‌خواهی و نیک‌منشی و فروتنی و دانش پهناور هدایت موجب شده بود که بسیاری از نویسندگان و شاعران زمان آثار خود را پیش از چاپ به او نشان می‌دادند و از نظر صائب و نکته‌سنجی‌های پرارزش او برخوردار می‌شدند.

نویسندگانی مانند آل‌احمد و چوبک نخستین نوشته‌های خود را «از لحاظ» او گذراندند و صبحی مهتدی در گردآوری مجموعه‌های داستانی خود از راهنمایی و یاری‌های ارزنده هدایت بهره‌ها برد.

به گفته آقای دکتر فریدون آدمیت: احسان طبری پیش‌نویس مقاله‌ای را که درباره سیدضیاء نوشته بود از نظر هدایت گذراند و هدایت در آن مقاله دست برد و چیرهایی بر آن افزود، و آقای یزدانبخش قهرمان در سرودن قصیده «... یمن» از صادق هدایت الهام گرفت و اندیشه و احساس هدایت را با هنرمندی و زبردستی در قالب شعر پرورد و بازگفت.

به گفته آقای دکتر پرویز ناتل خانلری: دکتر حسن شهید نورایی هنگام

نوشتن مقاله «چگونه شاعر و نویسنده نشدم» از کمک‌های هدایت برخوردار بوده است. و خود آقای خانلری هم در نوشتن دو مقاله «شیوه‌های نوین در تحقیق ادبی» و «داستان ناز» از یاری‌های ارزنده هدایت بهره‌مند شده است. این دو مقاله در «نوشته‌های پراکنده صادق هدایت» به نام هدایت چاپ شده است، و آقای حسن قائمیان بر این عقیده است که این دو نوشته متعلق به هدایت است.

در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، چند مقاله در یکی از روزنامه‌های پرفروش آن زمان چاپ شد که گفته شده است صادق هدایت در نوشتن آن‌ها کمابیش دست داشته است. این مقالات به نام‌های مستعار محمدرحیم گردان سپهر، علینقی پژوهش‌پور، حسنعلی کیوان پژوه، بت‌شکن، و گاه بدون نام چاپ شده است.

دو مقاله زیر ظاهراً در حدود سال ۱۳۲۱ چاپ شده است. عنوان مقالات چنین است:

#### ۱- معلم اخلاق

#### ۲- سعدی آخرالزمان

در باره این مقالات همین اندازه می‌توان گفت که از اندیشه و حتی زبان ویژه هدایت الهام گرفته است و بر روی هم رنگ و بویی از نوشته‌های انتقادی طنزآمیز هدایت را دارد. مثلاً در مقاله «معلم اخلاق» می‌خوانیم: «خاج‌پرست‌های آب زیرکاه پاچه ورمالیده را که آلوی کرمویی تو خیکشان بود با زبردستی گیر می‌آورد.» این عبارت یادآور زبان و اصطلاحات ویژه‌ای است که هدایت به کار می‌برده، به‌ویژه اصطلاح پرمعنی «هرکه را می‌بینی یک آلو کرمو تو خیکشه» از سخنان هدایت و حتی گویا بر ساخته خود او است.

در خواندن مقاله «معلم اخلاق» بایستی به یاد آورد که رشید یاسمی کتاب «آیین دوست‌یابی» از نوشته‌های نویسنده سوداگر امریکایی

«دیل کارنگی» و چند کتاب از چند تن از خاورشناسان را (مانند تاریخ ادبی براون و ایران کریستن سن و...) به فارسی ترجمه کرده است، و نیز گزیده اشعار مسعود سعدسلمان و فرخی سیستانی را چاپ کرده، و در نزد هرتسفلد در تهران درس پهلوی گرفته، و چند پندنامه از زبان پهلوی به فارسی گردانیده (مانند «اندرز آذر بادما را سپند» و «اندرز اوشر داناک» و...) و برای دبستان‌ها و دبیرستان‌ها کتاب درسی تاریخ نوشته، و با ملاعباسعلی کیوان قزوینی مدتی همنشین و دمخور بوده (کیوان یکی از کتاب‌هایش را به خواهش یاسمی نوشته و نیز رشید یاسمی بر یکی از کتاب‌های کیوان مقدمه‌ای ارزشمند نوشته است)، و درباره ابن یمین تحقیقی انتشار داده است.

در خواندن مقاله «سعدی آخرالزمان» بایستی به یاد آورد که محمد حجازی کارمند پست و تلگراف بوده، و لقب مطیع‌الدوله دارد، و رمان‌های دختر مدرسه‌ای‌پسند بسیار نوشته، و در سال ۱۳۱۸ به عضویت فرهنگستان ایران پذیرفته شده، و مجله ایران امروز را اداره می‌کرده...

### معلم اخلاق

... بعد دور هم نشستند و دنب یکدیگر را در بشقاب گذاشتند و مدتی به هم بخب و احسنت گفتند و یکی یک دیپلم دکتری بسیار بزرگ‌تر از مال فرنگ‌رفته‌ها با کمال تواضع به هم تقدیم کردند. آقای دولت‌یاب دکتر شد، بعد کتاب یکی از مستشرقین بیچاره را مثله کرد و توسط شاگردهایش به فارسی درآورد و در مقدمه آن از راه شکسته نفسی نوشت که: «ترجمه

۱. به موجب اساس‌نامه‌ای که در بیست و نهم اردیبهشت ۱۳۱۴ به تصویب هیئت دولت رسید اعضای فرهنگستان فقط بیست و چهار تن بودند و از آن تاریخ به بعد به پیشنهاد فرهنگستان و تصویب هیئت دولت هفده تن بر آن‌ها افزوده شد که از آن میان یکی محمد حجازی است. برای تفصیل نگاه شود به کتاب خاطرات عمر، صدیق اعلم، ج ۲، ص ۳-۲۴۲ و ۲۴۶.

صحیح و مطابق به از تألیف مزور و منافق» بنابراین خود را مستحق پاداش بزرگی دید و به‌همچشمی یکی از همکاران خود از وزارت فرهنگ تقاضای نشان طلای علمی کرد تا در ضمن اجر معنوی مختصر اجر مادی هم برده باشد. وزارت فرهنگ هم که الحق زحمات او را در مثله کردن کتاب مزبور تقدیر می‌کرد نشان علمی طلا را در طبق اخلاص گذاشت و دودستی به او تقدیم کرد.

آقای دکتر دوست‌یاب صاحب نشان طلای علمی از بودجه کمیسیون «خلاصة‌المعلومات» که به‌عزیز دردانه‌های وزارت فرهنگ و کارچاق‌کن‌های...<sup>۱</sup> اختصاص داشت، لقمه‌های چرب و نرم زد و دیوان شعرای قدیم را به‌طوری خلاصه کرد که اگر خود این شعرا زنده می‌شدند انگشت به‌دهن حیران می‌ماندند و به‌نادانی خود تأسف می‌خوردند. از بودجه پرورش ادبار هم به‌عنوان دسر لفت و لیس‌ها کرد. زبان‌مزدها برای درفشانی‌ها گرفت و کتاب‌های اخلاقی بسیار مفید درباره دوست‌یابی تألیف کرد. کتاب دبیرستانی شمایل‌دار نوشت. البته ارزش خدمات او خیلی بیش از این‌ها بود، اما نباید فراموش کرد که مقصود مهم آقای دوست‌یاب علاوه بر استفاده مادی و تأمین معاش فرزندان دوقلو اشاعه اخلاق بود. این‌همه مشغله، آقای دوست‌یاب را از امور شخصی باز نمی‌داشت. پشت هم خانه می‌خرید و مال‌الاجاره می‌گرفت و پول به‌منفعت می‌داد و معامله می‌کرد و خانه بیلاقی و قشلاقی می‌ساخت و هر روز پس از انجام دادن امور اداری و ایراد سخنرانی‌های فصیح و بلیغ سوار اتومبیل قراضه خود می‌شد و به‌جمع‌آوری نفع پول‌ها و کرایه‌خانه‌ها می‌رفت و از آنجا یکسر به‌طلب دانش و اخلاق و کسب علم و عرفان می‌شتافت. جنبه دیگر زندگانی آقای دکتر دوست‌یاب که با این جنبه هیچ منافاتی نداشت، علاقه شدید او به‌معنویات و دین و اخلاق و عرفان و

۱. در نسخه‌ای از این مقاله که در اختیار گرد آورنده هست یک کلمه حذف شده.

وارستگی و بی‌علاقگی او به امور مادی و جسمانی بود. آقای دوست‌یاب که در طلب کشف حقایق معنوی بود پس از بلع همهٔ معارف و حکم شرق و غرب به محضر آقای چاله‌میدانی که مورد توجه فکلی‌ها شده بود مشرف شد. آقای چاله‌میدانی با هوش سرشار خود به اصرار تمام اصول را با فیزیک و شیمی و حساب و هندسه دورهٔ اول دبیرستان‌ها تطبیق می‌کرد و معجون بسیار مفیدی می‌ساخت. به علاوه متخصص دعوت خاج‌پرستان به دین حنیف بود. خاج‌پرست‌های آب‌زیرکاه پاچه ورمالیده را که آلوی کرمویی توی خیکشان بود با زبردستی گیر می‌آورد و در حضور جمع شهادتینی را بر زبانشان جاری می‌کرد. آقای دوست‌یاب با ارادت مخصوص عصرها در محضر آقای چاله‌میدانی مثل شترزانو می‌زد و پشت سر هم اخذ معلومات و دفع مجهولات می‌کرد. از این مجالست‌ها عقیدهٔ او راجع به فلسفهٔ تقیه که از ابتدا شعار خود کرده بود تأیید شد. بعد آقای غشی ژنده‌پوشی را که دعوی کرامت داشت گیر آورد و با حسنی پیرمرد زواردررفته و چند جوان تریاکی او را به مرشدی برگزیدند. عطش اخلاقی آقای دوست‌یاب به این چیزها هم فرو ننشست. چون در زبان‌های زنده و نیمه‌جان دیگر اندرز اخلاقی باقی نمانده بود در چند جلسه نزدیکی از معمارهای فرنگی القبای زبان پهلوی را یاد گرفت و هرچند بند و موعظه و نصیحت بند تنبانی در زبان پهلوی بود مسخ کرد و به حلق هم‌میهنان چپانید. کوششی که آقای دوست‌یاب در اشاعهٔ اخلاق به خرج داد، در معاصران تأثیر بزرگی کرد. به طوری که یکی از پیرمردان محترم یادگار دورهٔ حاجی میرزا آقاسی که با مظفرالدین‌شاه کول‌کولی بازی کرده و محمدعلی‌شاه را سرپا گرفته بود و در عصر مشعشع هم با وجود کوشش فرهنگستان هنوز «کلمهٔ قبلهٔ عالم» را از زبان نمی‌انداخت به تألیف کتاب «اخلاق محتشمان» همت گماشت تا نام نیکی از خود به یادگار بگذارد و مرد محترم دیگری که به همت خانم خود نزد

تیمورتاش تقرب یافته و به وکالت ملت نجیب رسیده بود برای کفاره کتاب اخلاقی بسیار مهمی به نام «اخلاق جسمانی» تألیف کرد و چون این دو بزرگوار خودشان نیز سرمشق اخلاق بودند، وزارت فرهنگ به همه دانش‌آموزان توصیه کرد که از آن دو کتاب استفاده نمایند و در زندگانی به این دو بزرگوار تاسی کنند.

\*\*\*

در هفته اول شهریور ۱۳۲۰ یک روز صبح آقای دوست‌یاب همه فرزندان یک‌قلو و دوقلوی خود را به اتاق دفترش احضار کرد. فرزندان هم با خضوع و خشوع تمام دور اتاق صف کشیدند. از قیافه آقای دوست‌یاب معلوم بود که مطلب بسیار مهمی در دل دارد و به نظر می‌رسید که می‌خواهد وصیت کند. چند دقیقه به سکوت گذشت و بچه‌ها کم‌کم دلشان تاپ‌تاپ می‌کرد. ناگاه آقای دکتر دوست‌یاب دهان باز کرد و گفت: «فرزندان عزیز یک‌قلو و دوقلوی من، به دقت گوش بدهید، زیرا می‌خواهم سر بزرگی را برای شما فاش کنم.» صدا از بچه‌ها در نمی‌آمد و آهنگ و قیافه آقای دوست‌یاب به خوبی نشان می‌داد که این بار راست می‌گوید و به حرف‌های خود ایمان دارد.

آقای دوست‌یاب در دنبال سخن خود گفت: «من همه عمر کوشش کرده‌ام که هم نام نیکی از خود بگذارم و هم قوت لایموتی برای شما فرزندان عزیز تهیه کنم که پس از من محتاج هرکس و ناکسی نشوید. این روزها چنان که می‌دانید، انقلاب حوادث به میهن ما هم که به فراغت در آن لقمه نانی می‌خوردیم سرایت کرده و چون عاقبت امور را کسی نمی‌داند و ممکن است من هم در این زمان فتور نفله بشوم می‌خواهم سر موفقیت خود را به شما بیاموزم تا پس از من همان شیوه مرضیه را شعار و دثار خود بسازید.

من از اوان جوانی در پی آموختن این راز بودم و تمام کتاب‌های

اخلاقی شرق و غرب و عرب و عجم را زیر و رو کردم و دربارهٔ اخلاق کتاب‌ها و مقاله‌ها نوشتم. اما شیوه‌ای که خود من پسندیده و به کار بسته بودم و غیر از همهٔ این‌ها بود.

من آن شیوهٔ اصلی را که مایهٔ ترقی و تعالی خودم بود از دیگران مکتوم داشتم تا به اصطلاح دست زیاد نشود و کثرت شرکا موجب کسادى بازار نگردد. هرچند عده کثیری از رفقا همین شیوهٔ مرضیه را اختیار کرده و سودها برده‌اند اما ایشان محرم رازند و اسرار را از نامحرمان حفظ باید کرد.»

در این وقت آقای دوست‌یاب کتابی را که جلد بسیار نفیس زرنگار داشت از روی میز برداشت و گفت: «سرمایهٔ فوز و فلاح و رستگاری و نجاج و عقبی در این کتاب مستطاب است. وصیت من به شما اینست که هرگز از خواندن این کتاب و به کار بستن دستورها و سرمشق‌های اخلاقی آن غفلت نکنید.»

پسر بزرگ یک‌قلوی آقای دوست‌یاب که تألیفات پدر بزرگوارش را مطالعه کرده بود زیر لب گفت:

«دیوان ابن‌یسار!» آقای دوست‌یاب بی آن‌که حدس پسرش را رد یا تأیید کند گفت: «هر فصل از این کتاب دارای دو قسمت است. یکی نظری که آن را باید گفت و نوشت و به نثر و نظم در جامعه منتشر کرد تا نام انسان پس از خودش به نیکی برده شود؛ دیگر عملی و آن را باید طابق النعل بالنعل در زندگی اجرا کرد تا همهٔ آرزوهای انسان برآورده شود. قسمت اول در این کتاب به عنوان «مذهب منسوخ» و قسمت دوم به عنوان «مذهب مختاری» است.»

بعد آقای دوست‌یاب کتاب را بوسید و بر پیشانی گذاشت و به طرف فرزندان خود دراز کرد. بچه‌ها به شتاب ریختند که این گنجینهٔ نفیس را بریابند. اما پسر بزرگ کتاب را گرفت و عباراتی را که با خط درشت طلایی

روی جلد آن نوشته بود به صدای بلند خواند:  
 کتاب مستطاب «اخلاق الاشراف» تألیف سرآمد حکمای شرق و  
 غرب فیلسوف ربانی و عالم صمدانی: عبید زاکانی.

محمد رحیم گردان سپهر

### سعدي آخر الزمان

در سرنوشت مردمان پیش آمد حوادث بیش از اراده خودشان دخالت دارد. آقای وهابی هیچ وقت به خواب نمی دید که یک روز «رقعه منشآتش را چون کاغذ زر ببرند» و عبارات شیرینش را «همچو نیشکر بخورند»، چه می دانست که یک روز روزنامه‌ها خواهند نوشت که: «در نثر سعدي و وهابی جای سخن نیست.» در مدرسه به همین شیوه که امروز عالی ترین نمونه نثر محسوب می شود برای معلمین فارسی انشا می نوشت. همین طور استعاره‌های کج و کوله بازاری و روده‌درازی‌های خارج از موضوع را به هم می بافت و هر دفعه از معلم نمره‌های بد می گرفت. اما در عوض از همان روزها، روزنامه‌های عکس‌دار فرنگی را با یک دنیا حسرت نگاه می کرد و عاشق دلخسته کارت‌پستال و باسمه بود. شوق به عکس و کارت‌پستال نگذاشت که آقای وهابی درسش را تمام کند. مدرسه را رها کرد و به مقتضای همان شوق فطری در اداره دولتی استخدام شد. اداره پست، معدن کارت پستال و تمبر بود. روز اول که به ائبار تمبر رفت دیوانه وار فریاد کرد: یک میلیون عکس! و چنان ذوق زده شد که زبانش تا چند دقیقه بند آمد. اما روزگار ذوقکش است! آقای وهابی به زودی فهمید که تماشای عکس به درد زندگی نمی خورد و باید در اداره ترقی کرد. اتفاقاً ریخت او برای ترقیات اداری خیلی مناسب بود. صورت زردنبوی بی حالت، اندام متوسط، دماغ متوسط، پیشانی متوسط،



چشم متوسط و همه چیز متوسط داشت. از همه بهتر این که روی صدایش سوردین<sup>۱</sup> گذاشته بود و آرام و متوسط حرف می‌زد. این لحن ملایم از همان روز اول در رئیس اداره اش تأثیر خوبی کرد و چون وهابی بعد از تعظیم بزرگی از اتاق بیرون رفت، آقای رئیس به رفیقش گفت: «جوان مطیعی است!» این حرف به گوش وهابی رسید و تصمیم گرفت که از این صفت طبیعی استفاده کند. این قدر اطاعت و بندگی به خرج داد تا مورد توجه مقامات عالی اداری قرار گرفت. کم‌کم رئیس اداره شد. اما آقای وهابی عقیده داشت که هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد و هیچ آدم عاقلی نباید بی‌لفت و لیس، نوکری دولت را بکند. اصلاً پول دولت که مال کسی نیست. دیگران می‌خوردند. چرا او نخورد؟ این مقدمات منطقی را با هوش سرشار خود مرتب کرد و در نتیجه، محرمانه مبلغی به جیب زد. اتفاقاً زد و سر و صدای کار درآمد و پته روی آب افتاد. کی بود، کی بود، من نبودم. یکی از دوستانش که مرد شجاع رفیق‌بازی بود و از صدای آهسته و اندام متوسط او خوشش می‌آمد وزیر عدلیه شده بود. آقای وهابی سراسیمه به پابوسی او رفت و آن دوست کریم، فوری پروندهٔ اختلاس را خواست و با بزرگ‌منشی، جلو چشم خود آقای وهابی آن را در بخاری انداخت. آقای وهابی دست و پای آن دوست جوانمرد را بوسید و بیرون رفت. اما در دل خود احساس کینه‌ای نسبت به اداره می‌کرد. با خود می‌گفت: گر حکم شود که مست گیرند - در شهر هر آنچه هست گیرند! همه می‌دزدند و هیچ‌کس چیزی نمی‌گوید! چطور شد حالا که من بیچاره آدم صد دینار سه شاهی به جیب بزنم، این قدر نانجیبی کردند؟ تصمیم گرفت که انتقام خود را بگیرد. شنیده بود که ژید (A. GIDE) نوشته است: «با احساسات خوب رومان خوب نمی‌توان نوشت.» پس الآن موقع رومان‌نویسی او بود. پیشتر هم یک رومان لوس در خفص

1. Sourdine

جناح و ننه من غریبم نوشته بود که دختر بچه‌ها و شاگرد مدرسه‌ها از خواندنش کیف کرده بودند. آقای وهابی قلم به دست گرفت و شرح حال خود را در اداره از ابتدا تا انتها به صورت رومان درآورد. اما البته هیچ نمی‌دانست که با انتشار این کتاب در شمار نوابغ عالم خواهد آمد. اتفاقاً پیش از چاپ کتاب، یک روز معلم پیر خود را که همیشه به‌انشای او نمره بد می‌داد در خیابان دید، یکه خورد و از فرط غضب رویش را برگردانید. این پیش‌آمد را به فال بد گرفت. اما هرچه با دا بادا گفت و کتاب را منتشر کرد. اشخاص اداری که شرح حال خود را در کمال زیبایی آنجا دیدند می‌آن را خواندند و به‌به گفتند و برای آن که کسی درباره خود آن‌ها بدگمان نشود قصه آن را با آب و تاب مثل قصه‌های کشور پریان برای یکدیگر نقل کردند. آقای وهابی دل و جرئت گرفت. هزار تا فحش به معلم انشای قدیمش که قدر این نابغه عظیم‌الشأن را نمی‌دانست داد و از لج او هی مقاله و کتاب نوشت و با زیرکی تمام به ترویج و تبلیغ شاهکارهای خود پرداخت. یک کتاب فروش سینه‌چاک شکم‌گنده و بخو بریده هم که در سینه زدن تخصص داشت، چون این‌کار در محرم قدغن شده بود، دنبال آقای وهابی افتاد و برای او سینه‌زنی کرد. اما آنچه بیشتر مایه توفیق آقای وهابی شد، همان اطوار دلنشین و صدای آرام او بود که سبب دوستی و آشنایش با مقامات عالی می‌شد. با رئیس شهربانی دوست جان در یک قالب و حریف مجالس عیش بیلاقی بود. البته پیدا شدن وسایل تنها کافی نیست. برای موفقیت زیرکی و کاردانی لازم است، تا بتوان از آن وسایل استفاده کرد. شما اگر با رئیس شهربانی رفیق می‌شدید، شاید همه جور استفاده از او می‌کردید اما هرگز به عقلمندان نمی‌رسید که به‌توسط او ممکن است شهرت ادبی به دست آورد.

آقای وهابی خود را به مجالس ادبا انداخت. شهرت دوستی او با رئیس شهربانی بیش از شهرت نوشته‌هایش ادبا را جلب کرد. همه پروانه‌وار

دورش جمع می‌شدند و از ترس شهربانی تحسینش کردند. به آن‌ها چه دخلی داشت که در هر صفحه از کتاب‌های آقای وهابی چندین غلط املائی و انشایی بود. غلط‌های اشخاص محترم را که نباید به‌رخشان کشید، وانگهی مگر خود آقایان ادبا از این حیث معصوم بودند؟

آقای وهابی بادی در آستین انداخت و یقین کرد که از نوابغ دوران است. انگل‌های بسیار دورش جمع شدند و او با زیرکی و کاردانی همه را مأمور کرد که در ذکر بزرگواری او با قلم و زبان بکوشند. درین میان شالوده‌ی فرهنگستان ریخته شد و اتفاقاً اسم او از قلم افتاد. آقای وهابی ازین قضیه بسیا متأثر شد. مگر او از دیگران چه کم داشت که درین راه عقب بماند؟ لغت ساختن که هنری نیست تا از عهده‌ی آن برناید. مگر خود او در کتاب روانشناسی کلمه (جندیدستر) را روی هم‌رفته به معنی سگ آبی وضع نکرده بود؟ مگر در آثار ادبیش هزاران جا کفش را به جای کلاه و کلاه را به جای کفش به کار نمی‌برد؟ دیگر چه می‌خواست؟ آقای وهابی ازین قضیه خیلی دلشکسته بود. اما از حسن اتفاق درین میان خرچنگستان منحل و قرار تجدید سازمان آن داده شد. آقای وهابی فهمید که این بار نباید فرصت را از دست بدهد و کلاه به سرش برود. تلفن رومیز وزیر فرهنگ زنگ زد: الو! کی می‌خواهد صحبت کند؟ آقای رئیس شهربانی؟ زود باش بده. زود! زود! رنگ از روی وزیر فرهنگ پریده بود و گوشی تلفن در دستش می‌لرزید. «سلام قربان. ارادتمندم. حال مبارک انشاءالله خوبست... آقای وهابی!... بله بله ارادت دارم... چطور ممکن است؟... خرچنگستان؟... اتفاقاً بنده خودم اسم ایشان را یادداشت کرده بودم... خیر... البته... آن دفعه هم واقعاً موجب شرمندگی بنده شد... ایشان راستی از همه کس سزاوارترند... خیر مطمئن باشید... خواهش می‌کنم. عرض ارادت بنده را خدمتشان برسانید.» وزیر فرهنگ گوشی تلفن را گذاشت و نفس بلندی کشید. زنگ زد و دستور چای داد. بعد یادداشتی را

که روی میزش بود برداشت و اسم آقای وهابی را به‌اعضای فرهنگستان افزود. وقتی که قرار تأسیس «پرورش اطوار» گذاشته شد، اولین اسمی که به‌خاطر بانی این بساط آمد اسم آقای وهابی بود. اطوار ملایم و صدای دلنشین آقای وهابی کاملاً سزاوار بود که سرمشق نونهالان میهن قرار بگیرد. اما ازین مهم‌تر این که آقای وهابی مورد اعتماد شهربانی بود و از آن اداره به‌عنوان «مستشار ادبی» حقوق می‌گرفت. به آقای وهابی پیشنهاد کردند که مجله‌ای برای تبلیغ ترقیات عصر مشعشع راه بیندازد. این پیشنهاد آن شوق دیرین را به‌یاد او آورد که از جفای روزگار غدار به‌کلی فراموش کرده بود. به‌به! چه بهتر ازین؟ یک مجله‌پر از عکس! پس دامن همت به‌کمر زد و چاپ مجله‌مصور «زنگبار امروز» را با اختیارات تام به‌عهده گرفت.

مقالات عکس‌آلود بسیار عالی درباره‌ی اظهارات زنگیان به‌رشته‌ی تحریر و به‌قالب عکاسی درآورد. البته وظیفه‌ی هر میهن‌پرستی بود که یک شماره ازین مجله بخرد و از تماشای عکس‌های زیبای آن دل و جان خود را صفا بخشد. اما چون مردم به‌وظایف خودشان آشنا نیستند بخشنامه‌های غلاظ و شداد از مقامات عالی صادر شد که هرکس مجله‌ی آقای وهابی مستشار ادبی شهربانی و متخصص پرورش اطوار و کارمند برجسته‌ی فرهنگستان و سعدی آخرالزمان را رد کند، سر و کارش با نظمی‌چی‌ها و خوش‌مباح و زن به‌خانه‌اش حرام است.

لاشخورهای ادبی که ازین مجله بویی شنیده بودند هجوم کردند و مقالات عکس‌دار نوشتند و قلم مزدش را به‌جیب زدند. روز به‌روز لوله‌نگ آقای وهابی بیشتر آب می‌گرفت و علاوه بر حقوقی که به‌عنوان مستشار ادبی شهربانی دریافت می‌کرد، از بودجه‌ی پرورش اطوار و بودجه‌ی تألیف و ترجمه‌ی شاهکار و محل‌های دیگر ناخنک‌ها زد و آخر هر ماهی دو هزار ریال هم برای دسر به‌عنوان معلمی در یکی از دانشکده‌ها که

هنوز به نور جمال او منور نشده بود، دریافت فرمود. کم‌کم هم‌شانی با سعدی را هم دون مقام خود دانست زیرا معتقد بود که او مقاله عکس‌دار می‌نویسد و کتاب‌های سعدی هیچ‌عکس ندارد. در شهریور گذشته یک شب رئیس شهربانی سابق به مصداق مثل معروف: «چوبه که می‌کشند گربه دزده خبردار می‌شود» به آقای وهابی تلفن کرد که: «رفیق چه نشست‌های؟ برخیز و از این شهر تا پای داری بگریز.» بیچاره آقای وهابی، هولکی هرچه سبک وزن و سنگین قیمت داشت برداشت و در اتومبیل زره‌پوش جلوس فرمود و چنان به سرعت رو به‌گریز گذاشت که ممکن بود به‌زودی از قطب جنوب سر دریاورد. در اصفهان که از اتومبیل فرود آمد تا نفس تازه کند، شنید که وقایع برخلاف تصورات او و رفقایش انجام گرفته و هنوز می‌توان گوش‌ها برید و ملت را چاپید و معلق وارو زد. به‌علاوه خبر شد که حامی او هم به تهران برمی‌گردد. بنابراین دوباره جانی گرفت و دم علم کرد. به‌خود سرزنش می‌کرد که چرا به این زودی ماست‌ها را کیسه کرده و از میدان در رفته است. اصلاً او و رفقایش چه باکی داشتند؟ شامشان را خورده و مال سی شبشان را هم کنار گذاشته بودند. اگر باز خطری پیش می‌آمد، ملت نجیب ۶ هزارساله بلاگردان آن‌ها می‌شدند و بنابراین خطری برای وجود محترم ایشان وجود نداشت، اتومبیل بادپما زیر پا داشت و دنیا هم فراخ بود!

آقای وهابی برای این‌که خود را از تک و دو نیندازد و این‌گریز نابه‌هنگام را به‌روی خود نیاورد، فوری به تلگراف‌خانه رفت و تلگراف زیر را برای وزیر فرهنگ که مدیر پرورش اطفار بود مخابره کرد:

تلگراف فوری محرمانه

شهریور ۱۳۲۰

«آقای مدیر پرورش اطفار حسب‌الامر اصفهان وارد. مشغول بازرسی اصلاح جراید. فقر و فاقه دست به‌گریبان. استدعای

عاجزانه خرج سفر دوسره، فوق‌العاده آب و هوای بد. جزیه هول و تکان، خراج تپش قلب، خسارت عدم توجه دولت در حفظ نوابغ فوراً فرستید. وهابی.»

دو روز بعد از دریافت این مبالغ، آقای وهابی به همراهی رفقای خود با لبخند دروغی و گردن کشیده و قیافه باریک و صدای ملایم منت بزرگی به سر هم میهنان عزیز خود گذارده، به تهران وارد شد و پس از استراحت دوباره به چاپ مجله شریفه «زنگبار دیروز» به اسلوب جدیدتر همت گماشت و از مقامات صلاحیت‌دار بخش‌نامه ذیل صادر گردید:

«اشتراک مجله شریفه زنگبار دیروز برای همه نان‌خورهای ما اجباری است. هرکس بهای اشتراک آن را نپردازد از حقوقش کسر می‌شود و چون نخریدن این مجله شریفه بی‌اعتنایی به آثار آقای وهابی است که از مفاخر ملی و سعدی آخرالزمانند، متخلفین به صد ضربه تازیانه نیز محکوم خواهند شد.»

علینقی پژوهش‌پور

## چه طور ژاندارک دوشیره اورلئان شد؟<sup>۱</sup>

وقتی که سرتاسر فرانسه بلبشو و هرج و مرج بود، لشکر بیگانه تا پشت دروازه «اورلئان» رسیده بود. ویرانی، ستمگری و شکست‌های پی‌درپی مردها را تماشاچی، خسته، ناامید و دل‌سرد کرده بود. جنگجویان و دلاوران سپر انداخته بودند، یک نفر دختر دهاتی سینه سپر کرد، زره پوشید، کلاه خود بر سر گذاشت و مردهای وامانده و تنبل را به جنب و جوش انداخت، حس وطن‌پرستی را به ملت آموخت و کشور خود را از زیر مهمیز انگلیس بیرون آورد. این دختر ژاندارک بود!

ظهور ژاندارک یک پیش‌آمد عبرت‌انگیز و بی‌همتای تاریخی است. برای آن که به هویت او آشنا شویم، ناچار باید وضعیت آن زمان را در نظر بگیریم.

در دنباله جنگ‌های صدساله، تاخت و تازهای انگلیس‌ها، جنگ‌های داخلی، فقر و شکست‌های سخت، وضعیت فرانسه بی‌اندازه خراب و

---

۱. این مقدمه را صادق هدایت بر کتاب «چه طور ژاندارک دوشیره اورلئان شد؟» نوشته شیلر و به ترجمه بزرگ علوی در سال ۱۳۰۹ نوشته است.

ناامید بود؛ از یک طرف «هانری» کباده سلطنت فرانسه و انگلیس را می‌کشید، از طرف دیگر «شارل هفتم» پسر «شارل ششم» که مادرش او را عاق و پدرش او را از تاج و تخت محروم کرده بود، نیز ادعای پادشاهی می‌کرد. در زمان ملوک الطوایفی حس ملی فرانسوی‌ها در سلطنت شاهنشاهی حلول کرده بود، لغت وطن را نمی‌دانستند، وطن‌پرستی عبارت بود از پرستش پادشاه رسمی که مطابق قانون آسمانی به صورت خداوند مملکت متجسم می‌شد، ولی حالا هیچ‌کس حقانیت سلطنت را باور نمی‌کرد، همه بی‌تکلیف و مردد بودند، کارهای مملکت به دست اشخاص ناقابل افتاده بود، توده مردم متعصب، پخمه، خرافات‌پرست و بی‌اراده پیش آمده‌ها را به قضا و قدر واگذار کرده بود.

در صورتی که امید نجات روی زمین وجود نداشت می‌بایستی از آسمان به‌طور وحی و کشف و کرامات برسد. ژاندارک میانجی مابین زمین و آسمان شد.

ژاندارک در ۶ فوریه ۱۴۱۲ میلادی در دهکده «دمرمی» نزدیک شهر کوچک «ووکولور» به دنیا آمد. این شهر در منطقه فشار دو تیره مخالف (ارمانیاک‌ها و بورگنی‌های<sup>۱</sup>) واقع شده بود. پدرش از آن دهاتی‌هایی بود که دستش به دهانش می‌رسید و ژان نیز مانند زنان دهاتی دوره خودش بار آمد؛ یعنی به‌جز افسانه‌های مذهبی و معجزات و مقدسین چیز دیگری به او نیاموختند. او یک خواهر کوچک‌تر از خودش و دو برادر داشت و در آغوش مادر به‌کار و اجابت مراسم مذهب کاتولیک پرداخت. همه دلخوشی و تفریح او طاعت و نماز بود. در همان دهکده درخت سبز و خرمی که «درخت خانم‌ها» می‌نامیدند، وجود داشت. مادر بزرگش می‌گفته که در آنجا یک پری هست که با یک نفر از نجبا راه دارد. اهالی ده

۱. این اسم به فرانسه Bourgogne و به آلمانی Burgund است، در ترجمه کتاب مطابق اصل آلمانی بورگونند گفته شده.



موسم بهار زیر آن گرد می‌آمدند و سالی یک بار جشن می‌گرفتند. پسران و دختران برای بخت‌گشایی دور آن جمع می‌شدند، می‌خواندند و می‌رقصیدند. ژان هم مانند سایرین می‌رفته و می‌رقصیده، ولی همه حواس او متوجه کلیسا بوده، از گل‌های بیابان نخ می‌کشیده و به تصویر مریم آویزان می‌کرده. رفتار و روش او به قدری جالب توجه بوده که آخوند ده سرکوفت او را به سر دیگران می‌زده، ولی جوان‌ها او را دست می‌انداختند.

از افسانه‌های عوامانه‌ای که ورد زبان‌ها بوده و اسباب دلگرمی مردم شده بود، می‌گفتند: «زنی مملکت فرانسه را از دست داد (ایزابودو باویر)<sup>۱</sup> یک دختر آن را نجات می‌دهد.» و همه چشم به راه معجزه و علامات آسمانی بودند، به خصوص اطمینان داشتند که خدا برای اسباب دست خودش زن فقیری را برخواهد گزید. چند زن جوان و یک چوپان خودشان را مانند ژان معرفی کرده بودند که انگلیس‌ها را از فرانسه بتاراند، ولی کارشان نگرفت. ژاندارک ظاهراً دختری خوشگل، ورزیده، خوش بینه، زرنگ، با تصمیم و از طرفی نیز محتاط، با رحم و شفقت و دل‌نازک بوده و بدبختی ملت او را سخت متأثر می‌کرده است. گاهی همشهری‌هایش را که با چهره خون‌آلود و زخم‌خورده از جنگ برمی‌گشتند، می‌دید. حکایت دوره‌آرزایی و فراوانی، بدرفتاری انگلیس‌ها و نفرینی که متصل به آن‌ها می‌کردند، می‌شنید. گاهی از نزدیک شدن دشمن با گله و رمه به شهر دیگر کوچ می‌کردند.

از سن ۱۶ سالگی به او وحی رسید. بار اول یک روز تابستانی در باغچه پدرش بود که ندایی از جانب کلیسا به او رسید و روشنایی خیره‌کننده‌ای چشمش را زد، بعد تشخیص فرشته‌ها را داد: صورت‌های تودار نورانی، زن‌های سفیدپوش و جبرائیل را با ریش بلند و سفید

۱. مادر شارل ششم که پسرش را عاق کرده و همدست انگلیس‌ها شده بود.

شناخت، همان طوری که شمایل آن‌ها را روی شیشه کلیسای «سنت‌کارترین» دیده بود، مثل این که انعکاس افکار و مشاهدات خودش بود. اول این نداها به او گفتند که رفتار و روش خود را تهذیب کند، بعد به او فرمان دادند که فرانسه را زیر تاخت و تاز انگلیس‌ها بیرون بیاورد، ولیعهد مشکوک را مطابق رسوم مذهبی تقدیس بکند. هنگامی که خبر محاصره شهر «اورلثان» را شنید، این نداها تکرار می‌شد. به او حکم کردند که برود و شهر را نجات دهد. هر چند در پاسخ آن‌ها می‌گفت که من دختر ناتوانی هستم و کاری از دستم بر نمی‌آید ولی به حقیقت این نداها هیچ شکی نداشت.

اول رفت پیش عمویش و اسرار خود را به او آشکار کرد و در مقابل تعجب او جواب داد: «مگر نمی‌گویند که زنی فرانسه را به باد می‌دهد و یک دختر آن را آزاد خواهد کرد؟» پدرش او را ترسانیده بود که اگر بخواهد این فکر را عملی کند، او را خفه خواهد کرد.

هنگامی که ژاندارک تصمیم گرفت که بر طبق دستور نداها رفتار کند، پیش فرمانده شهر رفت و از او کمک خواست. وی در جواب به ژان گفت: که تو چند تا سیلی آب‌دار لازم داری. اما ژان از میدان در نرفت، پافشاری کرد، بالاخره فرمانده شهر به زور التماس و درخواست مردم با شش نفر سوار مسلح او را روانه کرد.

ژاندارک به «شینن» رفت و در تالار (دنگالی) که با روشنایی مشعل روشن بود، شاه را مابین بزرگان و نجبا بشناخت و به او گفت «تو وارث حقیقی تاج و تخت فرانسه و پسر شاهی!» شارل متأثر شد. اعتقاد به معجزه به قدری عمومی بود که درباریان و روحانیون کمترین شکی به تجلیات ژاندارک نیاوردند؛ تنها چیزی که مهم بود، بایستی بدانند که این الهامات از طرف خدا آمده یا از جانب شیطان. او را آزمایش کردند. بکارت ژان ثابت شد، پس رأی دادند که این تجلیات اهریمنی نبوده است.

ژان آهنگ جنگ کرد، با لباس مردانه که بر زیبایی و دلربایی او افزوده بود، بر اسب سوار شد، جلو افتاد و همه سرکرده‌ها و جنگجویان محو جمال و متتر شجاعت او شده، با تحسین به دنبالش افتادند و از روی جان و دل برایش شمشیر زدند، (مثل این که فرشته‌ای از آسمان نازل شده) شهر اورلثان را که عده کمی انگلیسی محاصره کرده بود، متصرف شد، در میان کشمکش تیری به ژان می خورد، زخمی می شود، گریه می کند، ولی به زودی خودداری می کند. اما بالاخره قوای دشمن را درهم می شکند. این خبر در تمام فرانسه تولید تحسین و شادی فوق العاده کرده، به او لقب «دوشیزه اورلثان» دادند.

سپس ژاندارک شاه و دربار را به شهر «رنس»<sup>۱</sup> برده، مطابق رسوم مذهبی او را پادشاه فرانسه معرفی می کند، تاج بر سر می گذارد و کارش رنگ و رونق تازه به خود می گیرد، قشون انگلیس را در «پاتای» شکست سخت می دهد.

آیا این پیشرفت فوق العاده را باید معجزه پنداشت؟ فرانسوی‌ها خودبه خود از بی حالی و شکست‌های پی در پی دماغشان سوخته بود، به پستی خودشان و برتری انگلیس‌ها اعتراف داشتند ولی چون گمان می کردند که دست خدا به همراهشان است و برای آن‌ها شمشیر می زند، دل و جرأت پیدا کردند و برعکس انگلیس‌ها که ژاندارک از آن‌ها چشم‌زهره گرفته بود او را جادوگر و افسونگر می پنداشتند. شیوه جنگی او خیلی ساده بود؛ ناگهان به دشمن تاخت می آورد و به او امان نمی داد؛ همچنین پشت‌گرمی به مقدسین و مقدسات خود داشته است.

بالاخره ژاندارک در جنگی که با یکی از دشمنان شاه می کرد، دستگیر شد. شاه هیچ اقدامی برای آزادی او نکرد! شش ماه بعد او را به انگلیس‌ها فروختند.

۱. در ترجمه کتاب مطابق تلفظ آلمانی «رایمس» نوشته شده.

«بدفرد» خواست ثابت کند که او فرستاده خدا نیست و از جانب روحانیون محکوم بشود.

اسقف شهر «بووه» این کار را به عهده گرفت.

خلیفه رنس هیچ به روی خودش نیاورد!!

پاپ نیز که در جریان وقایع بود، صدایش درنیامد!!

چون روحانیون همه طرفدار دشمن بودند، ژاندارک را باکند و زنجیر در زندان انداختند. ژان حاضر نمی شد جامه مردانه را در بیاورد، برای آنکه نداها به او گفته بودند که بپوشد. ولی مذهب عیسی این کار را گناه بزرگ می دانست. تهدیدش کردند که بر گناه خود اعتراف کند، وگرنه او را زنده خواهند سوزانید. از داد و بیداد آخوندها و دشنام انگلیس ها خودش را باخت، با چشم های رک زده دیوانه وار می خندیده و هرچه به او تلقین می کردند، تکرار می نموده. بالاخره رخت زنانه پوشید، زیرا امیدوار بود که آزاد خواهد شد. اما وقتی که دید هوا پس است، دوباره لباس مردانه پوشید و آنچه را که دیروز اقرار کرده بود، زیرش زد، پس فتوای مرگ او را دادند.

قرار شد که او را زنده بسوزانند!

روز موعد پیراهن بلند سفیدی پوشید، از سکوی دار بالا رفت. روی کلاه درازی که به سرش بود نوشته بودند: «زندیق، لامذهب، مرتد، بت پرست!» ژان طلب آمرزش کرد، دشمنان خود را بخشید، صلیب خواسته آن را بوسید. او را به چوب دار بستند، دورش آتش روشن کردند... همه مردم حتی خود آخوندها برایش طلب آمرزش کردند.

مقدس شمردن ژاندارک و مقام الوهیتی که برایش قائل شدند، خیلی پیش پا افتاده بود، ولی هیچ چیز مافوق طبیعت معجزه آسا که به کمک عقل نشود پی برد، در سرگذشت او وجود ندارد و افسانه هایی که بعد برایش

درست کردند مربوط به روحیه و افکار دوره اوست. بدبختی‌های ژاندارک، به زندان افتادن، محاکمه و بالاخره آتش زدنش، همه این‌ها فکر آزادی ملت را بیشتر تهییج و تقویت کرده، روح شجاعت را به کالبد مرده فرانسه دمید، ژاندارک مجسمه روح ملیت و پهلوان ملی فرانسه شده.

تنها نکته شگفت‌آور بلندی فکر است که در این دختر چوپان بروز کرد، آن هم در یک قرن خرافات پرست و درنده.

همین حس وطن پرستی که ژاندارک به معاصرین خود تلقین کرد، این حس وطن پرستی که در ژاندارک پیدا شد، معجزه بود.

چنان چه ملاحظه می‌شود، سرگذشت ژاندارک به طوری افسانه‌نما و شاعرانه مرتب شده که محتاج نیست برایش شاخ و برگ بتراشند، به همین جهت این موضوع طرف توجه شعرا و نویسندگان شد.

«دوشیزه اورلئان» شیللر که در سنه ۱۸۰۱ در شهر «وایمار» نمایش دادند، یک شاهکار ادبی و درام شبیه به سبک و شیوه شکسپیر است. البته شیللر سرگذشت ژاندارک را خوب می‌دانسته ولی تغییری که عمداً در شرح زندگانی او داده - به خصوص در مجلس آخر - به نظر می‌آید که از لحاظ نکات تأثرنویسی و تزئین مجالس سلیقه خود شاعر است. از اینجا شیوایی کلام، غزل‌سرایی و زبردستی نویسنده در تازگی احساسات و رنگ آمیزی تصویرها بی‌اندازه قابل توجه است، تنها ایرادی که به او وارد است لغات قلبه می‌باشد که از زبان دختر چوپان نقل می‌کند. هرچند تأثر شیللر از این حیث به سادگی و گیرندگی تأثر نویسنده کتوننی انگلیس «برنارد شاو» - ژان مقدس - نیست، ولی باید در نظر گرفت که در زمان او این‌گونه نگارش مرسوم نبوده است.

آنچه در سرگذشت یا تاریخچه ژاندارک گفته شد، نشو و نمای افکار، روحیه و محرک حقیقی او را به ما نشان نمی‌دهد، ولی زبردستی شیللر در آن است که احساسات، افکار و سستی‌هایی که در ژاندارک پیدا شده و یا

ممکن است پیدا شده باشد، همچنین حس رقابت زن و مرد، تأثیر عشق مادی و معنوی که در پیشرفت او دخالت داشته به خوبی مجسم می‌کند و بیش از همه چیز می‌خواهد نشان بدهد که ژاندارک فرشته آسمانی نبوده بلکه یک نفر زن بوده است.

## کارخانه مطلق سازی<sup>۱</sup>

کارل چاپک Karel Capek (۱۸۹۰-۱۹۳۸)، یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان معاصر چک اسلواکی به‌شمار می‌رود که شهرت جهانی به‌هم رسانیده و آثارش به‌بیشتر زبان‌ها ترجمه شده است. چاپک در نویسندگی استعداد شگرفی نشان داده و آثار گوناگونی از قبیل داستان، افسانه، رمان، نمایشنامه و غیره از خود باقی گذاشته است که همه آن‌ها به‌اندازه‌ای تازگی و گیرندگی دارد که نمی‌توان این نویسنده را به‌آسانی در سلک یکی از دبستان‌های معمولی ادبی جای داد.

چاپک پیرو فلسفه پراگماتیسم می‌باشد که آمیخته با فروتنی و سادگی و بیشتر متمایل به بشر دوستی و خوش‌بینی نسبی است. این نویسنده به‌حقایق ساده‌ای که به‌سود زندگی باشد و همدردی با توده‌های گمنام می‌پردازد و از بلندپروازی و کشف حقیقت مطلق و هدف‌های غول‌آسا گریزان است، به‌همین مناسبت آنچه پر مدعا و به‌منظور استفاده‌جویی و

---

۱. این مقدمه را صادق هدایت بر کتاب «کارخانه مطلق‌سازی» نوشته کارل چاپک و به‌ترجمه حسن قائمیان در سال ۱۳۲۵ (یا ۱۳۲۶) نوشته است.

عوام فریبی است در نوشته هایش بی رحمانه مورد طعن و طنز قرار می گیرد.

چاپک ابتدا با برادر بزرگ خود ژوزف در نویسندگی همکاری می کرد و طرفدار سبک کلاسیک بود، ناگهان رابطه خود را با اسلوب پیشین ترک گفته سبک ساده و شیوایی را در پیش می گیرد: یعنی زبان گفتگوی چک را با زبان ادبی می آمیزد. ولیکن با وجود سادگی ظاهری، سبک بسیار دقیق و کارکشته ای را دنبال می کند زیرا به خوبی می داند چه لغات و اصطلاحاتی را در زبان پهلوانان خود بگذارد که در خور پیشه و مقام و روحیه آنها باشد.

یکی از شاهکارهای چاپک که او را به دنیا شناساند درام خیالی R.U.R. است که حمله به آمریکایی مآبی خشک و انتقاد از کسانی است که ایمان به ترقی علوم و ماشین دارند. موضوع نمایشنامه در زمانهای آینده می گذرد که کارخانه Robots برپا شده است - این لغت ساختگی در تمام زبانها به معنی «آدم - ماشین» و یا «آدمک خودکار» مصطلح شده - آدمکهای نامبرده فقط فاقد احساسات و خاصیت تولیدمثل هستند وگرنه زنده و باهوشند و همه خواص آدمی را دارا می باشند. برای رهایی بشر از شکنجه کار، مقدار زیادی از آنها ساخته شده و به معرض فروش گذارده می شود، تا بشر بتواند از قید احتیاجات مادی رسته به عالم معنوی و تربیت اخلاقی خود بپردازد. ولیکن نتیجه معکوس می شود: زیرا همین که رنج کار برداشته شد مردم همه به عیش و نوش می پردازند و زنها بارور نمی شوند. زن رئیس کارخانه دستور ساخت آدمکها را می سوزاند تا نسلشان منقرض شود. آدمکها که به دوام موقت خود پی می برند شوریده و به جز معمار پیری که با آنها همکاری می کند همه مردم را بی رحمانه می کشند و بالاخره به کشف راز تولید مثل موفق می شوند و معمار پیر شاهد عشق بازی آنها می شود. از این قرار آدمکهای خودکار



بی احساسات جانشین بشر احساساتی می‌گردند.

رومان «کارخانه مطلق‌سازی» نیز در ردیف آثار خیالی چاپک قرار می‌گیرد و تمام مشخصات او را از خیالبافی افسارگسیخته علمی و جد و هزل به هم آمیخته گرفته تا اندک‌بینی، افکار شاعرانه، گوشه و کنایه تلخ و مهر و دل‌بستگی نویسنده را برای مردم معمولی به‌خوبی آشکار می‌سازد. موضوع انتخاب شده بکر و با شیوه بسیار تازه و گیرنده‌ای پرورانیده شده است.

چاپک فرض می‌کند مهندسی به اختراع دستگاهی کامیاب می‌شود که ماده را کاملاً تجزیه می‌کند و به مصرف می‌رساند و به این وسیله نیروی محرکه فناپذیر و بسیار ارزانی به دست می‌آورد. اما در اثر تجزیه ماده، مطلق آزاد می‌شود. - یعنی قسمتی از پرتو الوهیت که به موجب عقیده پیروان فلسفه «وحدت وجود» در ماده زندانی بودرها می‌گردد. - از این رو دستگاه نامبرده خدای حقیقی و بی‌غل و غش را داخل در امور دنیوی می‌نماید. سپس نویسنده تفریح می‌کند که نتایج فاجعه‌انگیز این سوخت تمام نشدنی و مفت را در دنیای اقتصادی و اخلاقی و انسانی شرح بدهد. در نتیجه افزایش محصولات، ورشکستگی، قحطی، ناخوشی‌های واگیردار مذهبی و عرفانی و شورش پدید می‌آید و بالاخره منجر به بزرگ‌ترین جنگ‌ها می‌گردد. برخی از این پیش‌آمدها که چاپک در بیست سال پیش تصور کرده بود با وقایع بعد از جنگ اخیر کاملاً جور درمی‌آید.

چاپک برای این که فرض خیالی خود را به کرسی بنشانند و آن را بقبولاند تأثیر اقتصادی و روحانی این پیش‌آمد را در جرگه‌های گوناگون می‌کشاند و از دریچه چشم اشخاص مختلف می‌نگرد. همچنین توضیحات تاریخی و مذهبی و سیاسی و جغرافیایی فراوان می‌دهد که مربوط به مسائل جهانی می‌شود. از این لحاظ با اصطلاحات و لغات فنی و

علمی و فلسفی روبرو می‌شویم که در زبان فارسی اغلب آن‌ها سابقه ذهنی ندارد و به همین علت کار ترجمه را دشوار می‌کند. از لحاظ جغرافیایی در نسخه اصلی مبدأ این پیش‌آمد در شهر پراگ پایتخت چک‌اسلواکی است و چون اسم‌های خاصی که ذکر می‌شود عموماً به گوش خواننده ایرانی نامأنوس است لذا در این کتاب مترجم سبک ترجمه فرانسوی را پذیرفته که مبدأ این پیش‌آمد را در پاریس قرار داده است. نیز ناگفته نماند که آقای حسن قائمیان بادقت و ممارست کاملی که به سرحد وسواس می‌رسد کوشیده‌اند تا معنی کامل هر لغت و جمله را بعد از مقابله با ترجمه فرانسه و انگلیسی به کالبد زبان فارسی در بیاورند، به طوری که می‌توان گفت این کتاب نمونه‌ای از ترجمه دقیق و صحیح آثار نویسندگان اروپایی است و در نتیجه آقای قائمیان خدمت شایانی به ادبیات و زبان فارسی انجام داده‌اند.

## معرفی و نقد خاموشی دریا<sup>۱</sup>

نویسندهٔ این سرگذشت که اسم اصلی خود را زیر نام ورکور پوشانیده و در هنگام استیلای آلمان بر فرانسه این کتاب را مخفیانه به چاپ رسانیده است، شهرت به‌سزایی یافته، و کتابش از لحاظ ادبی و تازگی موضوع طرف توجه واقع گردیده، و به‌چند زبان اروپایی تاکنون ترجمه شده است. موضوع آن یک‌نفر افسر آلمانی است که ظاهراً در خانهٔ یکی از اهالی فرانسه مدتی اقامت می‌کند. پیرمرد صاحبخانه و دختربرادرش از اولین شب برخورد تا آخرین لحظهٔ خداحافظی سکوت محضی را سلاح خود می‌سازند، بی‌آن‌که افسر آلمانی کوچک‌ترین اقدامی برای برهم زدن این خاموشی بنماید؛ یعنی پرسش مستقیمی از آنان نمی‌کند، بلکه افکار و احساسات خود را که آغشته با عشق‌گنگی نسبت به‌دختر و مهر و دلبستگی بی‌پایانی نسبت به‌فرانسه بوده، و هم‌چنین افکار شاعرانه‌ای را، با جملات و تشبیهاتی مثل کسی که در عالم خواب است اظهار می‌دارد. در ملاقات آخر، پس از مرخصی کوتاهی که به‌پاریس رفته بوده- با نهایت تأسف- اعتراف می‌کند که هموطنانش با عقاید او همراه نمی‌باشند، و فقط

---

۱. این نوشته نخستین‌بار در شمارهٔ سوم سال دوم مجلهٔ «سخن»، سال ۱۳۲۳ منتشر شد.

برای نابود ساختن فرانسه آمده‌اند، و تصوراتی که تاکنون او می‌کرده مانند قصری که روی کف صابون بسازند پایه و اساسی نداشته و به این جهت تقاضا کرده است که به جبهه جنگ فرستاده شود.

اشخاص این کتاب تقریباً از این سه نفر در یک اتاق دربست تجاوز نمی‌کند. ظاهراً این دهکده از منطقه جنگ و فداکاری جنگ‌جویان فرانسوی و نهضت مقاومت، کشتارها و تیرباران‌ها و غرش مسلسل دور و برکنار بوده است. حتی چنین احساس می‌شود که این پیش‌آمد به‌طور ناگهانی روی داده است، زیرا به‌جز این یک نفر افسر آلمانی که جوان بسیار آراسته احساساتی و ظاهراً شیفته فرهنگ و هنر و اخلاق فرانسویان و طرفدار نزدیکی ملت فرانسه و آلمان بوده، از آلمانی دیگری سخن به‌میان نمی‌آید. فقط در صحنه آخر عقیده آلمان راجع به فرانسه از زبان همان افسر منعکس می‌گردد.

هنر نویسندگی در توصیف حالات و جزئیات و کشش شدید روحی این اشخاص می‌باشد. وضع اتاق و تحلیل روحیه اشخاص اهمیت شایان دارد و می‌توان گفت که نویسنده به‌خوبی از عهده تشریح آن برآمده است. زیرا این سکوت سنگین و مکث‌ها و نگاه‌های زیرچشمی که رد و بدل می‌شود در سکوت بلیغی مطلب اساسی را بیان می‌کند. به‌خصوص که این توصیف با سبک ساده و زبان بی‌پیرایه‌ای نوشته شده است. باید اقرار کرد که آقای دکتر شهید نورایی این کتاب را با همان سبک و زبان به‌فارسی ترجمه کرده‌اند و حتی در تطبیق متن با ترجمه به‌حدی مراقبت شده که چاپ کتاب را نیز در همان قالب فرانسه منتشر ساخته‌اند. گرچه ترجمه تحت‌لفظی است و شاید یکی دو اصطلاح آن به‌گوش فارسی‌زبانان آشنا نباشد، اما خواننده چنین تصور می‌کند که در اصل به‌زبان فارسی نوشته شده است و این شیوه ترجمه بسیار دقیق است، زیرا نه تنها معنی کامل لغات داده شده بلکه در ترجمه، سبک نویسنده و اصطلاحات و تعبیرات او نیز در حد امکان حفظ گردیده است.

## بازرس اثر گوگول<sup>۱</sup>

ادبیات ایران بیش از هر چیز به ترجمه شاهکارهای ادبی قدیم و جدید خارجه نیازمند است؛ زیرا یکی از علل بزرگ جمود و عدم تناسب و رشد فکری ادبی کنونی ما نسبت به ممالک متمدن، نداشتن تماس با افکار و سبک‌ها و روش‌های ادبی دنیای امروزه است. همان‌طوری که امروزه ناگزیریم از لحاظ علمی و هنری و فنی از دنیای متمدن استفاده بکنیم، از لحاظ ادبی و فکری نیز راه دیگری در دسترس ما نخواهد بود و برای این منظور محتاج به ترجمه دقیق و صحیح آثار ادبی دنیا هستیم. متأسفانه باید اقرار کرد که از این حیث بسیار فقیر می‌باشیم، به‌طوری که از هزار یک آثاری که باید ترجمه و شناخته شده باشد به فارسی ترجمه نشده است و آنچه که شده طرف اطمینان نمی‌باشد. چون اغلب در ماهیت این کتاب‌ها دخل و تصرف فاحشی شده است و عبارات مسخ گردیده به‌نحوی که با اصل تطبیق نمی‌کند.

«بازرس» اثر نویسنده سرشناس روسی گوگول (۱۸۵۲-۱۸۰۹) یکی از

---

۱. این نوشته نخستین بار در شماره اول، سال اول، مجله «پیام نو»، مرداد ۱۳۲۳ منتشر شد.

این شاهکارها به شمار می‌آید که تاکنون به زبان فارسی ترجمه نشده بود و باید از صمیم قلب این حسن انتخاب را به آقای شمیده تبریک گفت. سپس نامبرده انتقاد و هجو زهرآگینی از جامعه و وضع اداری زمان نویسنده می‌باشد. در آن محیط فاسد که جز افراد فاسد روی کار نمی‌آورده، دزدی، دغلی، شیادی، کلاه برداری، تقلب، تملق، رشوه خواری، وقاحت، حماقت، بدمستی، پر خوری، پرمدعایی، و ظلم و جور رایج و متداول بوده است. نویسنده در اثر اشتباهی که با نهایت زبردستی تولید می‌کند، همه این اشخاص عالی رتبه اداری را که منافع مشترک آنها تهدید شده بوده یک به یک معرفی می‌نماید و مچشان را باز می‌کند؛ به طوری که در خواننده و یا تماشاکننده پس تأثیر شدید تنفر و انزجار مسخره‌آلود فراموش نشدنی ازین وضع باقی می‌گذارد. از این رو خواندن «بازرس» بر هر ایرانی واجب می‌باشد.

ترجمه این کتاب توسط آقای شمیده بسیار ساده و روان می‌باشد و مترجم از آوردن لغات و اصطلاحات عامیانه دریغ نمی‌کند. اما نمی‌توان گفت که این ترجمه کامل و بی نقص است. گرچه مترجمین زبردست اروپایی نیز گاهی از لغزش مصون نمی‌باشند، ولی این ترجمه با وجودی که مطلب اساسی را به خوبی می‌رساند، بیش از انتظار آزاد است و در برخی جاها در استعمال لغات خودمانی و حتی اصطلاحات جدید زیاده روی شده است. چون نباید فراموش کرد که همه این اشخاص عالی مرتبه نه تنها عوامانه حرف نمی‌زنند بلکه بعضی از آنها برای اظهار فضل و خودنمایی لغات قلنبه و ثقیل و گاهی فرانسسه به کار می‌برند، به طوری که در بعضی موارد کار ترجمه را دشوار می‌کند. علاوه بر این گاهی تعبیرات بی مورد به کار رفته است که خواننده را از موضوع پرت می‌کند از جمله:

صفحه ۲۲ سطر ۲: «بالاخره آمد؟ سیبیل دوگلاسی هم دارد یا نه؟» در

اصل آنا آندرو در جواب جملهٔ شوهرش که درست ملتفت نشده می‌گوید: «سبیل! چه سبیلی!»

صفحهٔ ۲۳ سطر ۲۰: «... مثل این‌که یک لشکر موتوریزه در حرکت است.» در اصل: «مثل این‌که شیپورهای یک هنگ در شکم من باشد.»  
صفحهٔ ۲۴ سطر ۴: «تیا تر هست، سینما می‌خواهی برو، کافه هست، سگ‌ها هم آن‌جا برای آدم می‌رقصند.» در اصل: «تاتر ... سگ‌های بازیگر و هر چه که دلت بخواهد.»

صفحهٔ ۲۶ سطر ۲۶: «سوت می‌زند، آهنگ‌های مختلف. اول از رمانس روبرت بعد چیز دیگر بعد دیگر معلوم نیست چه می‌زند.» در اصل: (اول آهنگ روبرت، بعد مامان پیرهن سرخ لازم ندارد، بعد چیز دیگری که به هیچ‌کدام شبیه نیست به سوت می‌زند.)

صفحهٔ ۳۹ سطر ۱۳: «ولی نفرمودید که قیافه‌اش سیاه است یا سفید.» در اصل: «- مویش چه رنگ است؟ مشکلی است یا بور؟» در سطر بعد به‌جای سبزه باید خرمایی باشد.

صفحهٔ ۳۹ سطر ۲۷: «ولی شراب خیلی بگذارید، به‌هارتون عرق فروش بگو از آن شراب‌های بی‌باندرول اعلا و کهنه بدهد.» در اصل: «شراب هم لازم است به‌آودولین مشروب فروش بگو که از بهترین شراب‌ها بفرستد.»

صفحهٔ ۴۶ سطر ۶: «فقط پول سبزی خوردن تنه‌اش ۷۰۰ روبل می‌شود. به‌جان همهٔ آقایان سوپ را هم که با طیاره از امریکا برای ما می‌آورند همین‌که قابلمه را برمی‌داری بخار مطبوعی از آن بلند می‌شود.» در اصل: «مثلاً روی میز یک هندوانه می‌گذارند- بله، یک هندوانهٔ شش‌صد روبلی. سوپ گرم را با ظرفش مستقیماً از پاریس برآیم می‌آورند، درش را که برمی‌دارند عطری در هوا می‌پیچد که در دنیا لنگه ندارد.» سطر بعد در متن روسی سفیر کبیر انگلیس و وزیر مختار ژاپون

وجود ندارد.

صفحه ۷۶ سطر آخر: «شکمتان را مثل لانه مرغ می آورید جلو.» و صفحه ۷۷ سطر ۲: «و دم حجره حاج آقاها را آب و جارو می کنید.» معلوم نیست ترجمه از چه اصطلاحی است و بسیاری نکات از قلم افتاده است. صفحه ۷۹ سطر ۹: «بچه گریه بکند انگا. انگا. انگا.» بهتر بود اگر «ونگ! ونگ!» یا «اووه! اووه» گذاشته می شد.

صفحه ۸۵ سطر ۳۰: «... واقعاً موویتون است.» در اصل «بسیار

Mauvais ton است.»

از آن جا که متن چاپی فارسی با متن روسی مقابله نشده بی شک ترجمه های خارجی هر قدر هم دقیق باشد، باز اختلافاتی با اصل نشان می دهد؛ و نیز نباید فراموش کرد که آقای شمیده بسیاری از قسمت ها را در نهایت زبردستی ترجمه کرده اند. ولی مطلب مهم این است که در ترجمه یا اقتباس حذف و یا اضافه جملات جایز نیست مگر تا حدی که لطمه به فکر نویسنده وارد نیارد و یا مطلب را به زبان ترجمه شده روشن تر بنماید. به هر حال پیس «بازرس» که برای نخستین بار به زبان فارسی ساده ترجمه شده بسیار قابل تقدیر است، اما نظر به اهمیت این کتاب امیدواریم مترجم چاپ دوم را با دقت بیشتر مقابله و اصلاح نموده و هر چه زودتر در دسترس خوانندگان بگذارند.

تابستان ۱۳۲۳



## ملانصرالدین در بخارا<sup>۱</sup>

استودیوی «تاشکند» ۱۹۴۳

ملانصرالدین مانند بهلول در نظر شرقی‌ها رندی است که خودش را به‌خُلی و سادگی می‌زند و به‌طور کلی همیشه رل منفی دارد، یعنی گرچه کلاه سرش می‌رود اما حرف حق را در زیر لفاف شوخی و مزاح می‌گوید و نیز حکایت‌ها و متلک‌هایی به‌او نسبت می‌دهند که خالی از کنایه و ذوق و گاهی نیش‌های تند نمی‌باشد. ولی در فیلم «ملانصرالدین در بخارا» که از رمان ل. سولوویوف به‌نام «برهم زنندهٔ خاموشی» اقتباس شده، قیافهٔ ملانصرالدین به‌طرز دیگری جلوه‌گر می‌شود. به‌این معنی که او مانند دلچک درباری خودش را به‌ساده‌لوحی نمی‌زند تا باعث تفریح دیگران گردد، بلکه برعکس جوانمرد، بلندهمت و بزرگ‌منشی است که شیفتهٔ عدالت و آزادی است و بر ضد ظلم و جور و دروغ و ظاهرسازی و تقیه و تزویر و پست‌های طبقهٔ حاکمه قیام می‌کند.

البته غیرممکن است که بتوان گیرودارهای بسیار زیرکانه و ظریف این داستان را در چند سطر گنجانید ولی موضوع فیلم به‌طور خلاصه از این قرار است که: ملا وارد شهر بخارا می‌شود و به‌دختر زیبایی دل می‌بازد که رباخوار کریه‌ی به‌او چشم داشته و برای این‌که بتواند دختر را به‌چنگ

۱. این نوشته نخستین بار در شمارهٔ اول، سال اول، مجلهٔ «پیام نو» مرداد ۱۳۲۳ منتشر شد.

بیاورد به پدرش که کوزه‌گر بی چیزی بوده پول قرض می‌دهد. امیر بخارا با شکوه و طمطراق غضب می‌نشیند و در میدان داوری کوزه‌گر با زن و فرزندش محکوم به بردگی رباخوار می‌شوند، ولی امیر از راه بنده‌نوازی یک ساعت به کوزه‌گر مهلت می‌دهد. ملا نصرالدین از مشاهده این حال به کمک کوزه‌گر می‌شتابد و ۴۰۰ تنگه پول فراهم می‌آورد و وام کوزه‌گر را به رباخوار می‌پردازد و گلجان دختر کوزه‌گر به ملا اظهار تمایل می‌کند. رباخوار که تیرش به سنگ می‌خورد امیر را تطمیع می‌کند که دختر کوزه‌گر را به حرمسرای خود ببرد. امیر هم فوراً اقدام می‌نماید و ضمناً حکم دستگیری ملانصرالدین را صادر می‌کند. ملا ابتدا به لباس زنان درمی‌آید و همین که او را کشف می‌کنند، شهر شلوغ می‌شود. بعد به لباس مبدل منجم و عالم بغدادی به خدمت امیر می‌رسد و خود را به نامزدش گلجان می‌رساند و شبانه او را از حرم نجات می‌دهد. فردای آن روز امیر در میدان داوری غضب می‌نشیند و حکم قتل همه پاسبانان حرم و کوزه‌گر را می‌دهد. ملا که به لباس حاکم بغدادی در خدمت امیر بوده برای نجات محکومین خود را معرفی می‌کند و قرار می‌شود که او را در آب غرق بکنند. ملا سه نفر پاسبانی که او را در توبره حمل می‌کردند گول می‌زند و به سراغ گنج موهومی می‌فرستد. همین که تنها می‌ماند اتفاقاً رباخوار که از نزدیک او می‌گذشت فریب ملا را می‌خورد و به جای او در توبره می‌رود و با مراسم مخصوص غرق می‌شود. در سن آخر ملانصرالدین با گلجان الاغ‌سوار از شهر بخارا خارج می‌شوند.

این فیلم چه از حیث موضوع و چه از حیث میزآنسن *Mise en scène* بزرگ‌ترین شاهکار فیلم شرقی است که تاکنون به وجود آمده است و نمونه‌ای از اثر ذوق و هنر به‌شمار می‌رود، زیرا هیچ ربطی با فیلم‌های شرقی معمولی ندارد: نه موضوع آن اغراق‌آمیز و ساختگی است نه عشق‌بازی به طرز الف لیله‌ای دارد، نه تجمل بی‌تناسب خسته‌کننده، و نه بالاخره بازی‌های قراردادی و تقلید لوس اروپایی در آن دیده می‌شود. بازیگران از رل شرقی خود خارج نمی‌شوند و با مهارت عجیبی وظیفه

خود را ایفا می‌کنند. به اندازه‌ای هنرپیشگان این فیلم به‌رل خود مسلط می‌باشند که کوچک‌ترین سستی یا لغزش در بازی آن‌ها دیده نمی‌شود. البته مهم‌ترین و متنوع‌ترین رل به‌ملانصرالدین (سورولین) واگذار شده است که به‌خوبی از عهده آن برمی‌آید. ملانصرالدین ظاهراً آدم زنده‌دل و بانمک و تا اندازه‌ای چکه و پشت‌هم انداز می‌باشد و از همان شروع فیلم تماشاکننده را به‌خود جلب می‌کند.

تزیین فیلم بسیار قابل توجه است و مناظری که از تجمل درباری و یا زندگی عادی بازار، قیافه کاسب‌کارها، لباس‌ها و عادات گرفته شده بسیار دقیق است و می‌توان گفت که یک قسمت از فُلکُلر گذشته بخارا را دوباره زنده می‌کند. به‌قدری سن‌ها طبیعی و گیرنده است که در بعضی موارد انسان بی‌اختیار فراموش می‌کند که در مقابل پرده سینما قرار گرفته و گمان می‌کند که شاهد دنیای گمشده و افسانه‌مانند قدیم شهر بخارا می‌باشد. موزیک شرقی بسیار عالی که در جاهای مناسب نواخته می‌شود این تأثیر را چندین برابر می‌کند. فقط از لحاظ فنی، حساسیت فیلم و تهرنگ بعضی از مجالس تا حدی زنده و زیاد روشن است. هرگاه این نقص کوچک مرتفع می‌شد، این فیلم می‌توانست در جای خود با عالی‌ترین فیلم‌های هنری مانند «ماهی اسرار آمیز» برابری بکند.

باید از استودیوی فیلم‌برداری «تاشکند» و مخصوصاً از رژیسور فیلم آقای پروتازانف متشکر بود که در چنین موقع باریکی توانسته‌اند با فراغت خاطر چنین اثر برگزیده هنری را به‌وجود بیاورند که در آینده باید سرمشق فیلم‌های شرقی قرار بگیرد. فقط نقصی که برای تماشاکننده فارسی‌زبان دارد این است که در زیرنویس فارسی به‌هیچ وجه نمی‌تواند گفتگوهای شیرین و هجوآمیز این داستان را برساند و خیلی به‌جا بود اگر ممکن می‌شد کپی این فیلم را به‌زبان فارسی فراهم می‌کردند تا تماشاکنندگان فارسی‌زبان چنان‌که باید از تمام نکات و ریزه‌کاری‌های فیلم بی‌مانند برخوردار می‌شدند.

